www.bustaneketab.com

بوستان کتاب

جلد دوم

چاپ یازدهم

الطريقة النقيّة

شرح فارسی

النهجة المرضيّة

جلال الدین سیوطی

نقی منفرد

الطريقة النقية

شرح فارسی

النهجة المرضية

جلال‌الدین سیوطی

جلددوم

نقی منفرد

بوستان کتاب
۱۳۹۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الطريقة النقية

موضوع:
ادبیات عرب:۲۲ (زبان، ادبیات و هنر: ۴۴)

گروه مخاطب:
- تخصصی (طلاب و دانشجویان)

شماره انتشار کتاب (چاپ اول): ۲۶۹

مسلسل انتشار (چاپ اول و باز چاپ): ۵۳۸۴

منفرد، نقی، ۱۳۳۶ - . شارح.
الطریقة النقیة (شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی)/ نقی منفرد. - قم: مؤسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳ -
ج. - (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۲۶۹) (زبان، ادبیات و هنر؛ ۴۴. ادبیات عرب؛ ۲۲)
۵۵۰۰ تومان: (ج. ۲) ISBN 978- 964 - 09 - 1183 - 9 - (دوره) ISBN 978- 964 - 09 - 0169 - 4
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.
فهرست‌نویسی بر اساس جلد دوم: ۱۳۹۱.
این کتاب شرح «البهجة المرضیة فی شرح الالفیه» جلال‌الدین سیوطی است که آن خود شرح «الفیه» ابن‌مالک می‌باشد.
ص. ع. به انگلیسی: Naghi-ey Monfared. at-Tarighat un-Naghiyyah Farsi Commentary on an-Nahjat ul-Mardiyyah by Jalal-ad-Din as-Suyuti
کتاب‌نامه به صورت زیرنویس.
ج. ۲ (چاپ یازدهم: ۱۳۹۱)
۱. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه - نقد و تفسیر. ۲. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة - نقد و تفسیر. ۳. زبان عربی - نحو. الف. ابن‌مالک، محمد بن عبدالله، ۶۰۰ - ۶۷۲ ق. الالفیه. شرح. ب. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی‌بکر، ۸۴۹ - ۹۱۱ ق. البهجة المرضیة فی شرح الالفیة. شرح. ج. دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم. مؤسسه بوستان کتاب. د. عنوان. هـ. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. و. عنوان: الالفیه. شرح. ز. عنوان: شرح فارسی النهجة المرضیة جلال‌الدین سیوطی. شرح.
PJ ۶۱۵۱ / الف ۲ الف ۷۰۲۵۸ ۴۹۲/۷۵
۱۳۹۱

الطريقة النقية (شرح فارسی النهجة المرضية) / ج ۲

● **نویسنده:** جلال‌الدین سیوطی ● **شارح:** نقی منفرد

● **ناشر:** مؤسسه بوستان کتاب

(مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

● **چاپ و صحافی:** چاپخانه مؤسسه بوستان کتاب

● **نوبت چاپ:** یازدهم / ۱۳۹۱ ● **شمارگان:** ۲۵۰۰ ● **بها:** ۵۵۰۰ تومان

printed in the Islamic Republic of Iran

❖ دفتر مرکزی: قم، خ شهدا (صفائیه)، ص پ ۹۱۷ / ۳۷۱۸۵، تلفن: ۷-۷۷۴۲۱۵۵ نمابر: ۷۷۴۲۱۵۴ تلفن پخش: ۷۷۴۳۴۲۶

❖ فروشگاه مرکزی: قم، چهارراه شهدا (عرضه ۱۲۰۰۰عنوان کتاب با همکاری ۱۷۰ناشر)

❖ فروش عمده و مرکز اطلاع‌رسانی: قم، چهارراه شهدا، جنب ورودی دفتر تبلیغات اسلامی، تلفن: ۷۷۴۳۱۷۹

❖ فروشگاه شماره۲: تهران، میدان فلسطین، خ طوس، کوچه تبریز، پلاک ۳۰، تلفن: ۸۸۹۵۶۹۲۲ ـ ۰۹۳۹۵۹۹۲۰۸۹

❖ فروشگاه شماره۳: مشهد، چهارراه خسروی، مجتمع یاس، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه خراسان رضوی، تلفن: ۲۲۳۳۶۷۲

❖ فروشگاه شماره۴: اصفهان، چهار راه کرمانی، جنب دفتر تبلیغات اسلامی شعبه اصفهان، تلفن: ۲۲۲۰۳۷۰

❖ فروشگاه شماره۵: اصفهان، میدان انقلاب، جنب سینما ساحل، تلفن: ۲۲۲۱۷۱۲

❖ پخش پکتا (پخش کتب اسلامی و انسانی)، تهران، خ حافظ، نرسیده به چهار راه کالج، نبش کوچه بامشاد، تلفن: ۸۸۹۴۰۳۰۳

اطلاع از تازه های نشر از طریق پیام کوتاه (SMS)، با ارسال شماره همراه خود به ۲۱۵۵-۱۰۰۰ و یا ارسال درخواست به:

پست الکترونیک مؤسسه: E-mail:info@bustaneketab.com

جدیدترین آثار مؤسسه و آشنایی بیشتر با آن در وب سایت: http://www.bustaneketab.com

با قدردانی از همکارانی که در تولید این اثر نقش داشته‌اند:

● اعضای شورای بررسی آثار ● دبیر شورای کتاب: جواد آهنگر ● سرویراستار: ابوالفضل طریقه‌دار ● چکیده عربی: سهیله خانفی ● چکیده انگلیسی: عبدالمجید مطوریان ● فیپا: مصطفی محفوظی ● مسئول واحد حروفنگاری، اصلاحات حروفنگاری و صفحه‌آرا: احمد مؤتمنی ● کارشناس نمونه‌خوانی: محمدجواد مصطفوی ● نظارت و کنترل آماده‌سازی: ولی قربانی ● کارشناس طراحی و گرافیک و طراح جلد: مسعود نجابتی ● مدیر تولید: عبدالهادی اشرفی ● اداره آماده‌سازی: حمید رضا تیموری ● اداره چاپخانه: مجید مهدوی و سایر همکاران لیتوگرافی، چاپ و صحافی.

رئیس مؤسسه
اسماعیل اسماعیلی

فهرست مطالب

باب فاعل و مفعول‌به

تعریف فاعل ۱۳
جایگاه و مرتبهٔ فاعل ۱۶
اظهار و استتار فاعل ۱۷
مرجع ضمیر مستتر ۱۷
حذف فاعل ۱۸
حکم فاعل تثنیه و جمع ظاهر ۲۰
حذف فعل فاعل ۲۲
موارد امکان الحاق تای تأنیث ساکنه به فعل و عدم آن ۲۳
موارد لزوم الحاق تای تأنیث ساکنه ۲٤
موارد جواز الحاق و عدم الحاق تای تأنیث ساکنه ۲۵
اصل در فاعل و مفعول‌به ۳۱
تقدیم مفعول‌به بر فعل ۳۱
موارد وجوب تقدیم فاعل بر مفعول‌به ۳۲
موارد وجوب تقدیم مفعول‌به بر فاعل ۳٤
تقدیم محصورفیه ۳٤

باب نایب از فاعل

نایب از فاعل واقع شدن مفعول‌به ٤۱
روش مجهول کردن فعل معلوم ٤۲
تای مطاوعه و شبه آن ٤۳
روش مجهول کردن فعل ماضی معتلّ العین ٤٤

ملحقات مجهول معتلّ العين ٤٧
نيابت ظرف و مصدر و جارومجرور از فاعل ٤٨
نيابت و عدم نيابت ظرف و مصدر و جارومجرور از فاعل با وجود مفعول‌به ٥١
نيابت مفعول دوّم باب «كَسىٰ» از فاعل ٥٢
نيابت مفعول دوّم باب «ظنّ» و مفعول سوّم باب «أرىٰ»ى سه مفعولى از فاعل ٥٤
نيابت يكى از متعلّقات عامل از فاعل و نصب ساير آنها ٥٧

باب اشتغال عامل از معمول

تعريف اشتغال ٦١
اعراب اسم مقدّم ٦٢
اقسام اسم مقدم از حيث اعراب ٦٣
شبه فعل بودن عامل مؤخّر ٧٥
ارتباط اسم مقدّم با عامل مؤخّر به وسيلهٔ ضمير تابع معمول آن عامل ٧٦

باب فعل لازم و متعدّى

تعريف فعل متعدّى ٨١
علامت فعل متعدّى ٨١
حكم فعل متعدّى ٨٢
تعريف و علامت فعل لازم ٨٢
موارد فعل لازم ٨٢
تعريف مطاوعه ٨٤
اسباب تعديهٔ فعل لازم ٨٥
اعراب مجرور بعد از حذف حرف جر ٨٥
سماعى و قياسى بودن حذف حرف جر ٨٦
اعراب محل «أنْ» و «أنّ» بعد از حذف حرف جر ٨٧
مراتب مفاعيل ٨٨
موارد وجوب تقديم مفعول فاعل در معنا ٨٩
موارد وجوب تأخير مفعول فاعل در معنا ٩٠
مفعول فَضله ٩١

حذف عِامل مفعول فَضله ۹۲

باب تنازع در عمل

تعریف تنازع ۹۹
اعمال دو عامل متنازع ۱۰۰
فعل تعجّب و باب تنازع در عمل ۱۰۲
تعیین عامل معیّن از دو عامل متنازع ۱۰۲
موارد وجوب اضمار در عامل مهمل ۱۰۳
حذف ضمیر از عامل اوّل مهمل و طالب غیر رفع ۱۰۵
آوردن اسم ظاهر در عامل مهمل در صورت عدم امکان آوردن ضمیر ۱۰۹

مبحث مفاعیل

مفعول به ۱۱۳
مفعول مطلق ۱۱۳
وجه نامگذاری مفعول مطلق به مطلق ۱۱٤
فرق میان فعل و مصدر ۱۱٤
عامل مفعول مطلق ۱۱٤
اصل و فرع در میان مصدر و فعل و وصف ۱۱۵
اقسام مفعول مطلق ۱۱٦
نُوّاب مفعول مطلق ۱۱۷
احکام اقسام مفعول مطلق ۱۲۰
موارد حذف عامل مفعول مطلق ۱۲۲
مفعول له ۱۲۹
تعریف مفعول له ۱۳۰
شرایط نصب مفعول له ۱۳۰
نصب و جر مفعول له با وجود شرایط مذکور ۱۳۳
مفعول فیه ۱۳۷
تعریف ظرف ۱۳۷
عامل ظرف ۱۳۸

اقسام ظرف و احكام آنها ۱۳۹
اقسام ظرف مکانِ ساخته شده از مادهٔ فعل ۱٤۲
ظرف متصرّف و غیر متصرّف ۱٤۳
نیابت مصدر از ظرف مکان و زمان ۱٤٥
نیابت اسم ذات از ظرف زمان ۱٤٦
مفعول‌معه ۱٤۷
علّت تأخیر بحث مفعول‌معه ۱٤۷
تعریف مفعول‌معه ۱٤۷
عامل مفعول‌معه ۱٤۸
اقسام اسم واقع بعد از «واو» ۱٤۹

بحث استثنا

تعریف استثنا ۱٥٥
اعراب مستثنای به «إلّا» ۱٥٦
ناصب مستثنیٰ ۱٥۷
استثنای مفرّغ ۱٦۱
اقسام «إلّا»ی مکرّر و احکام مستثنیات مکرّر ۱٦۲
احکام معنوی مستثنیات مکرّر ۱٦٥
أعراب مستثنای به «غیر» ۱٦۷
اعراب خود «غیر» ۱٦۷
وجه افتراق و اشتراک «غیر» با «إلّا» ۱٦۸
اعراب مستثنای به «سِوٰی» ۱٦۹
اعراب مستثنای به «لَیْسَ» و «لا یَکُونُ» ۱۷۱
اعراب مستثنای به «خَلا» و «عَدا» ۱۷۲
اعراب مستثنای به «حاشا» ۱۷٤
فرق بین «حاشا» و «خَلا» ۱۷٥

باب حال

تعریف حال ۱۷۹

دو اشکال بر تعریف حال و جواب آنها ۱۸۱
حال منتقل و لازم ۱۸۳
حال مشتقّ و جامد ۱۸۵
موارد حال جامد ۱۸۵
نکره بودن حال ۱۸۹
حال واقع شدن مصدر نکره ۱۹۱
حکم ذوالحال ۱۹۳
تقدیم حال بر ذوالحال ۱۹۶
حال آوردن برای مضاف‌الیه ۱۹۹
تقدیم حال بر عامل ۲۰۱
واسطه شدن حال بین ذوالحال و عامل ظرفی ۲۰۶
حال و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد ۲۰۸
حال مؤسِّسه و مؤکِّده ۲۱۰
عامل حال مؤکِّد مضمون جمله ۲۱۲
تقسیم حال از نظر افراد و جمله و ظرف و جارومجرور ۲۱۳
رابط جملهٔ حالیّه ۲۱۴
حذف عامل حال ۲۲۳
حذف حال ۲۲۵

باب تمیز

تعریف تمیز ۲۲۹
ناصب تمییز ۲۳۱
اقسام اسم مبهم ۲۳۲
اعراب تمییز واقع بعد از مقدار و شبه مقدار فرع تمییز ۲۳٤
تمییز واقع بعد از افعل تفضیل ۲۳۷
تمییز واقع بعد از الفاظ مفید تعجّب ۲۳۷
جر تمییز به وسیله «مِنْ» تبعیضیّه ۲۳۹
تقدیم تمییز عامل ۲٤۰

باب حروف جر

عدد حروف جر ۲٤۵
مدخول حروف جر ۲٤۷
معانی حروف جر ۲٤۹
معاني «مِنْ» ۲٤۹
معنای «حَتّیٰ» ۲۵۳
یک معنای «لام» ۲۵٤
معنای «إلیٰ» ۲۵٤
یک معنای باقیمانده از «من» ۲۵۵
یک معنای «باء» ۲۵۵
معانی «لام» ۲۵٦
معنای اختصاص و فرقش با ملکیّت ۲۵۷
معانی «فی» ۲۵۹
معانی «باء» ۲٦۰
فرق بین تعویض و بدل ۲٦۳
معانی «عَلیٰ» ۲٦۵
معانی «عَنْ» ۲٦٦
معنای «عَلیٰ» (استعلاء) ۲٦۷
معانی «کاف» ۲٦۸
اسم واقع شدن «کاف» ۲٦۹
اسم واقع شدن «عَنْ» و «عَلیٰ» ۲۷۱
اسم واقع شدن «مُذْ» و «مُنْذُ» ۲۷۱
معنای «مُذْ» و «مُنْذُ» ۲۷۳
حروف «مِنْ»، «عَنْ»، و «باء» با «ما»ی زایدهٔ غیر کافّه ۲۷۳
«رُبَّ» و «کاف» با «ما»ی زایده کافّه ۲۷۵
«رُبَّ» و «کاف» با «ما»ی زایدهٔ غیر کافّه ۲۷٦
حذف «رُبَّ» و ابقای جر ۲۷۷
جر اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوف غیر «رُبَّ» ۲۷۹

باب فاعل و مفعول به

باب فاعل و مفعول به

تعریف فاعل:

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» برای «فاعل» دو تعریف ذکر نموده است:

۱ - «فاعل»، اسمی است که به او اسناد داده شود فعلی که تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر بوده و بر وزن اصلی باقی باشد.

شارح می‌گوید: قید «به او فعلی اسناد داده شود» در تعریف، جنس است و چهار چیز را شامل می‌گردد:

الف) - فاعل، مانند: «زَیْد» در مثال: «نَصَرَ زَیْدٌ».

ب) - نایب فاعل، مانند: «عَمْرو» در مثال: «ضُرِبَ عَمْرٌو».

ج) - مبتدا، مانند: «زَیْد» در مثال: «زَیْدٌ قامَ».

د) - منسوخ ابتدا، مانند: «زَیْد» در مثال: «کانَ زَیْدٌ قائِماً».

زیرا در این مثال‌ها - همان گونه که مشاهده می‌شود - به فاعل و نایب فاعل و مبتدا و منسوخ ابتدا، فعل اسناد داده شده است.

اما قید «تامّ»، فصلی است که اسم «کانَ» (منسوخ ابتدا) را خارج می‌کند. چون «زَیْد» در مثال «کانَ زَیْدٌ قائِماً» اگر چه مسندالیه است، ولی

فعلی که به او اسناد داده شده (کانَ)، تامّ نیست بلکه ناقص است.

و قید «مقدّم»، فصلی است که مبتدا را خارج می‌کند. زیرا در مثال: «زَیْدٌ قامَ» هر چند «قامَ» به «زَیْد» اسناد داده شده به واسطهٔ اسناد به ضمیر آن، ولی فعل مؤخّر است نه مقدّم.

و قید «خالی از ضمیر باشد»، فصلی است که مثال: «یَقُوماٰنِ الزَّیْداٰنِ» را خارج می‌کند. چون «یَقُوماٰنِ» دارای ضمیر (الف) و مسند به آن است نه مسند به «أَلزَّیْداٰنِ»، بنابراین «أَلزَّیْداٰنِ» فاعل نیست، بلکه مبتدای مؤخّر می‌باشد و «یَقُومانِ» خبر مقدّم.

و قید «بر وزن اصلی باقی باشد»، فصلی است که نایب فاعل را خارج می‌کند. زیرا «عَمرو» در مثال «ضُرِبَ عَمْرٌو» اگر چه مسندالیه است، ولی نایب فاعل است نه فاعل. چون فعلِ مسند و مقدّم بر آن بر وزن اصلی باقی نیست.

۲ ـ «فاعل»، اسمی است که اسناد داده شود به چیزی که قایم مقام فعلِ تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر و باقی بر وزن اصلی است.

شارح می‌گوید: قید «چیزی که قایم مقام فعل تامّ و... است»، فصلی است که پنج چیز را داخل در تعریف دوّم «فاعل» می‌نماید:

الف) فاعل اسم فاعل، مانند: «زَیْد» در مثال: «ضاٰرِبٌ زَیْدٌ عَمْراً».

ب) فاعل مصدر، مانند: «کاف» در مثال: «أَعْجَبَنی ضَرْبُكَ زَیْداً».

ج) فاعل اسم فعل، مانند: «أَلذِلَّة» در مثال: «هَیْهاٰتَ مِنّا الذِلَّةُ»[1].

د) فاعل ظرف، مانند: «زَیْد» در مثال: «أَعِنْدَكَ زَیْدٌ؟».

هـ) فاعل جارّ و مجرور، مانند: «شَكّ» در آیهٔ «قالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللهِ شَكٌّ فاٰطِرِ السَّماٰواتِ وَالأَرْضِ...»[2].

---

۱ ـ از کلمات جاوید امام حسین ـ علیه السّلام ـ. تحف العقول، ص ۲۴۱، از مؤسّسة النّشر الإسلامي.

۲ ـ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۱۰.

ترجمه: رسولان آنها گفتند: آیا در خدا شک است؟! خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده....

شارح می‌گوید: کلمهٔ «أوْ» در تعریف «فاعل» برای «تنویع» است. یعنی: فاعل بر دو نوع می‌باشد.

و برای «تردید» نیست تا به این معنی باشد که: فاعل، مردّد بین دو قسم است. زیرا مصنّف، در مقام تعریف می‌باشد که مقامِ تعیین و تفصیل است نه جای ابهام و اجمال، و از «تردید»، ابهام و اجمال و از «تنویع»، تعیین و تفصیل حاصل می‌شود.

مصنّف، برای تعریف اوّل «فاعل»، دو مثال ذکر کرده: «أتىٰ زَیْدٌ» و «نِعْمَ الْفَتىٰ».

شاهد در «زَیْد» و «أَلْفَتىٰ» است که به فعل تامّ و مقدّم و خالی از ضمیر و باقی بر صیغهٔ اصلی (أَتىٰ و نِعْمَ)، اسناد داده شده‌اند.

شارح می‌گوید: علت این که مصنّف برای تعریف اوّل دو مثال آورده آن است که بفهماند در فعل، فرقی میان متصرّف (أَتىٰ) و جامد (نِعْمَ) نیست.

مصنّف، برای تعریف دوّم «فاعل» یک مثال ذکر نموده است: «مُنیراً وَجْهُهُ» که شاهد، در «وَجْهُهُ» است که به آن، جانشین فعل (مُنیراً) اسناد داده شده است.

از آنجا که مصنّف، این سه مثال را کنار هم ذکر کرده به طوری که هر یک در معنای دیگری دخالت دارد، معنای آنها یک جا ذکر می‌گردد.

ترجمه: زید آمد در حالی که صورتش می‌درخشید و جوان خوبی بود.

همان طور که ملاحظه شد، مصنّف، برای «فاعل» سه مثال ذکر نموده است، اما این که شارح می‌گوید: مصنّف، دو مثال برای دو نوع «فاعل» ذکر کرده، و یا این که خود مصنّف می‌گوید: «فاعل» مانند دو مرفوع «أَتىٰ زَیْدٌ مُنیراً وَجْهُهُ نِعْمَ الْفَتىٰ» می‌باشد، برای آن است که آنها دو مثال فعل را یکی

حساب کرده‌اند که بامثال جانشین فعل دو تا می‌شود.

اشکال: «أَلْ» در «أَلْفاٰعِلُ» درعبارت مصنّف (أَلفاٰعِلُ الَّذي كَمَرْفُوعَيْ) برای جنس است، و لفظ فاعل مبتدا است، و درعلم «معانی و بیان» گفته‌اند: اگر مبتدا معرَّف به« أَلِ» جنس شود مفید حصر است؛ بنابراین از کلام مصنّف استفاده می‌شود که «فاعل»، منحصر به دو مرفوع مذکورِ در مثال است، در حالی که «فاعل»، در بعض موارد مجرور به حرف جر است؛ آن حرف جر، یا «مِنْ» است در صورتی که «فاعل» نکره باشد و بعد از نفی یا نهی و یا استفهام قرار بگیرد. مانند: «ماٰ جاٰءَنی مِنْ أَحَدٍ» و....

شاهد در «أَحَد» است که فاعل و نکره بوده، بعد از «ماٰ»ی نافیه واقع شده است، از این رو به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور گردیده است.

و یا آن حرف جر، «باٰء» است. مانند آیهٔ «... كَفىٰ بِاللهِ شَهيداً»[1].

شاهد در «أَللهِ» می‌باشد که فاعل واقع شده و به وسیلهٔ «باٰء» مجرور گردیده است.

جواب: شارح برای حل این اشکال دو جواب ذکر می‌کند:

۱ ـ حصر «فاعل» در دو مرفوعِ مثالِ مذکور از باب غلبه دادن فاعل مرفوع بر فاعل غیر مرفوع (مجرور) است؛ زیرا فاعلِ غیر مرفوع خیلی کم است.

۲ ـ شاید مصنّف، از کلمهٔ «مَرْفُوعَيْ» مرفوع در لفظ و محل را اراده کرده نه خصوص مرفوع در لفظ را. زیرا فاعلِ مجرور در لفظ محلاً مرفوع است، و دو مثال مذکور به تقدیر «ماٰجاٰءَنی أَحَدٌ» و «كَفَى اللهُ شَهيداً» است.

جایگاه و مرتبهٔ فاعل:

جایگاه «فاعل»، بعد از فعل است، و این بَعْدِیّت مرتبه و مقام آن است،

۱ـ سورهٔ نساء، آیات ۷۹ و ۱۶۶، و سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۸ و سورهٔ یونس آیهٔ ۲۹، و سورهٔ اسراء، آیهٔ ۹۶، و سورهٔ رعد، آیهٔ ۴۳.

لذا هرگز بر فعل مقدّم نمی‌شود. زیرا فاعل، به منزلهٔ جزء از فعل است، هم از نظر معنی چون تحقّق فعل بدون فاعل ممکن نیست و هم از نظر لفظ و استعمال. زیرا اوّلاً: در استعمال عرب، فعل، بدون فاعل نیامده است. ثانیاً: اگر فاعل، ضمیر متّصل باشد، مانند: «ضَرَبْنا»، آخر فعل به خاطر پشت سرهم قرار نگرفتن چهار متحرّک، ساکن می‌گردد. زیرا توالی چهار متحرّک، در یک کلمه نارواست.

بر عکس مفعول که اگر ضمیر متّصل باشد مانند «ضَرَبَنا»، فعل به حال خود باقی می‌ماند.

اظهار و استتار فاعل:

«فاعل»، بر دو قسم است. یکی مُظهر، یعنی: ظاهر در لفظ، و دیگری مُضمر، یعنی: مقدّر و مستتر در لفظ.

«فاعل» اگر در لفظ، ظاهر باشد، بر دو نوع است:

الف) اسم ظاهر، مانند: «زَید» در مثال: «قامَ زَیْدٌ».

ب) ضمیر بارز، مانند: «الفِ» تثنیه در مثال: «أَلزَّیْدانِ قاما».

اما اگر مستتر باشد، فقط ضمیر است. مانند: «هُوَ» در مثال «زَیْدٌ قامَ».

مرجع ضمیر مستتر:

«فاعل» اگر ضمیر مستتر باشد، حتماً ضمیر غایب است، و ضمیر غایب نیاز به مرجع دارد، و مرجع آن بر سه گونه است:

۱ـ اسمی که در کلام، مذکور است. مانند: «زَیْدٌ قامَ» و «هِنْدٌ قامَتْ»، زیرا ضمیر مستتر در «قامَ» به «زَید» رجوع می‌کند، و ضمیر مستتر در «قامَتْ» به «هِنْد» بر می‌گردد.

۲ـ اسم مقدّری که فعل مذکور بر آن دلالت دارد. مانند سخن پیامبر

گرامی اسلام ـصلّی الله علیه وآله ـ: «لَايَزْنِی الزّانی حینَ يَزْنِی وَهُوَمُؤمِنٌ وَلَايَشْرَبُ الْخَمْرَ حینَ يَشْرَبُها وَهُوَمُؤمِنٌ»[1]، زیرا فاعل «يَشْرَبُ»، ضمیر مستتری است که به «ألشّارِب» برمی‌گردد، و «يَشْرَبُ» بر آن دلالت دارد. چون «شُرْب»، نیازمند به «شارِب» است. به تقدیر «... وَلَايَشْرَبُ الشّارِبُ...».

ترجمه: زناکار و شرابخور، در حین انجام گناهِ زنا و شرب خمر، ایمان ندارند.

۳ـ اسمی که «حال مشاهَده» بر آن دلالت نماید. مانند آیهٔ «كَلّاَ إذا بَلَغَتِ التَّراقِی»[2].

شاهد در ضمیر مستتر در «بَلَغَتْ» است که به «ألرُّوح» بر می‌گردد که «حال مشاهَده» (حالت دیدن شخص حاضر محتضر را) بر آن دلالت می‌کند.

ترجمه: چنین نیست، او هرگز ایمان نمی‌آورد تا جان به گلوگاهش برسد.

حذف فاعل:

نقل کرده‌اند که: حذف «فاعل»، نزد «بصریّین» اصلاً جایز نیست، ولی بعضی از آنها یک صورت را استثنا نموده‌اند، و آن عبارت است از: فاعلِ مصدر (مفعول مطلق)، مانند: «سَقْياً» و «رَعْياً» زیرا در اصل: «سَقاكَ اللهُ» و «رَعاكَ اللهُ» بوده، سپس فعل، حذف شده و مصدر، نایب از آن گردیده است، و روشن است که با حذف فعل، فاعل نیز حذف شده است.

شارح می‌گوید: محذوف بودن «فاعل»، در این دو مثال، مورد نظر و اشکال است.

۱ـ المعجم المفهرس لألفاظ الحديث النبوي، ج۲، ص۳٤۷، به نقل از سنن ابن ماجه.

۲ـ سورهٔ قیامت، آیهٔ ۲٦.

محقّقین، برای اشکال دو وجه بیان کرده‌اند:

الف) در اسمِ جامدِ مؤوّل به مشتقّ، ضمیر، مستتر می‌شود ـ چنانکه در باب «ابتدا» گفته شد ـ در این صورت در مصدر، به طریق أَوْلیٰ ضمیر، مستتر می‌گردد. زیرا بعضی آن را مشتقّ می‌دانند، و حتّی بعضی برای آن، اصل قایلند. توضیح آن در بحث «مفعول مطلق» خواهد آمد[۱].

ب) نزد «بصریّین»، اسمی که توان رفع دادن به اسم ظاهر را داشته باشد، می‌تواند متحمّل ضمیر گردد، و مصدر می‌تواند اسم ظاهر را رفع دهد، از این رو توان تحمّل ضمیر را نیز دارد، در نتیجه استتار ضمیر در مصدر جایز است[۲].

شارح می‌گوید: یک مورد را خودم استثنا کرده‌ام و آن عبارت است از فاعلِ فعل جمع مذکّر (غایب و مخاطب) مؤکّد به نون تأکید ثقیله یا خفیفه، مانند: «یَضْرِبُنَّ» و «یَضْرِبُنْ» و «تَضْرِبُنَّ» و «تَضْرِبُنْ»، زیرا در این مثال ها «واو» که ضمیر فاعل است حذف شده، و ضمّهٔ ما قبل آن برای دلالت بر «واوِ» محذوف باقی مانده است، و نایبی از آن آورده نشده و ضمیر نیز مستتر نیست. شرح آن در باب «دو نون تأکید» خواهد آمد.

ملاحظه: سخن شارح، از دو نظر مورد نقد و بررسی است:

۱ ـ از آنجا که ضمّه بر «واوِ» محذوف دلالت می‌کند، گویا ضمیر حذف نشده است.

۲ ـ بر فرض که قبول کنیم «واو»، از جمع مذکّر مؤکّد به نون تأکید حذف شده است، این حذف، اختصاص به آن مورد ندارد، بلکه در فعلِ مفرد مؤنّث مخاطب از فعل مضارع نیز جاری است. مانند «تَضْرِبِنّ» و «تَضْرِبِنْ»، چون در این دو صیغه «یاء» حذف شده و کسرهٔ باقی مانده بر آن دلالت می‌کند.

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۸ و ۹.

۲ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱۰۸ و ۱۰۹.

حکم فاعِل تثنیه و جمع ظاهر:

فاعل اگر تثنیه و جمع باشد از دو حال بیرون نیست. زیرا یا ضمیر است و یا اسم ظاهر. اگر ضمیر باشد، فعل مطابق مرجع آن آورده می‌شود. مانند: «أَلزَّيْدانِ قاما»، «أَلزَّيْدُونَ قامُوا»، «أَلْهِنْدانِ قامَتا»، «أَلْهِنْداتُ قُمْنَ».

امّا اگر اسم ظاهر باشد، در فعل آن دو لغت وجود دارد:

۱ ـ لغت مشهور، و آن عبارت است از این که: فعل، مجرّد از علامت تثنیه و جمع آورده شود. مانند: «قامَ أَخَواكَ» و «فازَ الشُّهَداءُ» و «جاءَتِ الْهِنْدانِ» و «جاءَتِ الْهِنْداتُ»، زیرا اگر فعل، با ضمیر تثنیه و جمع (قاما أَخَواكَ، فازُوا الشُّهَداءُ،...) باشد، تصوّر می‌شود که فعل، با ضمیر تثنیه و جمع، خبر مقدّم است و «أَخَواكَ»، «أَلشُّهَداءُ،...» مبتدای مؤخّر؛ برای رفع این اشتباه، فعل، مجرّد از علامت تثنیه و جمع آورده می‌شود[1].

۲ ـ لغت غیر مشهور، و آن عبارت است از این که: فعل، با علامت تثنیه و جمع آورده شود. مانند: «سَعِدَ الزَّيْدانِ» و «سَعِدُوا الزَّيْدُونَ» و «سَعِدَتا الْهِنْدانِ» و «سَعِدْنَ الْهِنْداتُ» تا این که لفظ فعل از ابتدا دلالت نماید بر این که فاعل بعد از آن، تثنیه یا جمع است، به همین جهت «الف» و «واو» را حرف و علامت تثنیه و جمع می‌نامند، همان طور که «تاء» را در مثال: «قامَتْ هِنْدٌ»، علامت تأنیث فاعل می‌گویند.

---

۱ ـ اشکال: اشتباه مذکور در مثال‌های: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ»، «أَفِي اللهِ شَكٌّ» و «أَقائِمٌ زَيْدٌ» نیز وجود دارد؛ زیرا «زَيْدٌ»، در مثال اوّل و سوّم و «شَكٌّ»، در مثال دوّم، مبتدای مؤخّرند، و «نِعْمَ الرَّجُلُ»، «أَفِي اللهِ» و «أَقائِمٌ»، خبرهای مقدّم می‌باشند.

جواب: رفع اشتباه در جایی واجب است که امکان داشته باشد. مانند فعلِ فاعلِ تثنیه و جمع، اما در مثال‌های مزبور، رفع اشتباه ممکن نیست. ر.ک: مکرّرات المدرّس ج۲، ص۱۱.

مثال‌های ذیل نیز از باب لغت غیر مشهور است:

الف) سخن پیامبر ـ صلّی الله علیه وآله ـ: «یَتَعاقَبُونَ فیکُمْ مَلائِکَةٌ بِاللَّیْلِ وَمَلائِکَةٌ بِالنَّهارِ»[۱].

شاهد در «یَتَعاقَبُونَ» است که با علامت جمع مذکّر (واو) آمده، با این که فاعل (مَلائِکَةٌ)، جمع مذکّر ظاهر است.

ترجمه: پیاپی فرشتگانی در شب و روز بر شما وارد می‌شوند.

ب) قول بعضی از عرب‌ها: «أکَلُونِیَ الْبَراغیثُ» (یعنی: کک‌ها مرا خوردند).

شاهد در «أکَلُونی» است که با علامت جمع مذکّر (واو) آمده با این که فاعل (ألْبَراغیث)، جمع مذکّر ظاهر است.

ج) قول شاعر:

تَوَلّی قِتالَ الْمارِقینَ بِنَفْسِهِ   وَقَدْ أسْلَماهُ مُبْعِدٌ وَحَمیمُ

شاهد در «أسْلَماهُ» است که با علامت تثنیه (الف) آمده با این که فاعل (مُبْعِدٌ وَحَمیمٌ)، تثنیه مفرّق است.

ترجمه: «مصعب بن زبیر» به تنهایی کشتار «مارقین» (خوارج) را به عهده گرفت، و در این راه نه اقوامش او را یاری کردند و نه بیگانه.

د) شعر:

نُتِجَ الرَّبیعُ مَحاسِناً   ألْقَحْنَها غُرُّ السَّحائِبِ

شاهد در «ألْحَقْنَها» است که با علامت جمع مؤنّث (نون) آمده، با این که فاعل (غُرّ)، جمع مؤنّث ظاهر است.

ترجمه: ابرهای سفید، گیاه را آبستن کرد؛ در نتیجه، گیاه دارای بچّه‌های

---

۱ ـ المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی، ج۶، ص۲۶۳، به نقل از صحیح بخاری، مواقیت ۱۶.

نیکو شد.

حذفِ فعلِ فاعل:

حذفِ فعلِ «فاعل» بر دو گونه است:

۱ـ جایز، در سه مورد:

الف) فاعل، جواب برای سؤال مذکور باشد. مثل این که کسی می‌پرسد: «مَنْ قَرَءَ؟»، در جواب او گفته می‌شود: «زَیْدٌ»، یعنی: «قَرَءَ زَیْدٌ».

ب) فاعل، جواب از سؤال محذوف باشد. مانند آیهٔ «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَإِقَامِ الصَّلَوٰةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ»[1]. بنابر قرائت «يُسَبَّحُ» به صیغهٔ مجهول، زیرا «رِجَالٌ»، فاعل فعل محذوفی است که جواب از سؤال مقدّر است، گویا بعد از قرائت: «يُسَبَّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» کسی می‌پرسد: «مَنْ يُسَبِّحُهُ؟» در جوابش گفته می‌شود: «رِجَالٌ»، یعنی: «يُسَبِّحُهُ رِجَالٌ»[2].

اما بنابر قرائت «يُسَبِّحُ» به صیغهٔ معلوم، آیه از محل شاهد خارج است. زیرا در این صورت، «رِجَالٌ»، فاعل برای فعل مذکور است.

ترجمه: [این چراغ پرفروغ] در خانه هائی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند [تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد] خانه هایی که نام خدا در آن برده شود و صبح و شام در آن تسبیح گویند مردانی که نه تجارت و نه معامله، آنها را از یاد خدا و بر پا داشتن نماز و ادای

۱ـ سورهٔ نور، آیهٔ ۳۶ و ۳۷.

۲ـ بعضی، بنابر قرائت «يُسَبَّحُ» به صیغهٔ مجهول، «رِجَالٌ» را خبر برای مبتدای محذوف دانسته‌اند، به تقدیر «اَلْمُسَبِّحُ لَهُ رِجَالٌ»، در این صورت آیه از محل شاهد خارج است. ر.ک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۱۲.

زکات غافل نمی‌کنند، آنها از روزی می‌ترسند که دل ها و چشم ها در آن زیرورو می‌شود!

ج) فاعل، جواب برای «نفی» باشد. مثل این که کسی می‌گوید: «لَمْ یَقُمْ أَحَدٌ»، در جواب او گفته می‌شود: «بَلٰی زَیْدٌ»، یعنی: «قَامَ زَیْدٌ».

۲ ـ واجب، این قسم آنجا است که فعل محذوف، به وسیلهٔ فعلِ بعد از فاعل تفسیر شود. مانند آیهٔ «وإنْ أحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتّى يَسْمَعَ كَلامَ اللهِ ثُمَّ أبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لايَعْلَمُونَ»،[1] زیرا «أَحَد»، فاعل «إسْتَجارَكَ»ی محذوف است که «إسْتَجارَكَ»ی مذکور آن را تفسیر نموده است.

ترجمه: و اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد به او پناه ده تا کلام خدا را بشنود [و در آن بیندیشد] سپس او را به محل امنش برسان، چرا که آنها گروهی نا آگاهند.

در این مورد ذکر فعل، غلط و تقدیر آن واجب است، و علّت وجوب تقدیر این است که «إنْ» شرطیّه، به قول اکثر نحویّین، بر اسم داخل نمی‌شود.

موارد امکان الحاق تـای تأنیث ساکنه به فعل و عدم آن:

تـای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی ای که فاعل آن مفرد مؤنّث باشد، ملحق می‌شود تا بر تأنیث فاعل دلالت کند. مانند: «أَبَتْ هِنْدٌ الْأَذٰى». (یعنی: هند از اذیّت کردن امتناع ورزید).

شاهد در الحاق تـای تأنیث ساکنه، به «أَبَتْ» است، چون فاعلش (هِنْد) مفرد مؤنّث است.

اما این «تاء»، به دو فعل ملحق نمی شود:

الف) فعل مضارعی که فاعلش مفرد مؤنّث باشد. زیرا با وجود تـای

---

۱ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ٦.

مضارعه در اوّل آن از آوردن تـــای تأنیث سـاکنه بی‌نیازیم. مـانند: «تَضْرِبُ هِنْدٌ».

ب) فعل امر حاضری که فاعلش مفرد مؤنّث باشد. زیرا با بودن یـــای ساکنه در آخرش از آوردن تـــای تأنیث سـاکنه، مستغنی هستیم. مانند: «إضْرِبی».

موارد لزوم الحاق «تای» تأنیث ساکنه:

در سه مورد واجب است که تـــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی ملحق شود:

۱ـ آنجا که فاعلِ فعل، ضمیر متّصل باشد و به مؤنّث حقیقی برگردد. مانند: «هِنْدٌ قامَتْ».

شاهد در وجوب الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی (قامَتْ) است چون فاعل، ضمیر متّصلی است که به مؤنّث حقیقی (هِنْد) بر می‌گردد.

۲ـ آنجا که فاعل فعل، ضمیر متصل باشد و به مؤنّث مجازی برگردد. مانند: «أَلشَّمْسُ طَلَعَتْ».

شاهد در وجوب الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی (طَلَعَتْ) است زیرا فاعل، ضمیر متّصلی است که به مؤنّث مجازی (أَلشَّمْسُ) بر می‌گردد.

اما اگر فاعل فعل، ضمیر منفصل باشد، الحاق تـــایِ تأنیث ساکنه، به فعل واجب نیست، بلکه ترک آن بهتر است ـ چنانکه بزودی خواهد آمد ـ مانند: «هِنْدٌ ما قامَ إلّا هِيَ».

شاهد در «هِيَ» است که فاعل «قامَ» و ضمیر منفصل می‌باشد، لذا الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به «قامَ» واجب نیست، بلکه ترک آن بهتر است.

شارح می‌گوید: حذفِ تـــای تأنیث ساکنه، از فعلی که فاعلش ضمیر متّصل باشد، شاذّ و بر خلاف قیاس است. چنانکه در شعر: «فَلَا مُزْنَةٌ وَدَقَتْ وَدْقَهَا...» خواهد آمد.

۳ـ آنجا که فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد، و بین فعل و اسم ظاهر، چیزی فاصله نشده باشد. مانند: «قَامَتْ هِنْدٌ».

شاهد در وجوب الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به فعل ماضی (قَامَتْ) است. چون فاعل (هِنْد)، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است و بین «قَامَتْ» و «هِنْد» نیز چیزی فاصله نشده است.

اما اگر فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنّث مجازی باشد، الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به فعل واجب نیست، بلکه جایز است. مانند: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جواز الحاق تـــای تأنیث ساکنه، به «طَلَعَتْ» است. چون فاعل (أَلشَّمْس)، اسم ظاهر و مؤنّث مجازی است.

موارد جواز الحاق و عدم الحاق تـــای تأنیث ساکنه:

در هفت مورد الحاق و عدم الحاق تای تأنیث ساکنه جایز است.

۱ـ از آنجا که فاعل فعل، اسم ظاهر و مؤنّث مجازی باشد. مانند: «طَلَعَتِ الشَّمْسُ» و «طَلَعَ الشَّمْسُ». ـچنانکه در آخر بحث گذشته گفته شد.ـ

۲ـ آنجا که بین فعل و فاعل، غیر «إِلّا» فاصله شود، به شرطی که فاعل، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد.

مثال حذف تـــای تأنیث ساکنه، مانند: «أَتَى الْقَاضِي بِنْتُ الْوَاقِفِ» (یعنی: دختر واقف پیش قاضی آمد.)

شاهد در حذفِ تـــای تأنیث ساکنه، از «أَتَى» است. چون بین او و فاعلش (أَلْقَاضِي)، غیر «إِلّا» (بِنْتُ الْوَاقِفِ) فاصله شده، و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنث حقیقی است.

ومانند شعر:

إنَّ امْــرَءً غَرَّهُ مِـــنْــكُنَّ واحِــدَةٌ   بَعْدِی وَبَعْدَكِ فِی الدُّنْيا لَمَغْرُورٌ

شاهد درحذفِ تـای تأنیث ساکنه، از «غَرَّهُ» است. چون بین او و فاعلش (واحِدَةٌ)، غیر «إلّا» (هُ ـ مِنْکُنَّ) فاصله شده و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است. زیرا به تقدیر «إمْرَئَةٌ واحِدَةٌ» است. ـ همان طور که «سیبویه» و اکثر نحویّین می‌گویند ـ.

اما بنابر تقدیر «خَصْلَةٌ واحِدَةٌ» ـ که «مُبرّد» می‌گوید ـ شعر از محل شاهد بیرون است. چون در این صورت فاعل، مؤنّث مجازی خواهد بود نه مؤنّث حقیقی[1].

ترجمه: ای جماعت زنان! یکی از شما مردی را فریفتهٔ خود کرده، به طوری که اگر من و تو هم بمیریم، آن مرد در دنیا عشق ترا در دل خواهد داشت.

مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «ضَرَبَتِ الْيَوْمَ هِنْدٌ».

شاهد در اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، در «ضَرَبَتْ» است. چون بین آن و فاعلش (هِنْد)، غیر «إلّا» (ألْيَوْم) فاصله شده و فاعل نیز اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی می‌باشد.

گفتنی است که: در این مورد اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، بهتر از حذف آن است.

۳ ـ آنجا که بین فعل و فاعل، «إلّا» فاصله شود و فاعل، اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی باشد. در این مورد حذف تـای تأنیث ساکنه، بهتر از اثبات آن است. زیرا در این گونه موارد کلام، «استثنای مفرَّغ» است و فاعل، در حقیقت مستثنیٰ منه، مقدّر می‌باشد که مذکّر است، هر چند بر حَسَب ظاهر، فاعل، مؤنّث است که به لحاظ آن می‌توان فعل را با تای تأنیث ساکنه آورد.

---

۱ ـ فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۱۵.

مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «مازَکیٰ إلّا فَتاةُ ابْنِ الْعُلا»، زیرا فعل (زَکیٰ)، در معنی به فاعل مذکّر اسناد داده شده است، چون تقدیر مثال، «مازَکیٰ أَحَدٌ إلّا فَتاةَ بْنِ الْعُلا» است.

و مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند قول شاعر:

مـا بَـرِئَتْ مِنْ رِیـبَـةٍ وَذَمّ فـی حَـرْبِـنـا إلّا بَـنـاتُ الْـعَـمّ

شاهد در اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، در «بَرِئَتْ» است. چون بین آن و فاعلش (بَناتُ الْعَمّ) که اسم ظاهر و مؤنّث حقیقی است، «إلّا» فاصله شده است.

ترجمه: از شک کردن و مذمّت نمودن در جنگ با ما بیزار نشدند مگر دختران عمویم.

گاهی تـای تأنیث ساکنه، بدون هیچ فاصلی حذف می‌شود و «سیبویه»، مثال: «قالَ فُلانَةٌ» را از بعض از عرب‌ها حکایت نموده است.

پیش از این گفته شد که: اگر فعل، به ضمیر متّصل مؤنّث مجازی، بدون فاصلهٔ چیزی اسناد داده شود، واجب است که با تـای تأنیث ساکنه باشد.

اکنون مصنّف می‌گوید: گاهی در این صورت تـای تأنیث ساکنه، در شعر حذف می‌گردد. مانند قول عامر طائی:

فَـلا مُـزْنَةٌ وَدَقَـتْ وَدْقَـهـا وَلا أَرْضَ أَبْـقَـلَ إبْـقـالَـهـا

شاهد در «أَبْقَلَ» است که به ضمیر «أَرْض» ـ که مؤنّث مجازی است ـ بدون فاصلهٔ چیزی اسناد داده شده، و تـای تأنیث ساکنه، از آن حذف گردیده است.

ترجمه: هیچ ابر سفیدی مانند آن ابر معهود، باران با منفعت نمی‌بارد و هیچ زمینی مثل آن زمین معهود، گیاه نمی‌رویاند.

قابل ذکر است که این شعر همان شعری است که شارح آن را وعده داد که در آن، حذفِ تـای تأنیث ساکنه، از فعل مسند به ضمیر متّصل، شاذّ و

برخلاف قياس است.

ولی «ابن فلاح»، در کتاب «کافی» در توجیه آن گفته: ضمیر در «أَبْقَلَ» به مضافِ مذکّرِ محذوف رجوع می‌کند، وضمیر در «إِبْقالَها» به «أَرْض» برمی‌گردد. به تقدیر «لا مَکانَ أَرْضٍ أَبْقَلَ إِبْقالَها».

۴ـ آنجا که فاعل، جمع مکسّر باشد. مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَتِ الرِّجالُ»، زیرا به تأویل «قالَتْ جَماعَةُ الرِّجالِ» است.

و مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ الرِّجالُ»، زیرا به تأویل: «قالَ جَمْعُ الرِّجالِ» است[1].

۵ـ آنجا که فاعل، جمع مؤنّث سالم باشد. مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قامَتِ الْهِنْداتُ»، زیرا به تأویل «قامَتْ جَماعَةُ الْهِنْداتِ» است.

و مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قامَ الْهِنْداتُ»، زیرا به تأویل «قامَ جَمْعُ الْهِنْداتِ» است.

معنای عبارت مصنّف، در این دو مورد با توضیحی از شارح چنین است: تـای تأنیث ساکنه، با فعل مسند به غیر جمع مذکّر سالم (جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم)[2]، همانند تـای تأنیث ساکنه، با فعل مسند به اسم ظاهر

۱ـ شارح، برای جمع مکسّر مؤنّث مثال نیاورده در حالی که در آن نیز دو وجه جایز است.
مثال اثباتِ تای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَتِ الْهُنُودُ»؛ زیرا به تأویل «قالَتْ جَماعَةُ الْهُنُودِ» است.
و مثال حذفِ تای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ الْهُنُودُ»؛ زیرا به تأویل «قالَ جَمْعُ الْهُنُودِ» است.

۲ـ جمع، به اعتباری بر شش قسم است:
الف) جمع مذکّر سالم به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «واو» و «نون»، یا با «یاء» و «نون» جمع بسته شود. خواه بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنُونَ» که جمع «إِبْنٌ» است. وخواه تغییر نکرده باشد. مانند: «زَیْدُونَ» که جمع «زَیْد» است.
ب) جمع مذکّر سالم به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» جمع بسته شود و بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «مُسْلِمُونَ» که جمع «مُسْلِم» است.

←

مؤنّث مجازی است. مانند: «لَبِنَة» (خشت خام) که مفرد «لَبِن» است.

یعنی: همان طور که در فعل مسند به «لَبِنَة»، به خاطر مؤنّث مجازی بودن آن، دو وجه جایز است. مانند: «کُسِرَتْ لَبِنَةٌ» و «کُسِرَ لَبِنَةٌ»، در فعل مسند به جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم نیز دو وجه جایز است.

شارح می‌گوید: علت این که ما در توضیح عبارت مصنّف، جمع مؤنّث سالم را مقیّد نکردیم به این که مفردش مذکّر یا مغیّر و یا غیر این دو باشد، و این می‌رساند که جواز وجهین در همهٔ صور آن جاری است، مقتضای اطلاق کلام ایشان در جمع مؤنّث است. همان طور که «ابوعلی فارسی» نیز بر همین عقیده است.

لکن مصنّف، در کتاب «تسهیل» جواز وجهین را در جمع مؤنّث، مخصوص دو صورت کرده است:

ج) جمع مؤنّث سالم به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «الف» و «تاء» جمع بسته شود. خواه بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنات» که جمع «بِنْت» است. و خواه بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «هِنْدات» که جمع «هِنْد» است.

د) جمع مؤنّث سالم به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: جمعی که با «الف» و «تاء» جمع بسته شود و بنای مفردش تغییر نکرده باشد. مانند: «مُؤْمِنات» که جمع «مُؤْمِنَة» است.

هـ) جمع مکسّر به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: جمعی که بنای مفردش تغییر کرده باشد. خواه با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» باشد. مانند: «بَنُونَ» و «بَنات». و خواه با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» نباشد. مانند: «رِجال» که جمع «رَجُل» است.

و) جمع مکسّر به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: جمعی که بنای مفردش تغییر کرده باشد بدون این که با «واو» و «نون» یا با «یاء» و «نون» و یا با «الف» و «تاء» باشد. خواه مذکّر باشد. مانند: «زُیُود» که جمع «زَیْد» است. و خواه مؤنّث باشد. مانند: «هُنُود» که جمع «هِنْد» است.

مراد از جمع مکسّر در شرح شارح، معنای اخصّ آن است به قرینهٔ این که بعداً جمع مکسّر به معنای اعمّ را توضیح می‌دهد. مانند: «بَنُونَ».

و مراد از جمع مؤنّث سالم، معنای اعمّ آن است؛ زیرا بعداً از آن، مطلق جمع مؤنّث را استفاده می‌کند. ر.ک: مکرّرات المدرّس، ج ۲، ص ۱۷ و ۱۸.

الف) آنجا که مفردش مذکّر باشد. مانند: «طَلَحات» که مفردش «طَلْحَة» است.

ب) آنجا که بنای مفردش تغییر کرده باشد. مانند: «بَنات» که مفردش «بِنْت» است.

اما در غیر این دو مورد، مانند: «هِنْدات»، حکمش همان حکم مفردش می‌باشد. یعنی: مؤنّث آوردن فعلش واجب است. مانند: «قامَتِ الْهِنْداتُ» و مذکّر آوردن آن، مانند: «قامَ الْهِنْداتُ» جایز نیست مگر بنا بر لغت: «قالَ فُلانَةٌ»، زیرا سلامت نظمش بر تأنیث آن دلالت می‌کند.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: جمعی که از جنس خود مفرد ندارد، یعنی اسم جمع است مانند: «نِسْوَة»، همانند جمع مکسّر است. یعنی: در آن دو وجه جایز است. مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَتْ نِسْوَةٌ». و مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ نِسْوَةٌ»[1].

۶ـ آنجا که فاعل، جمع مذکّری باشد که بنای مفردش تغییر کرده است. مثال حذفِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «قالَ بَنُو عَمْرو».

و مثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «أللّٰهُمَّ إنَّ هٰذا یَوْمٌ تَبَرَّکَتْ بِهِ بَنُو اُمَیَّةَ»[2]. زیرا «بَنُون»، جمع مذکّر سالم «إبْن» است که بنای مفردش تغییر کرده است.

اما اگر فاعل، جمع مذکّر سالمی است که بنای مفردش تغییر نکرده باشد، مؤنّث آوردن فعلش جایز نیست. مانند: «مُسْلِمُونَ» زیرا سلامت نظمش دلیل مذکّر بودن آن است.

---

۱ ـ در «اسم جنس جمعی» نیز دو وجه جایز است. مانند آیهٔ «غُلِبَتِ الرُّومُ» (سورهٔ روم، آیهٔ ۲).

ترجمه: رومیان مغلوب شدند.

و در غیر قرآن می‌توان گفت: «غُلِبَ الرُّومُ». ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۹.

۲ ـ مفاتیح الجنان، زیارت عاشورا.

۷ـ آنجا که فعلی به جنس مؤنّث حقیقی اسناد داده شود. مثال حذف تـای تأنیث ساکنه، مانند: «نِعْمَ الْفَتاةُ هِنْدٌ»، و «بِئْسَ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ».

ومثال اثباتِ تـای تأنیث ساکنه، مانند: «نِعْمَتِ الْفَتاةُ هِنْدٌ»، و «بِئْسَتِ الْمَرْئَةُ هِنْدٌ».

لازم به تذکر است که: در این دو مورد، حذفِ تـای تأنیث ساکنه، از اثباتش بهتر است، چون «أل» در فاعل (أَلْفَتاة وأَلْمَرْئَة)، از باب مبالغه در مدح و ذمّ، برای جنس است؛ و در حقیقت، فاعل، لفظِ «جنس» بوده، که مذکّر است. به تقدیر «نِعْمَ جِنْسُ الْفَتاةِ هِنْدٌ» و«بِئْسَ جِنْسُ الْمَرْئَةِ هِنْدٌ». اما اثبات تـای تأنیث ساکنه، به مقتضای ظاهر لفظ فاعل است که مؤنّث می‌باشد. مبالغه در مدح و ذمّ از دوبار ذکر نمودنِ «مخصوص» به دست می‌آید. یک بار به طور صریح و مستقل؛ و بار دیگر از طریق کنایه و در ضمن جنس.

اصل در فاعل و مفعول به:

قاعده در «فاعل» آن است که متّصل به فعل باشد. زیرا «فاعل» همچون جزیی از فعل بوده، و جزء، همیشه به کلّ متّصل است.

اما اصل در «مفعول به» آن است که جدای از فعل باشد. چون «مفعول به» فضله و غیر رکن و غیر جزء است. مانند «ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً».

گاهی هم هر یک از آنها بر خلاف اصلشان می‌آیند، در نتیجه «مفعول به» بر «فاعل» مقدّم می‌گردد. مانند: «ضَرَبَ عَمْراً زَیْدٌ».

تقدیم مفعول به بر فعل:

همچنان که اصل در «مفعول به» انفصال وجدایی آن از فعل است، اصل در آن نیز تأخیر از فعل می‌باشد. زیرا فعل، عامل و «مفعول به» معمول است،

و روشن است که مرتبهٔ معمول بعد از مرتبهٔ عامل می‌باشد.

همان طور که گاهی بر خلاف اصل، «مفعول‌به»، متّصل به فعل می‌شود، گاهی نیز بر خلاف اصل، «مفعول‌به»، مقدّم بر فعل می‌گردد. مانند آیهٔ «فَرِيقاً هَدىٰ وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّياطِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ اللهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»[1].

شاهد در «فَرِيقاً» اوّل است که بر فعلش (هَدىٰ) مقدّم شده، و اما «فَرِيقاً» دوّم، مفعول‌به «أَضَلَّ»ی مقدّر است که جملهٔ: «حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ» بر آن دلالت می‌نماید.

ترجمه: جمعی را هدایت کرده و جمعی را [که شایستگی نداشته‌اند] گمراهی بر آنها مسلّم گردید. آنها [کسانی هستند که] شیاطین را به جای خداوند، اولیای خود انتخاب کردند و چنین گمان می‌کنند که هدایت یافته‌اند.

موارد وجوب تقدیم فاعل بر مفعول به:

در سه مورد واجب است که «فاعل» بر «مفعول به» مقدّم گردد:

۱ ـ آنجا که تقدیم «مفعول‌به» موجب اشتباه شود، و این در صورتی است که نه اعراب «فاعل» و «مفعول‌به» ظاهر باشد، و نه قرینه‌ای در کلام. مانند: «ضَرَبَ مُوسىٰ عيسىٰ» زیرا مرتبهٔ «فاعل» آن است که بر «مفعول‌به» مقدّم باشد، و اگر در این مثال مؤخّر شود، معلوم نیست کدام یک از آن دو «فاعل» و دیگری «مفعول‌به» است.

اما اگر در کلام قرینه‌ای باشد، جایز است که «فاعل» مؤخّر شود. مانند: «أَكَلَ الْكُمَّثْرىٰ مُوسىٰ» (یعنی: موسی گلابی را خورد).

---

۱ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ۳۰.

شاهد در تأخیر «فاعل» (مُوسیٰ) از «مفعول به» (أَلْكُمَّثْرَیٰ) است. چون هر چند اعراب آن دو ظاهر نیست، ولی قرینهٔ معنوی در کلام است که می‌رساند: «مُوسیٰ»، فاعل و «أَلْكُمَّثْرَیٰ» مفعول به است، وآن قرینه عبارت است از این که: موسیٰ آکل و گلابی مأکول است.

و مانند: «أَضْنَتْ سُعْدَیٰ الْحُمّیٰ» (یعنی: تب خانم سُعدیٰ را سنگین کرد) ـ که لازمهٔ آن ضعف و لاغری او است ـ.

شاهد در تأخیر «فاعل» (أَلْحُمّیٰ) از «مفعول به» (سُعْدیٰ) است. چون هر چند اعراب آن دو ظاهر نیست، ولی قرینهٔ معنوی در کلام وجود دارد که می‌رساند: «أَلْحُمّیٰ» فاعل و «سُعْدیٰ» مفعول به است، و آن قرینه عبارت است از این که این تب است که خانم سُعدیٰ را سنگین می‌کند نه عکس آن.

۲ ـ آنجا که «فاعل»، ضمیر متّصل به فعل و غیر محصورفیه باشد. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْداً».

شاهد در وجوب تقدیم «فاعل» (تُ) بر «مفعول به» (زَيْداً) است. چون «فاعل»، ضمیر متّصل و غیر محصورفیه است.

۳ ـ آنجا که «مفعول به»، محصورفیه باشد. یعنی: بعد از «إلّا» یا «إِنَّما» واقع شود. مانند: «ماضَرَبَ زَيْدٌ إلّا عَمْراً» و «إِنَّما ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً».

در این دو مثال تقدیم «زَيْدٌ» بر «عَمْراً» واجب است. زیرا مراد آن است که: زید فقط عمرو را زده، ولی ممکن است که عمرو را فرد دیگری نیز زده باشد.

اما اگر «مفعول به» مقدّم شود («ما ضَرَبَ عَمْراً إلّا زَيْدٌ» و «إِنَّما ضَرَبَ عَمْراً زَيْدٌ») می‌فهماند که: عمرو را فقط زید زده، ولی ممکن است زید فرد دیگری را نیز زده باشد و این معنا خلاف مقصود است.

موارد وجوب تقديم مفعول به بر فاعل:

در سه مورد نیز واجب است که «مفعول به» بر «فاعل» مقدّم شود:

۱ـ آنجا که «مفعول به»، ضمیر متّصل و «فاعل»، اسم ظاهر باشد. مانند: «ضَرَبَنی زَیْدٌ».

شاهد در وجوب تقدیم «مفعول به» (ی) بر «فاعل» (زَیْد) است. زیرا «مفعول به»، متّصل و «فاعل»، اسم ظاهر می‌باشد.

۲ـ آنجا که «فاعل» محصورفیه باشد. یعنی: بعد از «إلّا» یا «إنَّما» واقع شود. مثل: «ما ضَرَبَ عَمْراً إلّا زَیْدٌ» و «إنَّما ضَرَبَ عَمْراً زَیْدٌ».

در این دو مثال تقدیم «مفعول به» بر «فاعل» واجب است. زیرا مقصود آن است که: عمرو را فقط زید زده، ولی ممکن است زید، فرد دیگری را نیز زده باشد.

اما اگر «فاعل» مقدّم شود («ما ضَرَبَ زَیْدٌ إلّا عَمْراً» و «إنَّما ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْراً») می‌فهمانند که: زید فقط عمرو را زده، ولی ممکن است عمرو را فرد دیگری نیز زده باشد. و این معنا خلاف مقصود است.

تقدیم محصورفیه:

مصنّف و شارح، قبل از پرداختن به مورد سوم از موارد وجوب تقدیم «مفعول به» بر «فاعل»، اقوالِ در تقدیم «محصورفیه» را بیان می‌دارند. لذا می‌گویند:

در تقدیم «محصورفیه» سه قول است:

الف) «کسائی» می‌گوید: تقدیم «محصورفیه» خواه فاعل باشد و خواه مفعول به جایز است به شرطی که مقصود روشن باشد، و این در صورتی است که حصر به وسیلهٔ «إلّا» باشد، چون محصورفیه به «إلّا» بعد از آن واقع

می‌شود، در این صورت تقدیم آن لطمه‌ای به معنای حصر وارد نمی‌کند، لذا در مثل: «ما ضَرَبَ زَيْدٌ إلّا عَمْراً» می‌توان «ما ضَرَبَ إلّا عَمْراً زَيْدٌ» گفت و در مثل: «ما ضَرَبَ عَمْراً إلّا زَيْدٌ» می‌توان «ماضَرَبَ إلّا زَيْدٌ عَمْراً» گفت.

«کسائی»، برای اثبات جواز تقدم «محصورفیه» به دو شعر استشهاد کرده. یکی شعر:

تَزَوَّدْتُ مِنْ لَيْلىٰ بِتَكْليمِ ساعَةٍ　　فَما زادَ إلّا ضِعْفَ مابی كَلامُها

و در اصل، «فَما زادَ كَلامُها إلّا ضِعْفَ مابی» بوده است.

ترجمه: از لیلیٰ به چند لحظه سخن گفتن توشه گرفتم و نتیجه‌اش آن شد که عشق مرا به او چند برابر کرد.

و دیگری شعر:

ماعابَ إلّا لَئيمٌ فِعْلَ ذِی كَرَمٍ　　وَلَا جَفا قَطُّ إلّا جُبَّأٌ بَطَلا

شاهد در تقدیم فاعلِ محصورفیه (لَئیم ـ جُبَّأ) بر مفعول‌به (فِعْلَ ذی كَرَمٍ ـ بَطَلاً) است، و شعر در اصل چنین بوده:

ما عابَ فِعْلَ ذی كَرَمٍ إلّا لَئيمٌ　　وَلَا جَفا قَطُّ بَطَلاً إلّا جُبَّأٌ

ترجمه: کار صاحب بخشش را فقط مرد پست عیب گرفته و انسان شجاع را فقط آدم ترسو جفا کرده است.

نا گفته نماند که خود مصنّف نیز با «کسائی» هم عقیده است.

ب) «ابن آنباری» گفته: فقط تقدیم «مفعول‌بِهِ محصورفیه» جایز است.

ج) جمهور نحویّین، تقدیم «محصورفیه» را خواه فاعل باشد و خواه مفعول‌به، جایز نمی‌دانند.

اما تقدیم محصورفیه به وسیلهٔ «إنَّما» را هیچ کس جایز نمی‌داند. زیرا محصورفیه به وسیلهٔ «إنَّما» همیشه در آخر کلام واقع می‌شود که اگر مقدّم گردد محصورفیه، معلوم نخواهد بود.

۳ ـ مورد سوّم از موارد وجوب تقدیم «مفعول‌به» آنجا است که ضمیری به

آن متّصل شود که به «فاعل» بر می‌گردد. مانند: «خافَ رَبَّهُ عُمَرُ».

شاهد در وجوب تقديم «مفعول‌به» (رَبَّهُ) بر «فاعل» (عُمَرُ) است. زيرا به «مفعول‌به»، ضميری متّصل شده، که به «فاعل» بر می‌گردد.

اشکال: در اين مورد در صورت تقديم «مفعول‌به» بر «فاعل»، عود ضمير بر متأخّر لازم می‌آيد که جايز نيست.

جواب: عود ضمير بر متأخّر، در صورتی اشکال دارد که لفظی و رتبی باشد و در اينجا فقط لفظی است. زيرا «فاعل»، هر چند از حيث لفظ متأخّر از «مفعول‌به» ذکر می‌گردد، ولی از حيث رتبه، مقدّم بر آن است.

در تقديم «فاعل» بر «مفعول‌به» در صورتی که به «فاعل» ضميری متّصل شود که به «مفعول‌به» بر می‌گردد، دو قول است:

۱ـ جمهور نحويّين می‌گويند: اين گونه تقديم بر خلاف قياس است. مانند: «زانَ نَوْرُهُ الشَّجَرَ» (يعنی: درخت را شکوفه اش زينت داد).

شاهد در تقديم «فاعل» (نَوْرُهُ) بر «مفعول‌به» (ألشَّجَرَ) است؛ چون به «فاعل»، ضميری متّصل شده که به «مفعول‌به» بر می‌گردد.

علّت شاذّ بودن اين گونه تقديم آن است که: عود ضمير بر متأخّر لفظی و رتبی لازم می‌آيد که جايز نيست مگر در شش مورد که اين مثال از آن موارد نيست، و آن موارد به اختصار عبارتند از:

الف) باب «نِعْمَ» و «بِئْسَ»، مانند: «نِعْمَ رَجُلاً زَيْدٌ»، زيرا ضمير مستتر در «نِعْمَ» به «رَجُلاً» بر می‌گردد ـ که از حيث لفظ و رتبه مؤخّر است ـ.

ب) باب «تنازع»، در صورتی که عامل اوّل، فاعل طلب کند و عامل دوّم، مفعول‌به بخواهد و عمل هم به عامل دوّم داده شود. مانند: «قاما وَضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ».

شاهد در ضمير «قاما» (الف) است که به «ألزَّيْدَيْنِ» برمی‌گردد ـ که لفظاً و رتبةً مؤخّر است ـ.

ج) بحثِ «رُبَّ» مانند: «رُبَّهُ رَجُلاً».

شاهد در ضمیر «رُبَّهُ» است که به «رَجُلاً» بر می‌گردد، که از حیث لفظ و رتبه مؤخّر است.

د) آنجا که اسم ظاهر، «بدل» از ضمیر باشد. مثل: «ضَرَبْتُهُ زَيْداً».

شاهد در ضمیر منصوب در «ضَرَبْتُهُ» (ـهُ) است که به «زَيْداً» برمی‌گردد ـ که متأخّر لفظی و رتبی است ـ.

هـ) بحثِ «ضمیر شأن و قصّه»، مانند آیهٔ «قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ»[۱].

شاهد در «هُوَ» است که «ضمیر شأن» می باشدو به «اَللهُ أَحَدٌ» بر می‌گردد ـ که متأخّر لفظی و رتبی است ـ.

و) آنجا که مبتدا، ضمیر باشد و خبرش آن را تفسیر کند. مانند آیهٔ «وَقَالُوا إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ»[۲].

شاهد در «هِيَ» است که ضمیر و مبتدا است و به «حَيَاتُنَا» بر می‌گردد که خبر آن است، و از حیث لفظ و رتبه مؤخّر است.

ترجمه: آنها گفتند: چیزی جزاین زندگی دنیا نیست و ما هرگز بر انگیخته نخواهیم شد.

عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی علاوه بر موارد شش گانه مذکور از باب ضرورت شعری نیز جایز است. مانند قول شاعر:

وَلَمَّا عَصَىٰ أَصْحَابُهُ مُصْعَباً فَأَدَّاهُمُ الْكَيْلَ صَاعاً بِصَاعِ

شاهد در ضمیر «فاعل» (أَصْحَابُهُ) است که به «مفعول‌به» (مُصْعَباً) برمی‌گردد ـ که متأخّر لفظی و رتبی است و چون ضرورت شعری است، جایز است ـ.

ترجمه: و چون اصحاب «مصعب» با او مخالفت نمودند و یاریش نکردند،

---

۱ ـ سورهٔ اخلاص، آیهٔ ۱.

۲ ـ سورهٔ أنعام، آیهٔ ۲۹. این آیه با کمی تفاوت در سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۳۷ نیز آمده است.

«عبد الملک بن مروان» بعد از قتل او مکافات عملشان را به طور عادلانه عطا کرد، به طوری که اگر کسی استحقاق یک پیمانه داشت، یک پیمانه و آن که استحقاق بیشتری داشت همان را عطا نمود.

۲ ـ «ابن جنّی» و به تبع او مصنّف در کتاب «تسهیل» این گونه تقدیم را در نثر، آن هم در بعضی موارد، جایز می‌دانند.

«ابن جنّی»، در دلیل قول خود گفته: لازم داشتن فعل متعدّی «مفعول به» را به منزلهٔ تقدّم آن بر «فاعل» است، پس گویا «مفعول به» مقدّم شده، لذا عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم نمی‌آید، بلکه فقط عود ضمیر بر متأخّر لفظی لازم می‌آید.

«پایان بحث باب فاعل و مفعول به»

* * *

باب نایب از فاعل

باب نایب از فاعل

شارح می‌گوید: تعبیر «نایب از فاعل» از دو جهت از تعبیر «مَفْعُولُ مالَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ» (مفعول چیزی که فاعلش معلوم نیست) بهتر است:

۱ ـ تعبیر «نایب از فاعل»، هم شامل «مفعول به» می‌شود و هم شامل «مصدر» و «ظرف» و «جارّ و مجرور» زیرا ـ چنانچه بعداً می‌آید ـ تمام این ها می‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند، در حالی که تعبیر «مَفْعُولُ ما لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ» فقط شامل «مفعول به» می‌گردد.

۲ ـ تعبیر «مَفْعُولُ ما لَمْ يُسَمَّ فاعِلُهُ»، بر منصوب در مثال: «أُعْطِيَ زَيْدٌ دِرْهَماً» صدق می‌کند. زیرا «دِرْهَماً»، مفعول فعلی است که فاعلش ذکر نشده، در حالی که «دِرْهَماً» مراد نیست، چون مراد از تعبیر فوق، مفعولی است که بعد از حذف فاعل، نایب از آن واقع شود و در این مثال آن که بعد از حذف فاعل، نایب از آن واقع شده، «زَيْد» است نه «دِرْهَماً»، ولی تعبیر «نایب از فاعل»، بر «دِرْهَماً» صادق نیست.

نایب از فاعل واقع شدن مفعول به:

یکی از چیزهایی که می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود، «مفعول به»

است. و هنگامی که «نایب از فاعل» واقع شد، هر حکمی که برای «فاعل» ثابت بود، از قبیل: «رفع، رکن کلام (مسندالیه) بودن، امتناع تقدیم آن بر فعل، استحقاق اتّصال به فعل، جزء فعل بودن، عدم جواز حذف، و تأنیث فعل»، برای او نیز ثابت است.

خواه عامل، فعل باشد. مانند «نیلَ خَیْرُ نائِلٍ» یعنی: رسیده شده بهتر رسنده‌ای. شاهد در «خَیْرُ نائِلٍ» است که در اصل «مفعول‌به» بوده و الآن «نایب از فاعل» (زَیْد) واقع شده؛ زیرا اصل مثال، «نالَ زَیْدٌ خَیْرَ نائِلٍ» است.

و خواه عامل، شبه فعل باشد. مانند: «زَیْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ».

شاهد در «غُلامُهُ» است که در اصل «مفعول‌به» بوده والآن «نایب از فاعل» (عَمْرو) واقع شده. زیرا اصل مثال، «زَیْدٌ ضارِبٌ عَمْروٌ غُلامَهُ» بوده است. چون اسم فاعل همچون فعل معلوم دارای فاعل است، و اسم مفعول همانند فعل مجهول دارای نایب از فاعل است.

روش مجهول کردن فعل معلوم:

روش مجهول کردن فعل معلوم ـ خواه فعل ماضی باشد خواه فعل مضارع، و خواه ثلاثی مجرّد باشد خواه غیر آن ـ این است که حرف اوّل مضموم گردد و حرف متّصل به آخر، در فعل ماضی مکسور شود. مانند: «وُصِلَ» و «دُحْرِجَ».

و اما در فعل مضارع، مفتوح گردد. مانند: «یُنْتَحیٰ» و «یُضْرَبُ» و «یُدَحْرَجُ» و «یُسْتَخْرَجُ».

اگر فعل ماضی معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مزید، دارای تای مطاوعه باشد، در مجهول کردن آن علاوه بر مضموم نمودن حرف اوّل، حرف دوّم نیز مضموم می‌شود تا با فعل معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مجرّد اشتباه نگردد.

مانند: «تُعُلِّمَ الْعِلْمُ» زیرا اگر حرف دوّم «تُعُلِّمَ» (عَیْن)، که فعل ماضی مجهول از باب «تَفَعُّل» است، مضموم نشود، با فعل مضارع معلوم از باب «تَفْعِیل» اشتباه می‌گردد. و مانند: «تُدُحْرِجَ فِی الدّارِ» زیرا اگر حرف دوّم «تُدُحْرِجَ» (دال) ـ که فعل ماضی مجهول از باب «تَفَعْلُل» است ـ مضموم نگردد، با فعل مضارع معلوم از باب «فَعْلَلَة» اشتباه می‌شود.

اشکال: اگر حرف دوّم در مثل: «تُعُلِّمَ» و «تُدُحْرِجَ» مضموم نشود، اشتباهی رخ نمی‌دهد. زیرا حرف آخر در آنها مفتوح است، در حالی که حرف آخر در معلوم فعل مضارع باب «تَفْعِیل» و «فَعْلَلَة» مضموم می‌باشد.

جواب: از آنجا که حرف آخر محلّ اعراب است، اعتباری به آن نیست. علاوه بر این حرف آخر در حال وقف ساکن می‌شود، بنابراین باز اشتباه پیش می‌آید[1].

اگر فعل ماضی معلوم ثلاثی مزید، دارای تـــای شبه مطاوعه نیز باشد، در صورت مجهول آن علاوه بر حرف اوّل، حرف دوّم هم مضموم می‌گردد. مانند «تُکُبِّرَ» و«تُبُخْتِرَ».

تـــای مطاوعه و شبه آن:

قبل از تعقیب بحث «روش مجهول کردن فعل معلوم» تـــای مطاوعه و شبه آن تعریف می‌کنیم.

تـــای مطاوعه، تایی است که در اوّل فعل اضافه می‌شود و بر پذیرش فاعل فعل دوم، فعل (کار) فاعل فعل اوّل را دلالت می‌کند. مانند: «عَلَّمْتُ زَیْداً الْحِسابَ فَتَعَلَّمَ»، زیرا فاعل «تَعَلَّمَ» (زَیْد)، فعل فاعل «عَلَّمْتُ» (تعلیم حساب) را قبول کرده است.

---

۱ ـ فوائد الحجّتیة، ج ۲، ص۱۲۸.

به تعبیر دیگر: در باب «مطاوعه»، فعلِ اوّل بر تأثیر، و فعلِ دوّم بر پذیرش آن تأثیر از ناحیهٔ فاعلش دلالت می‌کند.

و تـای شبه مطاوعه، تایی است که در اوّل فعل قرار می‌گیرد، ولی بر پذیرش فاعل فعل دوّم، فعل (کار) فاعل فعل اوّل را دلالت نمی‌کند.

اینک تتمّهٔ بحث «روش مجهول کردن فعل معلوم»:

اگر فعل معلوم ثلاثی مزید یا رباعی مزید، دارای همزهٔ وصل شد، در صورت مجهول کردن آن، علاوه بر حرف اوّل، حرف سوّم نیز مضموم می‌گردد، چون اگر مضموم نشود، در حال وصل به ماقبل و وقف، به فعل امر اشتباه می‌شود. مثل «اُسْتُخْرِجَ» و «اُسْتُحْلِيَ» که اگر حرف سوّم آنها (تاء) مضموم نگردد، در حال وصل به ما قبل و وقف (وَاسْتَخْرِجْ ووَاسْتَحْلی)، فعل اوّل، به مفرد مذکّر از فعل امر، و فعل دوّم به مفرد مؤنّث از آن اشتباه می‌شود.

روش مجهول کردن فعل ماضی معتلّ العین:

فعل ماضی معتلّ العین بر دو گونه است:

۱ ـ معتلّ العین که عین الفعل آن اعلال شده؛ در مجهول کردن این قسم سه لغت است:

الف) لغت عُلْیا، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل مکسور شود. مانند «قِیلَ» در معتلّ العین واوی؛ و «بیعَ» در معتلّ العین یایی؛ زیرا قاعده در مجهول کردن این قسم، ضمّه دادن حرف اوّل و مکسور کردن حرف متّصل به آخر است. مثل «قُوِلَ» و «بُیِعَ»؛ ولی چون کسره بر «واو» و «یاء» ثقیل است پس از حذف، حرکت آن که (یعنی ضمّه) به فاء الفعل داده می‌شود، و «واو» در «قُولَ» به جهت سکون آن و کسرهٔ ماقبل، قلب به «یاء» می‌شود، و «یاء» در «بُیعَ» به خاطر سکونش و بودن حرکت ماقبل از جنس آن، سالم می‌ماند و «قِیلَ» و «بِیعَ» می‌شود.

ب) لغت وُسطیٰ، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل «اشمام» شود.

شارح می‌گوید: «اشمام» آن است که اشاره به ضمّه شود، ولی کسره تلفّظ گردد و «یاء» تغییر نکند.

«إبن عامر» و «کسائی»، «قیلَ» و «غیضَ» را در آیهٔ «وَقیلَ یا أرْضُ ابْلَعي ماءَكِ وَيا سَماءُ اقْلِعِي وَغيضَ الْماءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمينَ»[1] طبق این لغت قرائت نموده اند.

ترجمه: و گفته شد: ای زمین آبت را فرو بر، و ای آسمان خودداری کن، و آب فرونشست و کار پایان یافت، و [کشتی] بر [دامنهٔ کوه] جودی پهلو گرفت و [در این هنگام] گفته شد: دور باد قوم ستمگر!

ج) لغت سُفْلیٰ، و آن عبارت است از این که: فاء الفعل مضموم گردد و حرکت عین الفعل حذف شود و «واو» در معتلّ العین واوی سالم بماند و «یاء» در معتلّ العین یایی قلب به «واو» گردد.

مثال معتلّ العین واوی، مانند: «حُوكَتْ» در شعر:

حُوكَتْ عَلىٰ نَوْلَيْنِ إِذْ تُحاكُ ... تَخْتَبِطُ الشَّوْكَ وَلا تُشاكُ

شاهد در «حُوكَتْ» می‌باشد که طبق لغت سُفْلیٰ است چون فاء الفعل آن مضموم و حرکت عین الفعلش حذف و «واو» به حال خود باقی مانده است.

ترجمه: آن ردا بر دو چوبی بافته شده که بعد از بافتنش اگر به خار برخورد کند خار داخل آن نمی‌رود، بلکه خار را می‌شکند، از بس محکم و متین بافته شده است. و مثال معتلّ العین یایی، مانند «بُوعَ» در شعر:

لَيْتَ وَهَلْ يَنْفَعُ شَيْئاً لَيْتُ؟ ... لَيْتَ شَباباً بُوعَ فَاشْتَرَيْتُ

شاهد در «بُوعَ» است که طبق لغت سُفْلیٰ است. چون فاء الفعلش مضموم و حرکت عین الفعل آن حذف شده و «یاء» قلب به «واو» گردیده است.

---

۱ ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۴۴.

ترجمه: ای کاش، و آیا ای کاش گفتن به چیزی نفع می‌رساند؟، ای کاش جوانی فروخته می‌شد پس من آن را می‌خریدم.

شارح می‌گوید: فعل «اُخْتُمِلَ» در شعر مصنّف به معنای «اُجيزَ» است. يعني: ضمّهٔ فاء الفعل از عرب آمده و اجازه هم داده شده و نحويين آن را پذيرفته اند.

۲ ـ معتلّ العينی که عين الفعل آن اعلال نشده است، که براساس روش مجهول کردن فعل صحيح مجهول می‌شود. يعنی: فاء الفعل آن مضموم، و حرف متّصل به آخر مکسور می‌گردد. مثل: «عُوِرَ في الْمَكانِ» (يعنی: در مکان پنهان شد).

مصنّف می‌گويد: جريان لغات سه گانه در مجهول معتلّ العينی که عين الفعل آن اعلال می‌شود، در صورتی است که يکی از هيئات موجب اشتباه مجهول به معلوم نگردد، اما اگر يکی از آنها موجب اشتباه شود، آن هيئت ممنوع است. مثل: «خافَ» که هنگام اسنادش به تـای فاعل، «خِفْتُ» به کسر «خاء» خوانده می‌شود و اگر در مجهول نيز به کسر «خاء» خوانده شود، مجهول آن به معلومش اشتباه می‌گردد، برای رفع اشتباه بايد فاء الفعل را در مجهول به ضمّه خواند. مانند: «خُفْتُ».

و مانند «طِلْتُ» زيرا «طالَ يَطُولُ» يک مرتبه از «طَوْل» به معنای عطا کردن، مشتقّ است، و يک مرتبه از «طُول» به معنای درازی ضد کوتاهی.

اگر در مجهول قسم اوّل به ضمّ «طاء» خوانده شود، به معلوم قسم دوّم اشتباه می‌گردد. يعنی: اگر «طُلْتُ» گفته شود، معلوم نيست که به معنای «درازشوم» است يا به معنای «در جود و کرم مغلوب گرديدم» لذا برای رفع اين اشتباه بايد «طا» را کسره داد، البتّه در کسره نيز اشتباه پيش می‌آيد، ولی در ضمّه، اشتباه مجهول باب «طالَ يَطُولُ طَوْلاً» به معلوم باب «طالَ يَطُولُ

طُولاً») است، و در کسره، اشتباه مجهول باب «طالَ یَطُولُ طَوْلاً» به معلوم همان باب است[1].

ملحقات مجهول معتلّ العین:

سه فعل در مجهول شدن به فعل مجهول معتلّ العین، در جواز سه لغت ملحق شده اند:

۱ ـ مجهول فعل ثلاثی مضاعف مدغم، مانند «حِبَّ» و «حُبَّ» و «اشمام». البته در این فعل دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) اکثر نحویّین ضمّه را واجب می‌دانند.

ب) بعضی از «کوفیّین» و «سیبویه»، ضمّه و کسره را جایز می‌دانند و برای اثبات جواز کسره، به روایت «علقمه» استدلال نموده اند که او از بعضی قرّاء، آیهٔ «... قالوا یا أبانا ما نَبْغِی هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إلَیْنا...»[2] را به کسر رای «رِدَّتْ» نقل کرده است.

ترجمه: گفتند: پدر! ما دیگر چه می‌خواهیم؟ این سرمایهٔ ما است که به ما باز پس گردانده شده! [پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی].

۲ ـ فعل ثلاثی مزید معتلّ العین از باب «إنْفِعال»، مانند «إنْقادَ» و «إنْباعَ».

۳ ـ فعل ثلاثی مزید معتلّ العین از باب «إفْتِعال»، همچون: «إخْتارَ» و «إعْتادَ».

---

۱ ـ در مقابل قول مصنف، که عدّه‌ای از نحویین به آن عقیده دارند، دو قول دیگر نیز وجود دارد:

الف) هر سه لغت جایز است، اگر چه موجب اشتباه باشد و به فرق تقدیری اکتفا می‌گردد.

ب) هر سه لغت جایز است، اگر چه موجب اشتباه می‌گردد؛ ولی موردی که اشتباه پیش می‌آید، مرجوح است و بهتر آن است که ترک شود. ر ک: مکرّرات المدرّس، ج ۲، ص ۳۵و۳۶، و فوائد الحجّتیّة، ج ۲، ص ۱۳۳.

۲ ـ سورهٔ یوسف، آیه ۶۵.

البتّه جواز سه لغت در مجهول این دو فعل در حرف ماقبل عین‌الفعل (نون ـ تاء) است و همزهٔ وصل نیز تابع آن حرف است. مثل: «إِخْتِيرَ» و «إِعْتِيدَ» و «إِنْقِيدَ» و «إِنْبِيعَ» و «اُخْتُورَ» و «اُعْتُودَ» و «اُنْقُودَ» و «اُنْبُوعَ» و «اشمام».

نيابت ظرف و مصدر و جار و مجرور از فاعل:

غیر از «مفعول به» سه چیز دیگر نیز می‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند، که عبارتند از: «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» و در نیابت هر یک از آنها دو شرط وجود دارد. اینک به توضیح هر یک از آنها با شرایطشان می‌پردازیم:

۱ ـ ظرف:

الف) متصرّف باشد. ظرف متصرّف، ظرفی است که هم ظرف (منصوب) واقع می‌شود و هم غیر ظرف (مرفوع و مجرور) مثل: «يَوْم» و «شَهْر» (ماه).

علّت این شرط آن است که اگر ظرف متصرّف نباشد، مرفوع نمی‌شود تا «نایب از فاعل» گردد.

ب) مختصّ باشد. و اختصاص ظرف یا به واسطهٔ علمیّت است. مثل «رَمَضان» یا به وسیلهٔ اضافه شدن، مانند: «يَوْمُ السَّبْتِ».

علّت این شرط آن است که اگر ظرف، مختصّ نباشد فایده ندارد. مثل «يَوْم» و «حَوْل» (سال).

مثال ظرف دارای دو شرط مذکور، مانند «سيرَ يَوْمُ السَّبْتِ»، زیرا «يَوْم» هم ظرف متصرّف است و هم به واسطهٔ اضافهٔ به «أَلسَّبْت»، مختصّ می‌باشد، لذا نایب از فاعل (مثلاً زَيْد) شده است. به تقدیر «سارَ زَيْدٌ يَوْمَ السَّبْتِ». (یعنی: زید روز شنبه حرکت کرد).

اگر ظرف، دارای شرط دوّم (اختصاص) نباشد، برای نیابت آن از فاعل باید عامل، به معمول دیگری مقیّد گردد. مانند «سیرَ بِزَیْدٍ یَوْمٌ».

۲ ـ مصدر:

دو شرط نیابت آن عبارتند از:

الف) متصرّف باشد. مصدر متصرّف عبارت است از: مصدری که هم منصوب واقع می‌شود و هم مرفوع و مجرور. مانند «شُرْب» و«أَکْل».

دلیل این شرط آن است که مصدر غیر متصرّف، مرفوع واقع نمی‌شود تا «نایب از فاعل» گردد.

ب) برای تأکید نباشد.

جهت این شرط آن است که مصدر اگر برای تأکید باشد، با نیابت از فاعل، تأکید از بین می‌رود.

مثال مصدر با دو شرط مذکور، مانند: «ضُرِبَ ضَرْبٌ شَدیدٌ»، زیرا «ضَرْبٌ شَدیدٌ» مصدر متصرّف و غیرمؤکّد است، لذا نایب از فاعل (مثلاً زَیْد) واقع شده است. به تقدیر «ضَرَبَ زَیْدٌ ضَرْباً شَدیداً».

۳ ـ جارّ ومجرور:

دو شرط نیابت آن عبارتند از:

الف) متعلّق به عامل مذکور باشد. زیرا متعلّق به عامل محذوف بودن با نیابت از فاعلی که عاملش مذکور است منافات دارد.

ب) مفید علّت نباشد. چون با نیابت از فاعل، علّیّت از بین می‌رود. زیرا همان گونه که «فاعل»، علّیّت را نمی‌فهماند، «نایب از فاعل» نیز افادهٔ علّیّت نمی‌کند.

مثال جارّ و مجرور با دو شرط فوق، مانند آیهٔ «وَلَمّا سُقِطَ فی أَیدیهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ

قَدْ ضَلُّوا قالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنا رَبُّنا ويَغْفِرْ لَنا لَنَكُونَنَّ مِنَ الخاسِرينَ»[۱]، زيرا «فى أَيْدِيهِمْ» جارّ و مجرور و متعلّق به «سُقِطَ» است و مفيد علّت نيز نيست، لذا «نايب از فاعل» واقع شده است. به تقدير «وَقَعَ الْبَلاءُ فى أَيْدِيهِمْ».

ترجمه: و هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد و دیدند گمراه شده‌اند گفتند: اگر پروردگار ما به ما رحم نکند و ما را نیامرزد به طور قطع از زیانکاران خواهیم بود.

«ابوحيّان»، در كتاب «ارتشاف» نقل كرده كه: «بصريّين» و «كوفيّين» متّفق القولند كه در جارّ و مجرور فقط مجرور، «نايب از فاعل» است واحدى قول مصنّف را كه گفته: جارّ و مجرور با هم «نايب از فاعل» هستند، قايل نشده است.

اگر «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور»، فاقد شرايط مذكور باشند، «نايب از فاعل» واقع نمى‌شوند. مثال «ظرف» فاقد دو شرط گذشته، مانند: «إذا» و «عِنْدَ» زيرا هر دوى آنها ظرف غيرمتصرّفند. چون «إذا» فقط منصوب واقع مى‌شود، و «عِنْدَ» يا منصوب مى‌گردد يا به وسيلهٔ «مِنْ» مجرور مى‌شود، پس مرفوع نمى‌گردند تا «نايب از فاعل» واقع شوند.

و مانند «يَوْم» چون ظرف متصرّف غير مختصّ است.

و مثال «مصدر» فاقد دو شرط مذكور، مانند «سُبْحانَ اللهِ» و «مَعاذَ اللهِ» زيرا هر دو، مصدر غير متصرّفند. چون آنها نايب از فعلند و هميشه منصوب واقع مى‌شوند. به تقدير «يُسَبِّحُ سُبْحانَ اللهِ» و «يُعاذُ مَعاذَ اللهِ».

و مانند: «ضَرْباً» در مثال «ضَرَبْتُ ضَرْباً»، «ضَرْباً» مصدر مؤكّد است كه اگر «نايب از فاعل» شود، تأكيد آن از بين مى‌رود.

و «جارّ و مجرور» فاقد دو شرط گذشته، مانند «باء» و «في» و «لام»

---

۱ ـ سورهٔ اعراف، آيهٔ ۱۴۹.

در صورتی که متعلّق به عامل محذوف و مفید علّیّت باشند یا مشتمل بر یکی از آن دو.

شارح می‌گوید: از این که مصنّف، نیابت از فاعل را به «مفعول به» و «ظرف» و «مصدر» و «جارّ و مجرور» اختصاص داده، فهمیده می‌شود که غیر اینها از قبیل «تمییز» و «مفعول له» و «مفعول معه»، «نایب از فاعل» واقع نمی‌شوند، هر چند آنها هم از متعلّقات فعلند، سپس اضافه می‌کند که: مصنّف به عدم نیابت «تمییز» در کتاب «تسهیل» و «ابوحیّان» به عدم نیابت «مفعول له» در کتاب «ارتشاف» و صاحب «لُبّ» به عدم نیابت «مفعول معه» در آن کتاب، تصریح کرده‌اند.

نیابت و عدم نیابت ظرف و مصدر و جارومجرور از فاعل با وجود مفعول‌به:

در نیابت و عدم نیابت «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» از فاعل با وجود «مفعول به» در کلام، دو قول است:

۱ ـ «سیبویه» و مصنّف در این کتاب می‌گویند: با وجود «مفعول به» در کلام هیچ یک از آنها نمی‌توانند «نایب از فاعل» واقع شوند. زیرا نیابت غیر «مفعول به» از فاعل فعلِ یا شبه فعل، بعد از آن است که غیر «مفعول به»، مجازاً «مفعول به» فرض شود، و با بودن «مفعول به» حقیقی در کلام، «مفعول به» مجازی «نایب از فاعل» نمی‌گردد. چون مستلزم ترجیح فرع بر اصل است. همچنان که با وجود اسم محض در کلام، مثل «زَیْد»، هیچ یک از «ظرف» و «مصدر» و «جارّ و مجرور»، فاعل واقع نمی‌شود.

۲ ـ «کوفیّین» و «اخفش» و مصنّف در کتاب «تسهیل» می‌گویند: با وجود «مفعول به» در کلام، یکی از «ظرف» و «مصدر» و «جار و مجرور» می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود.

مثل قول خدای تَبارَک وتَعالیٰ: «قُلْ لِلَّذینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذینَ لایَرْجُونَ أیّامَ اللهِ

لِيَجْزِيَ قَوْماً بِما كانُوا يَكْسِبُون»[1] بنابر قرائت «ابی جعفر» که «لِيَجْزِيَ» را به صيغهٔ مجهول (لِيُجْزىٰ) خوانده است.

در اين قرائت، «بِما كانُوا يَكْسِبُونَ» ـ جارّ و مجرور ـ «نايب از فاعل» است با اين كه «مفعول به» (قَوْماً) در كلام وجود دارد.

ترجمه: به مؤمنان بگو: كسانى را كه اميد به ايّام الله (روز رستاخيز) ندارند مورد عفو قرار دهند تا خداوند در آن روز هر قومى را به اعمالى كه انجام مى‌دادند جزا دهد.

و مثل شعر:

لَمْ يُعْنَ بِالعَلْياءِ إلّا سَيِّدا وَلا شَفىٰ ذَا الغَيِّ إلّا ذُوهُدىٰ

شاهد در «بِالْعَلْياء» است كه جارّ و مجرور بوده و «نايب از فاعل» واقع شده با اين كه «مفعول به» (سَيِّداً) در كلام موجود است.

ترجمه: به بزرگى نمى‌رسد مگر كسى كه داراى سيادت باشد، و گمراه را غير صاحب هدايت شفا نمى‌دهد.

نيابت مفعول دوّم باب «كَسىٰ»[2] از فاعل:

در نيابت مفعول دوّم باب «كَسىٰ» از فاعل سه قول وجود دارد:

۱ ـ جمهور از نحويّين معتقدند كه: نيابت مفعول دوّم باب «كَسىٰ» از

---

۱ ـ سورهٔ جاثيه، آيهٔ ۱۴.

۲ ـ فعل متعدّى به دو مفعول به نفسه بر دو گونه است:

الف) دو مفعول آن در اصل، مبتدا و خبر بوده‌اند. مثل دو مفعول «افعال قلوب» و ملحقاتشان؛ اين قسم را باب «ظَنَّ» مى‌نامند.

ب) دو مفعول آن در اصل، مبتدا و خبر نبوده‌اند، و مفعول دوّم غير از مفعول اوّل است. مثل: «أعْطَيْتُ زَيْداً دِرْهَماً» و «كَسَوْتُ زَيْداً جُبَّةً»؛ زيرا «زَيْدٌ دِرْهَمٌ» و «زَيْدٌ جُبَّةٌ» غلط است، و نيز «زَيْد»، غير از «دِرْهَم» و «جُبَّة» است؛ اين قسم را باب «كَسىٰ» مى‌گويند.

ر ک: مكرّرات المدرّس، ج۲، ص ۴۳ و ۴۴، و فوائد الحجتيّة، ج۲، ص ۱۴۰.

فاعل، در صورتی که اشتباهی پیش نیاید صحیح است. چنانکه در مثال «کَسَوْتُ زَیْداً جُبَّةً»، «کُسِیَ زَیْداً جُبَّةٌ» گفته می‌شود.

جهت عدم اشتباه در این مثال آن است که «زَیْد»، در لفظ، مفعول و در معنا فاعل است، ولی «جُبَّة» در لفظ و معنا مفعول است.

به عبارت دیگر: «زَیْد»، لابِس (پوشنده) و «جُبَّة»، ملبوس (پوشیده شده) است، و عکس آن تصوّر نمی‌گردد؛ لذا اگر «جُبَّة»، نایب از فاعل شود، اشتباهی بین فاعل و مفعول پیش نمی‌آید.

اما در صورت ایمن نبودن از اشتباه، واجب است که مفعول اول، نایب از فاعل شود. چنانکه در مثال «أَعْطَیْتُ عَمْراً بُشْراً»، «اُعْطِیَ عَمْرٌو بِشْراً»، گفته می‌شود.

دلیل وجود اشتباه در این مثال آن است که هریک از «عَمْرو» و بِشْراً» ـ که در لفظ مفعولند ـ می‌توانند در معنا فاعل باشند، و اگر «بِشْر» نایب از فاعل شود، گمان می‌رود که در معنا فاعل، و «عَمْرو» در لفظ و معنا مفعول باشد.

به تعبیر دیگر: در این مثال «عَمْرو»، آخذ (گیرنده) و «بِشْر»، مأخوذ (گرفته شده) است، و اگر «بِشْر»، نایب از فاعل شود، خلاف آن فهمیده می‌شود.

۲ ـ بعضی عقیده دارند که: اگر مفعول اوّل باب «کَسیٰ» معرفه و مفعول دوّم آن نکره باشد، جایز نیست که مفعول دوّم، «نایب از فاعل» واقع شود.

۳ ـ بعضی دیگر می‌گویند: مفعول دوّم باب «کَسیٰ» نمی‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود، خواه مفعول اوّل، معرفه و مفعول دوّم، نکره باشد، و خواه نباشد.

اشکال: چطور مصنّف در شعرش گفته که: نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از فاعل اتّفاقی است با این که مسئله دارای سه قول می‌باشد.

جواب: شارح، در حل این اشکال می‌گوید:

اوّلاً: منظور مصنّف از کلمهٔ «إتّفاق»، اتّفاق تمام نحویین نیست، بلکه مراد اتّفاق جمهور نحویّین است. ـ همان طور که ما نیز به پیروی از شارح، قول اوّل را قول جمهور نحویّین قرار داده‌ایم ـ.

ثانیاً: شاید مصنّف، به دو قول دیگر اعتنایی نکرده، لذا گفته: نیابت مفعول دوّم باب «کَسیٰ» از فاعل اتّفاقی است.

شارح، در پایان این بحث می‌گوید: جایی که مفعول دوّم باب «کَسیٰ» بتواند «نایب از فاعل» واقع شود، مفعول اوّل آن باب به طریق أَوْلیٰ می‌تواند از فاعل نیابت کند؛ زیرا مفعول اوّل باب «کَسیٰ» در معنا قطعاً فاعل است.

نیابت مفعول دوّم باب «ظَنّ» و مفعول سوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی از فاعل:

در نیابت مفعول دوّم باب «ظَنّ»، که در اصل خبر مبتدا بوده، و مفعول سوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، که آن نیز در اصل مبتدا بوده، از فاعل دو قول است:

۱ ـ در بین اکثر نحویّین مشهور آن است که: نیابت آن دو مفعول از فاعل جایز نیست، بلکه باید مفعول اوّل باب «ظَنَّ» و مفعول دوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، «نایب از فاعل» واقع شوند.

در اینجا قبل از پرداختن به دلیل قول اوّل ـ که شارح آن را از «اُبّدی» نقل می‌کند ـ توضیحی پیرامون عبارت شارح ـ که در شرح کلام مصنّف آورده ـ می‌دهیم.

مصنّف گفته: «فی بابِ ظَنَّ وَأَرَی الْمَنْعُ اشْتَهَرْ».

شارح، در شرح عبارت فوق گفته: «(فی بابِ ظَنَّ وَأَرَی) الْمُتَعَدِّیَةِ لِثَلاثَةٍ (الْمَنْعُ) مِنْ إقامَةِ الثّانی وَوُجوبِ إقامَةِ الأَوَّلِ (اشْتَهَرَ) عَنْ کَثیرٍ مِنَ النُّحاةِ».

مراد از مفعول دوّم در کلام شارح، مفعولی است که در اصل خبر بوده که

عبارت است از: مفعول دوّم باب «ظَنَّ» و مفعول سوم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، زیرا مفعول اوّل «أریٰ»ی سه مفعولی به واسطهٔ همزهٔ تعدیه است و مفعول دوّم و سوّم آن در اصل، مبتدا و خبر بوده‌اند. نه این که منظور از مفعول دوّم، مفعول دوّم الآن باشد تا اشکال شود که: مفعول دوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی همانند مفعول اوّل باب «ظَنَّ» در اصل، مبتدا بوده و در جواز نیابت آن اختلافی وجود ندارد.

و مراد از مفعول اوّل در کلام شارح، مفعولی است که در اصل، مبتدا بوده که در باب «ظَنَّ» مفعول اوّل و در باب «أریٰ»ی سه مفعولی، مفعول دوّم است. نه این که مقصود از آن، مفعول اوّل الآن باشد تا اشکال شود که: در جواز نیابت مفعول اوّل باب «أریٰ»ی سه مفعولی خلافی نیست.

ولی با این همه، از کلام شارح که بعد از چند سطر دیگر می‌گوید: «أمّا الثّالِثُ مِنْ بابِ أری»، معلوم می‌گردد که ایشان از مفعول دوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی، مفعول دوّم الآن را اراده کرده که اشتباه است[1].

به همین جهت از اینجا تا «أمّا الثّالِثُ مِنْ بابِ أریٰ»، بحث را روی مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنَّ» متمرکز می‌کند، لذا ما نیز آنچه را که ایشان در این قسمت آورده توضیح می‌دهیم، و سخنی از مفعول سوّم باب «أریٰ»ی سه مفعولی به میان نمی‌آوریم.

اینک باز می‌گردیم به اصل مطلب که دلیل قول اوّل است.

«اُبَّدی» در کتاب «شرح جذولیّه» در دلیل قول اوّل گفته: مفعول اوّل در اصل، مبتدا بوده و آن در مسندالیه بودن اشبه به فاعل است، همان گونه که مفعول دوّم در اصل، خبر بوده و اشبه به مفعول است، پس مرتبهٔ مفعول اوّل قبل از مرتبهٔ مفعول دوّم است. زیرا مرتبهٔ مبتدا قبل از مرتبهٔ خبر و مرتبهٔ فاعلِ

---

۱ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱۴۱.

مرفوع قبل از مرتبهٔ مفعولِ منصوب است، لذا برای رعایت این مناسبت مفعول اوّل «نایب از فاعل» واقع می‌شود، نه مفعول دوّم.

۲ـ «ابن عصفور» و جماعتی و به تبع آنها مصنّف در این کتاب و در کتاب «تسهیل» گفته‌اند: مفعول دوّم می‌تواند «نایب از فاعل» واقع شود.

مصنّف، برای جواز نیابت مفعول دوّم سه شرط (یکی را در این کتاب و دوتای دیگر را در کتاب «تسهیل») ذکر کرده، و آن شروط عبارتند از:

الف) به واسطهٔ نیابت مفعول دوّم مراد روشن باشد، و هیچ گونه اشتباهی پیش نیاید و آن در صورتی است که مفعول دوّم نکره باشد. زیرا نکره بودن آن، دلیل بر مفعول دوّم بودن آن است هر چند «نایب از فاعل» واقع شود.

ب) مفعول دوّم به صورت جمله نباشد.

ج) مفعول دوّم به شکل ظرف و جار و مجرور نباشد.

مثال مفعول دوّم، با شرایط سه گانه فوق، مانند: «جَعَلَ اللهُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ خَيْراً مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» که در آن گفته می‌شود: «جُعِلَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ لَيْلَةَ الْقَدْرِ».

ترجمه: خداوند شب قدر را بهتر از هزار ماه قرار داده است.

شاهد در «خَيْر» است که مفعول دوّم «جُعِلَ» قرار گرفته و واجد شرایط مذکور نیز هست؛ لذا نایب از فاعل (أَللّٰه) واقع شده است.

اما اگر در نیابت مفعول دوّم اشتباهی پیش بیاید، مثل این که در مثال: «ظَنَنْتُ زَيْداً عَمْراً»، «ظُنَّ عَمْرٌو زَيْداً» گفته شود، نایب از فاعل واقع نمی‌شود.

جهت اشتباه در این مثال آن است که مفعول دوّم (عَمْراً) معرفه است و معنای مثال در صورت معلوم بودن فعل، آن است که: گمان کردم که زید عمرو است. در حالی که اگر فعل، مجهول باشد و مفعول دوّم نایب از فاعل گردد، معنای مثال آن است که: گمان شده که عمرو زید است. و این معنا خلاف مقصود است.

و نیز اگر مفعول دوّم جمله باشد، مثل این که در مثال: «عَلِمْتُ زَيْداً أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ»، «عُلِمَ زَيْداً أَبُوهُ مُنْطَلِقٌ» گفته شود، نایب از فاعل واقع نمی‌شود. زیرا همان‌طور که فاعل به صورت جمله نمی‌آید، نایب از فاعل نیز به شکل جمله نمی‌آید.

و همچنین اگر مفعول دوّم ظرف یا جارّ و مجرور باشد، نایب از فاعل واقع نمی‌شود؛ زیرا با وجود «مفعول‌به» در کلام، نیابت ظرف و جارّ و مجرور از فاعل جایز نیست، اگر چه خود ظرف و جار و مجرور در این صورت در معنا «مفعول‌به» است. مثل این که در جمله‌های: «عَلِمْتُ زَيْداً عِنْدَكَ» و «ظَنَنْتُ زَيْداً فِي الدّارِ» گفته شود: «عُلِمَ عِنْدَكَ زَيْداً» و «ظُنَّ فِي الدّارِ زَيْداً».

«ابوحیّان»، در کتاب «ارتشاف» گفته: «ابن هشام» ادّعای اجماع کرده که مفعول سوّم باب «أَرىٰ»ی سه مفعولی، نایب از فاعل واقع نمی‌شود.

شارح، در رد این ادّعا می‌گوید: ادّعای اجماع «ابن هشام» واقعیّت ندارد؛ زیرا صاحب کتاب «مخترع»، جواز نیابت مفعول سوّم باب «أَرىٰ»ی سه مفعولی را از بعضی از نحویّین نقل کرده است.

نیابت یکی از متعلّقات عامل از فاعل و نصب سایر آنها:

همان طور که در میان متعلّقات عامل «فاعل» یکی است، در صورت حذف آن «نایب از فاعل» نیز یکی خواهد بود و سایر متعلّقات اگر غیر جارّ و مجرور باشند از حیث لفظ منصوب می‌گردند؛ خواه عامل، فعل مجهول باشد. مانند «ضُرِبَ زَيْدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمامَكَ ضَرْباً شَديداً» زیرا عامل (ضُرِبَ)، فعل مجهول است و «زَيد»، نایب از فاعل (مثلاً ضمیر متکلّم وحده) است و بقیّه از حیث لفظ منصوبند و خواه عامل، اسم مفعول باشد. مانند «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غُلامُهُ ضَرْباً شَدِيداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمامَكَ» زیرا عامل (مَضْرُوبٌ) اسم مفعول

است و «غُـلامُهُ»، نایب از فاعـل («عَمْرو» مثلاً به تقـدیر «زَيْدٌ ضارِبٌ عَمْروٌ غُـلامَـهُ...») است و سایر متـعلِّـقات از حیث لفظ مـنصـوبند. و خواه عامل، مصدر بـاشد. ـچـنانـکـه از ظاهـر کلام «سـیبویـه» استـفاده مـی‌شود ـ و آن در صورتی است که مصدر با اسـم بعد از آن به فعل با حـرف مصدری تأویل برده شود. مانند: «أعْجَبَنی أكْلُ اللَّحْمِ وَالْخُبْزِ أكْلاً كَثيراً يَوْمَ الْجُمُعَةِ» که به تـأویل: «أعْجَبَـنـي أنْ أُكِلَ اللَّحْمُ وَالْخُبْزُ أكْلاً كَثيراً يَوْمَ الْجُمُعَةِ» برده می‌شود.

اما اگر سایـر مـتعلِّقـات، جـارّ و مجرور باشـنـد؛ از حیث محـل، منصوب می‌گردند. مثل آیهٔ «فَإذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ»[1] زیرا «نَفْخَة»، نایب از فاعل و مرفوع است و «فِي الصُّور»، جارّ و مجرور و از حیث محل منصوب است.

ترجمه: به مجرّد این که یک بار در صور دمیده شود....

«پایان بحث باب نایب از فاعل»

* * *

۱ ـ سورهٔ حاقّه، آیهٔ ۱۳.

باب اشتغال عامل از معمول

باب اشتغال عامل از معمول

تعریف اشتغال:

«اشتغال» عبارت است از آن که: اسمی مقدّم، و فعل یا شبه‌فعلی مؤخر شود، و آن فعل یا شبه فعلِ مؤخّر، در ضمیر یا سبب اسم مقدّم عمل کند، به طوری که اگر آن ضمیر یا سبب نباشند، عامل مؤخّر بتواند در لفظ یا محل اسم مقدّم عمل نماید. مانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ» و «هٰذا ضَرَبْتُ أَخاهُ» و «زَیْداً أَنَا مُکْرِمُهُ» و «هٰذا أَنا مُکْرِمُ أَخِیهِ».

در مثال اوّل و دوّم عامل مؤخّر، فعل است مگر این که فعل مؤخّر در مثال اوّل در ضمیر اسم مقدّم، عمل کرده و اعراب اسم مقدّم نیز ظاهر است؛ ولی فعل مؤخّر در مثال دوّم در سبب اسم مقدم عمل کرده و اعراب اسم مقدّم نیز تقدیر گرفته شده است.

لیکن در مثال سوّم و چهارم، عامل مؤخّر، شبه‌فعل است مگر این که در مثال سوّم شبه‌فعل در ضمیر اسم مقدّم عمل کرده، و اعراب اسم مقدّم نیز ظاهر است، ولی در مثال چهارم شبه فعل در سبب اسم مقدّم عمل کرده، و اعراب اسم مقدّم نیز در تقدیر است.

مراد از فعل و شبه‌فعل در این باب، عاملی است که بتواند در اسم ماقبل

خود عمل نماید. مانند: «فعل متصرّف» و «اسم فاعل» و «اسم مفعول» و «صیغهٔ مبالغه».

اما همچون: «نِعْمَ» و «بِئْسَ» و «مصدر» و «صفت مشبّهه»، در این باب عامل نیستند. زیرا بعضی به واسطهٔ جامد بودن و بعض دیگر به واسطهٔ ضعف نمی‌توانند در ماقبل خود عمل کنند[1].

مراد از «سبب اسم مقدّم»، اسم مضافِ به ضمیر آن اسم مقدّم است. زیرا مضاف به خاطر اضافه، سبب تصوّر دوبارهٔ آن اسم مقدّم می‌شود[2].

* * *

در باب «اشتغال» سه چیز لازم است:

۱ ـ مشغول‌عنه، یعنی: اسم مقدّم.

۲ ـ مشغول‌به، یعنی: ضمیر یا سبب اسم مقدّم.

۳ ـ مشغول، یعنی: عامل؛ خواه فعل باشد یا شبه‌فعل.

اعراب اسم مقدّم:

اگر ضمیر اسم مقدّم، عامل را از عمل کردن در اسم مقدّم باز دارد، به واسطهٔ عمل کردن عامل مؤخّر در لفظ ضمیر یا در محل آن، در اسم مقدّم دو نوع اعراب امکان دارد:

۱ ـ رفع، بنابر ابتدائیت.

۲ ـ نصب؛ و در ناصب آن دو قول است:

الف) جمهور نحویّین، و به تبع آنها مصنّف در این کتاب، می‌گویند: ناصب اسم مقدّم، فعل مقدّری است که با فعل مذکور از حیث لفظ و معنا موافق باشد. مانند: «زَیْداً ضَرَبْتُهُ»، زیرا «زَیْداً» منصوب است به وسیلهٔ

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۵۰، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱٤٤.

۲ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب ره.

«ضَرَبْتُ»ی مقدّر که با «ضَرَبْتُ»ی مذکور از حیث لفظ و معنا موافق است.

یا فقط از حیث معنا با فعل مذکور موافق باشد. مانند: «زَیْداً مَرَرْتُ بِهِ» زیرا «زَیْداً» منصوب است به وسیلۀ «جاوَزْتُ»ی مقدر که با «مَرَرْتُ»ی مذکور فقط از حیث معنا موافق است.

ب) «فرّاء» و «کسائی» می‌گویند: ناصب اسم مقدّم همان فعل مذکور است، جز این که «فرّاء» می‌گوید: عامل مذکور هم در اسم مقدّم عمل می‌کند و هم در ضمیر، ولی «کسائی» معتقد است که: عامل مذکور فقط در اسم مقدّم عمل می‌کند و ضمیر ملغا است.

اقسام اسم مقدّم از حیث اعراب:

اسم مقدّم از حیث اعراب بر پنج قسم است: «لازم النّصب»، «لازم الرّفع»، «راجح النّصب»، «مستوٍ فیه النّصب والرّفع» و «راجح الرّفع».

شارح می‌گوید: نحویّین، اقسام اسم مقدّر از حیث اعراب و ترتیب آنها را به سبک مذکور بیان کرده‌اند، و مصنّف هم از آنان پیروی نموده است، لذا به همان ترتیب به شرح آن اقسام می‌پردازد:

١ ـ واجب النصب:

و آن در جایی است که اسم مقدّم واقع شود بعد از چیزی که واجب است بر فعل داخل گردد. مثل «ادوات شرط»، مانند: «إنْ زَیْداً لَقِیتَهُ فَأَکْرِمْهُ».

شاهد در «زَیْداً» است که به وسیلۀ «لَقِیتَ»ی مقدّر منصوب بوده، «لَقِیتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «إنْ» شرطیّه واقع شده که فقط بر جملۀ فعلیّه داخل می‌شود. و مانند: «حَیْثُما عَمْراً تَلْقَهُ فَأَهِنْهُ».

شاهد در «عَمْراً» می‌باشد که به وسیلۀ «تَلْقَ»ی مقدّر منصوب است، و

«تَلْقَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «حَيْثُما»ی شرطیّه واقع شده که فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

و مثل «ادوات استفهام» غیر از همزه، چون دخول آن بر فعل واجب نیست بلکه راجح است، و حکم آن در قسم «راجح النّصب» خواهد آمد. مانند: «أيْنَ بَكْراً فارَقْتَهُ».

شاهد در «بَكْراً» است که به وسیلهٔ «فارَقْتَ»ی مقدّر منصوب است، و «فارَقْتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «أيْنَ»ی استفهامیّه واقع شده که فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود. و نیز مانند: «هَلْ عَمْراً حَدَّثْتَهُ».

شاهد در «عَمْراً» است که به وسیلهٔ «حَدَّثْتَ»ی مقدّر منصوب است، و «حَدَّثْتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند. زیرا بعد از «هَلِ» استفهامیّه واقع شده که فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

۲ـ واجب الرّفع:

و آن در چهار مورد است:

الف) آنجا که اسم مقدّم واقع شود بعد از چیزی که واجب است بر اسم داخل گردد. مثل «إذا»ی فجائیّه، مانند: «خَرَجْتُ فَإذا زَيْدٌ لَقِيتُهُ».

شاهد در «زَيْد» است که به وسیلهٔ «ابتدائیّت» مرفوع است. زیرا بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع شده که فقط بر اسم داخل می‌گردد.

علت وجوب رفع اسم بعد از «إذا»ی فجائیّه آن است که «إذا»ی فجائیّه یا بر مبتدا داخل می‌شود. مثل آیه «وَنَزَعَ يَدَهُ فَإذا هِيَ بَيْضاءُ لِلنّاظِرِينَ»[١]، زیرا «هِيَ» مبتدا است.

ترجمه: و دست خود را [از گریبان] بیرون آورد سفید [و درخشان] برای

١ ـ سورهٔ اعراف، آیهٔ ١٠٨، و سورهٔ شعراء آیهٔ ٣٣.

بینندگان بود!

یا بر خبر داخل می‌گردد. مانند آیهٔ «وَإذا أذَقْنا النّاسَ رَحْمَةً مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُمْ إذا لَهُمْ مَكْرٌ فی اٰیاتِنا قُلِ اللهُ أسْرَعُ مَكْراً إنَّ رُسُلَنا یَكْتُبُونَ ما تَمْكُرُونَ»[1].

زیرا «لَهُمْ» خبر برای «مَكْرٌ فی اٰیاتِنا» است.

ترجمه: هنگامی که به مردم رحمتی پس از زیانی که به آنها رسیده می‌چشمانیم آنها در آیات ما مکر می‌کنند [و دست به توجیهات ناروا برای آن نعمت و رحمت می‌زنند]، بگو: خداوند از شما سریع‌تر چاره‌جویی می‌کند، و رسولان ما آنچه مکر می‌کنید [و نقشه می‌کشید] می‌نویسند.

هیچ گاه فعل بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع نمی‌شود، لذا جارّ و مجرور بعد از آن، متعلّق به اسم مقدّر است نه فعل مقدّر. چنانکه این مطلب در باب «ابتدا» گفته شد.

شارح می‌گوید: این که مصنّف، قسم «واجب الرّفع» را ذکر کرده، از باب بیان کردن همهٔ اقسامِ متصوّرِ اعراب اسم مقدّم است، هر چند این قسم داخل در باب «اشتغال» نیست. زیرا قانون این باب بر آن صدق نمی‌کند. چون قانون این باب عبارت بود از این که: اگر ضمیر در کلام نباشد عامل مؤخّر بتواند در اسم مقدّم عمل کند، و در اینجا چنین چیزی امکان ندارد. زیرا اگر عامل مؤخّر اسم مقدّر را نصب دهد، جملهٔ فعلیّه می‌شود، و لازمه‌اش آن است که «إذا»ی فجائیّه بر فعل داخل گردد، در حالی پیش از این گفته شد که بعد از «إذا»ی فجائیه فعل واقع نمی‌شود.

ب) آنجا که عامل مؤخّر بعد از «ادوات صدارت طلب» واقع شود، و آنها عبارتند از: اموری که ما قبلشان معمول برای ما بعدشان واقع نشده باشد. مثل ادات استفهام، مانند: «زَیْدٌ هَلْ رَأیْتَهُ».

---

۱ - سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۱.

شاهد در «زَيْد است كه به وسيلهٔ «ابتدائيّت» مرفوع شده. زيرا «رَأَيْتَهُ» بعد از «هَلِ» استفهاميّه واقع شده كه او صدارت طلب است و نمی‌گذارد كه «زَيْد»، معمولِ «رَأَيْتَهُ» واقع شود.

و مثل «ما»ى نافيه، مانند: «خالِدٌ ما صَحِبْتُهُ».

شاهد در «خالِد» است كه به وسيلهٔ «ابتدائيت» مرفوع شده؛ زيرا «صَحِبْتُهُ» بعد از «ما»ى نافيه واقع شده كه صدارت طلب است و نمی‌گذارد كه «خالِد»، معمولِ «صَحِبْتُهُ» واقع شود.

و مثل «ادات شرط» مانند: «عَبْدُ اللهِ إِنْ أَكْرَمْتَهُ أَكْرَمَكَ».

شاهد در «عَبْدُ الله» است كه به وسيلهٔ «ابتدائيّت» مرفوع شده؛ زيرا «أَكْرَمْتَهُ» بعد از «إِنْ» شرطيّه واقع شده كه صدارت طلب است و نمی‌گذارد كه «عَبْدُ الله»، معمولِ «أَكْرَمْتَهُ» واقع شود.

براى اين قسم دو مورد ديگر نيز وجود دارد كه در ضمن بحث قسم «راجح النّصب» خواهند آمد.

٣ـ راجح النصب:

و آن در سه مورد است:

الف) آنجا كه اسم مقدّم، قبل از فعل طلب واقع شود. مثل فعل امر، مانند: «زَيْداً إِضْرِبْهُ».

شاهد در «زَيْداً» می‌باشد كه قبل از فعل امر (إِضْرِبْهُ) واقع شده و نصبش بر رفع رجحان دارد.

و مثل فعل نهى، مانند: «عَمْراً لاٰ تَهِنْهُ».

شاهد، در «عَمْراً» است كه نصبش بر رفع، برترى دارد. زيرا قبل از فعل نهى (لاٰ تَهِنْهُ) واقع شده است.

و مثل دعا، خواه به لفظ امر باشد. مانند: «خالِداً اللّٰهُمَّ اغْفِرْلَهُ».

شاهد در «خالِداً» است که نصب آن رجحان دارد. زیرا قبل از دعا به لفظ امر (أَللّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ) واقع شده است.

و خواه به لفظ نهی باشد. مانند: «بِشْراً اللّهُمَّ لا تُعَذِّبْهُ».

شاهد در «بِشْراً» است که نصب آن بر رفع برتری دارد. زیرا قبل از دعا به لفظ نهی (أَللّهُمَّ لا تُعَذِّبْهُ) واقع شده است.

جهت رجحان و برتری نصب بر رفع، در این مورد آن است که طلب غالباً به وسیلهٔ فعل صورت می‌گیرد؛ و حمل کلام بر اغلب بهتر است، و این در صورتی است که اسم مقدّم به نصب خوانده شود نه به رفع[1].

شارح می‌گوید: مصنّف با ذکر «فِعْلٍ ذی طَلَبٍ» از «اسم فعل به معنای امر» احتراز کرد؛ مانند: «زَیْدٌ دَراکَهُ» به معنای «أَدْرِکْهُ»، زیرا در این صورت رفع اسم مقدّم واجب است. چون «اسم فعل»، به خاطر ضعف، در معمول مقدّم عمل نمی‌کند.

و نیز آنجا که از فعل امر اراده عموم و شمول شود، رفع اسم مقدّم واجب است. مانند آیهٔ «أَلسّارِقُ وَالسّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالاً مِنَ اللهِ وَاللهُ عَزیزٌ حَکیمٌ»[2]، زیرا آیه می‌خواهد بگوید: حکم هر مرد و زن دزد قطع کردن دست است، و این عمومیّت در صورت رفع اسم مقدّم فهمیده می‌شود نه نصب آن.

ترجمه: دست مرد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به عنوان یک مجازات الهی قطع کنید، و خداوند توانا و حکیم است.

شارح در پایان اضافه می‌کند که مطلب اخیر را «ابن حاجب» گفته است.

ب) آنجا که اسم مقدّم واقع شود بعد از چیزی که غالباً بر سر فعل در می‌آید. مثل همزهٔ استفهامیّه به شرطی که بین آن و اسم مقدّم چیزی غیر از

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ٥٤، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱٤۸.

۲ ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۸.

ظرف فاصله نشود. خواه اصلاً چیزی فاصله نگردد. مانند: «فَقالُوا أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّا إِذاً لَفِی ضَلالٍ وَسُعُرٍ»[1].

شاهد در «بَشَراً» است که «راجح النّصب» است. زیرا بعد از همزهٔ استفهامیّه واقع شده که غالباً بر سر فعل در می‌آید، و چیزی بین اسم مقدّم و همزهٔ استفهامیّه فاصله نشده است.

ترجمه: و گفتند: آیا ما از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟! اگر چنین کنیم در گمراهی و جنون خواهیم بود!

و خواه ظرف فاصله شود. مانند: «أَیَوْمَ الْجُمُعَةِ زَیْداً تُکْرِمُهُ».

شاهد در «زَیْداً» است که «راجح النّصب» بوده؛ زیرا بعد از همزهٔ استفهامیّه واقع شده، که غالباً بر سر فعل در می‌آید، و ظرف (یَوْمَ الْجُمُعَةِ)، بین اسم مقدّم و همزهٔ استفهامیّه فاصله شده که به منزلهٔ عدم فصل است. چون در ظروف توسّع است. ولی اگر بین همزهٔ استفهامیّه و اسم مقدّم، غیر ظرف فاصله شود، رفع رجحان دارد. مانند: «أَأَنْتَ زَیْدٌ تُکْرِمُهُ»، زیرا همزهٔ استفهامیّه بر اسم (أَنْتَ) داخل شده، و سؤال از فاعل است.

و مثل «ما»، «لا» و «إِنْ» نافیه، مانند: «ما زَیْداً رَأَیْتُهُ».

شاهد در «زَیْداً» است که نصبش بر رفع، برتری دارد. زیرا بعد از «ما»ی نافیه واقع شده که غالباً بر سر فعل در می‌آید.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: و مثل «حَیْثُ»ی بدون «ما»، مانند: «حَیْثُ زَیْداً تَلْقاهُ فَأَکْرِمْهُ»، زیرا «حَیْثُ»ی بدون «ما» شبیه ادوات شرط است در این که دو جمله لازم دارد، و غالباً بر فعل داخل می‌شود.

لیکن اگر «حَیْثُ» مقرون به «ما» (حَیْثُما) باشد، اسم شرط است که فقط بر فعل داخل می‌شود.

---

[1] ـ سورهٔ قمر، آیهٔ ٢٤.

ج) آنجا که اسم مقدّم واقع شود بعد از عاطفی که آن را بدون فاصله بر معمول فعل متصرّف سابق عطف کند. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْداً وَعَمْراً أَكْرَمْتُهُ».

شاهد در «عَمْراً» است که بعد از «واو» عاطفه واقع شده که آن را بدون هیچ فاصله‌ای بر «زَيْداً» ـ که معمول «ضَرَبْتُ» است ـ عطف کرده است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» در دلیل رجحان نصب در این مورد می‌گوید: در صورت نصب اسم مقدّم، عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه می‌شود، و هم شکل بودن دو جملهٔ معطوفهٔ به هم بهتر است از مخالف بودن آنها به این که جملهٔ معطوف‌علیه، جملهٔ فعلیّه باشد، و جملهٔ معطوف، در اثر رفع اسم مقدّم جملهٔ اسمیّه واقع شود.

شارح، با توجه به این دلیل به مصنّف اشکال می‌کند و می‌گوید: در این صورت که با نصب اسم مقدّم عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه می‌شود، دیگر عطف اسم مقدّم بر معمول فعل متصرّف سابق نیست ـ چنانکه مصنّف آن را در اینجا گفته است ـ. زیرا این مطلب مستلزم عطف مفرد بر مفرد است.

در ادامه می‌گوید: اگر مصنّف، در شعر خود به جای «عَلىٰ»، «تَلىٰ» به کار می‌برد، از این اشکال می‌رهید؛ زیرا معنای شعر در صورت بودن «تَلىٰ» چنین می‌شود:

مورد سوم رجحان نصب آنجا است که اسم مقدّم بدون هیچ فاصلی بعد از حرف عاطف واقع شود، و آن حرف عاطف بعد از معمولِ فعل متصرّف سابق قرار گرفته باشد.

ملاحظه: بر بیان شارح نیز اشکال وارد است. زیرا ایشان معطوف را اسم مقدّم دانسته، درحالی که معطوف همانند معطوف‌علیه، جمله است نه مفرد[1].

---

۱ ـ فوائد الحجّتیّة، ج ۲، ص ۱۵۱.

شارح می‌گوید: با قید «بِلافَصْلٍ» در کلام مصنّف، موردی که بین حرف عاطف و اسم مقدّم چیزی فاصله شود، خارج می‌شود. زیرا در این صورت، رفع، رجحان دارد نه نصب. مانند «زَيْدٌ وَأَمّا عَمْروٌ فَأَكْرَمْتُهُ».

شاهد در «عَمْرو» است که رفع آن بر نصبش برتری دارد؛ زیرا بین آن و حرف عاطف، «أَمّا» فاصله شده است.

سپس اضافه می‌کند: با قید «مُتَصَرِّفٍ» ـ که من آن را افزودم ـ «افعال تعجّب» و «افعال مدح و ذم» خارج می‌شوند. مانند: «ما أَحْسَنَ زَيْداً وَعَمْراً أَكْرَمْتُهُ» و «نِعْمَ الرَّجُلُ بَكْرٌ وَبِشْرٌ أَهِنْتُهُ» و «بِئْسَ الرَّجُلُ خالِدٌ وَزَيْدٌ نَصَرْتُهُ»، زیرا این افعال به خاطر جامد بودن شبیه اسمند، پس تأثیری بر عطف آنها نیست به این که گفته شود: چون اینها فعلند پس اسم مقدّم منصوب می‌گردد تا عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه شود، لذا می‌توان گفت در این مثال‌ها رفع رجحان دارد نه نصب.

در پایان می‌افزاید: این مطلب را از حواشی مصنّف بر مقدّمهٔ «ابن حاجب» نقل کرده‌ایم.

٤ ـ مُستوِفيه النّصب والرّفع:

این قسم در صورتی است که اسم مقدّم معطوف باشد، و بعد از فعل متصرّفی که خبر برای مبتدا است واقع شود مانند: «هِنْدٌ أَكْرَمْتُها وَزَيْدٌ ضَرَبْتُهُ عِنْدَها».

شاهد در «زَيْد» معطوف است که واقع شده بعد از «أَكْرَمْتُها» و فعل متصرّف و خبر «هِنْد» است. در «زَيْد» هم رفع جایز است، بنابر ابتدائیت، و هم نصب جایز است، به تقدیر فعل.

جهت تساوی رفع و نصب آن است که جملهٔ: «هِنْدٌ أَكْرَمْتُها»، دارای دو عنوان است به اعتبار اوّلش جملهٔ اسمیّه است ـ که به آن جملهٔ کبریٰ

می‌گویند-، و به اعتبار آخرش جملهٔ فعلیّه است-که به آن جملهٔ صغریٰ می‌گویند-.

اگر «زَیْد»، در جملهٔ معطوف، مرفوع باشد؛ عطف جملهٔ اسمیّه بر جملهٔ اسمیه و به تعبیر دیگر: عطف جملهٔ کبریٰ بر جملهٔ کبریٰ خواهد شد. و اگر «زَیْد» منصوب باشد، عطف جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه و به عبارت دیگر: عطف جملهٔ صغریٰ بر جملهٔ صغریٰ است.

«اُبّدی»، در کتاب «شرح جذولیّه» گفته: مثال: «هِنْدٌ أَكْرَمْتُها وَزَيْدٌ ضَرَبْتُهُ عِنْدَها»، از مثال نحویّین به «زَيْدٌ قامَ وَعَمْراً كَلَّمْتُهُ» صحیح‌تر است. زیرا در صورت نصب «عمْرو»، عطف «عَمْراً كَلَّمْتُهُ» بر «قامَ» باطل است. چون خبر مبتدا در صورت جمله بودن باید دارای رابط باشد، و جمله‌ای که بر جملهٔ خبریّه به وسیلهٔ «واو» عطف می‌شود نیز باید رابط داشته باشد. زیرا معطوفِ به وسیلهٔ «واو» با معطوف‌علیه، در اعراب و معنا شریک است، در حالی که «قامَ»ی معطوف‌علیه رابط دارد، ولی «عَمْراً كَلَّمْتُهُ»ی معطوف رابط ندارد.

البتّه در صورت رفع «عَمْرو»، عطف «عَمْروٌ أكْرَمْتُها» بر «زَيْدٌ قامَ» درست است. زیرا در این صورت جملهٔ معطوف، نیاز به رابط ندارد. چون بر خبر، عطف نشده است.

اشکال: «اُبّدی»، در ابتدای کلام خود گفت: مثال اوّل از مثال دوّم صحیح‌تر است-که می‌رساند مثال دوّم صحیح می‌باشد- ولی در ادامه گفت: عطف «عَمْراً كَلَّمْتُهُ» بر «قامَ» باطل است، این دو مطلب با هم قابل جمع نیستند.

جواب: شارح می‌گوید: مطلب اوّل ایشان درست است، ولی شاید علّت صحیح بودن مثال دوّم (عَمْراً كَلَّمْتُهُ) آن باشد که تابع است، و در توابع بخشوده شده آنچه در غیر آن بخشوده نشده است، لذا نبودن رابط در جملهٔ

معطوف موجب بطلان آن نیست.

۵ ـ راجح الرّفع:

و آن در غیر موارد مذکور است. زیرا در این صورت نه موجب نصب است تا نصب واجب باشد و نه مرجّح نصب است تا نصب راجح باشد و نه موجب رفع است تا رفع واجب باشد و نه چیزی که نصب و رفع را مساوی هم قرار دهد است تا نصب و رفع مساوی باشند، لذا رفع اسم مقدّم راجح است.

سؤال: آیا نمی‌شود عاملی قبل از اسم مقدّم در تقدیر گرفت تا نصب آن راجح باشد؟

جواب: امکان تقدیر عامل، قبل از اسم مقدّم وجود دارد، لذا می‌گویند: رفع، راجح است. یعنی: نصب ممکن بوده، مرجوح است، لکن تقدیر نگرفتن عامل از تقدیر گرفتن آن بهتر خواهد بود.

مثال راجح الرّفع، مانند: «زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ».

شاهد در «زَيْد» است که هیچ یک از موارد گذشته در آن وجود ندارد، لذا رفعش راجح و نصب آن مرجوح است.

بعضی از نحویّین گفته‌اند: از آنجا که در این قسم، هیچ کدام از موارد گذشته وجود ندارد نصب غلط و رفع واجب است.

شارح در جواب آنها می‌گوید: این سخن درست نیست. زیرا در آیهٔ «جَنّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَأَزْواجِهِمْ وَذُرِّيّاتِهِمْ وَالْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ»[1]، به نصب «جَنّات» نیز قرائت شده است. به تقدیر «ويَدْخُلُونَ جَنّاتِ عَدْنٍ»، با این که هیچ یک از موارد مذکور وجود ندارد.

ترجمه: باغهای جاویدان بهشت که وارد آن می‌شوند، و نیز پدران و همسران

---

۱ ـ سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۳.

و فرزندان صالح آنها، و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌گردند.

شارح می‌گوید: ترتیبی که مصنّف، برای بیان اقسام اعراب اسم مقدّم اتّخاذ کرده، به این که اوّل واجب النّصب بعد مختار النّصب و سپس جایز النّصب و الرّفع به طور مساوی و بعد از آن مرجوح النّصب (راجح الرّفع) را ذکر نموده از ترتیب «ابن حاجب» که اوّل مختار الرّفع سپس مختار النّصب بعد از آن جایز النّصب والرّفع به طور مساوی و سپس واجب النّصب را ذکر کرده بهتر است[1]. زیرا باب «اشتغال» برای بیان منصوب است، وذکر مرفوع از باب کامل نمودن اقسام اعراب اسم مقدّم است. چنانکه مصنّف، در یکی از کتاب‌هایش به این این مطلب تصریح نموده است.

اشکال: ترتیبی که شارح، در اینجا از مصنّف، برای اقسام اعراب اسم مقدّم ذکر کرده درست نیست. زیرا ـ همان طور که قبلاً گفته شد ـ مصنّف بعد از بیان واجب النّصب، واجب الرّفع را ذکر نموده نه مختار النّصب را.

جواب: از آنجا که واجب الرّفع از باب «اشتغال» نیست، شارح به آن اعتنایی نکرده است، لذا در ادامه بحث می‌افزاید: به همان دلیل که باب «اشتغال» برای بیان منصوب است، سزاوار بود که مصنّف، واجب الرّفع را آخرین قسم قرار دهد.

تا کنون، بحث در اعراب اسم مقدّمی بود که ضمیرِ مشغول‌به، به فعل مؤخّر متصل باشد. اینک بحث در اعراب اسم مقدّمی است که بین فعل مؤخّر و ضمیر، حرف جر یا مضاف، فاصله شود.

مصنّف می‌گوید: صورت انفصال و جدایی ضمیر از فعل مؤخّر به وسیلهٔ حرف جر یا مضاف همانند صورت اتّصال ضمیر به فعل مؤخّر است. یعنی: همانطور که در صورت اتّصال، در اسم مقدّم پنج قسم اعراب جریان داشت،

---

۱ ـ «ابن حاجب» در بیان اقسام اعراب اسم مقدّم، قسم واجب الرّفع را حذف نموده است.

در صورت انفصال نیز همان وجود دارد. بنابراین در مثال های: «إنْ زَيْداً مَرَرْتَ أكْرَمَكَ»، و«إنْ زَيْداً رَأيْتَ أخاهُ أكْرَمَكَ»، «زَيْداً» واجب النّصب است. زیرا بعد از «إنْ» شرطیّه واقع شده که فقط بر فعل داخل می‌شود. و در مثال های: «خَرَجْتُ فَإذا زَيْدٌ مَرَّ بِهِ عَمْروٌ»، و «خَرَجْتُ فَإذا زَيْدٌ رُؤِيَ أخُوه»، «زَيْدٌ» واجب الرّفع است. زیرا بعد از «إذا»ی فجائیّه واقع شده که فقط بر اسم داخل می‌شود. و در مثال های: «زَيْداً اُمْرُرْ بِهِ»، و «زَيْداً اُنْظُرْ أخاهُ»، «زَيْداً» راجح النّصب است زیرا قبل از فعل امر واقع شده است. و در مثال های: «زَيْدٌ مَرَرْتُ بِهِ»، و «زَيْدٌ رَأيْتُ أخاهُ»، «زَيْدٌ» راجح الرّفع است. چون هیچ یک از موجبات وجوب نصب و رفع و رجحان نصب و تساوی نصب و رفع، در آنها وجود ندارد.

و در مثال های: «هِنْدٌ أكْرَمْتُها وَزَيْدٌ مَرَرْتُ بِهِ فی دارِها»، و «هِنْدٌ أكْرَمْتُها وَزَيْدٌ رَأيْتُ أخاهُ فی دارِها»، در «زَيْد»، نصب و رفع مساوی است. زیرا معطوف بوده، و بعد از «أكْرَمْتُها» که خبر برای «هِنْد» است؛ واقع شده با رفع «زَيْد»، عطفِ جملهٔ اسمیّه بر جملهٔ اسمیّه، و با نصب آن، عطفِ جملهٔ فعلیّه بر جملهٔ فعلیّه می‌شود.

بلی در یک جهت بین صورت اتّصال ضمیر به فعل مؤخّر و صورت انفصال آن به وسیلهٔ حرف جر یا مضاف، فرق است، و آن این که: در صورت اتّصال، فعل مقدّر با فعل مذکور از نظر لفظ و معنا موافق است، ولی در صورت انفصال فقط از نظر معنا موافق است: مثلاً در مثال: «إنْ زَيْداً مَرَرْتَ بِهِ أكْرَمَكَ»، «جاوَزْتَ» در تقدیر گرفته می‌شود. زیرا اگر «مَرَرْتَ» مقدّر شود، لازم می‌آید که فعل لازم، به مفعول به، به نفسه متعدّی شود، نه به واسطهٔ حرف جر. و در مثال: «زَيْداً اُنْظُرْ أخاهُ»، «لابِسْ» در تقدیر گرفته می‌شود نه «اُنْظُرْ»، زیرا متکلّم می‌گوید: به برادر زید نگاه کن، نه به زید، جز آن که ملابست و همراه زید بودن، مستلزم نگاه کردن به برادرش است.

بطور کلی باید افعالی را در تقدیر گرفت که مناسب با کلام باشند. از قبیل: «جاوَزْتُ» و «لاَبَسْتُ» و «أَهَنْتُ» و....

شبه فعل بودن عامل مؤخّر:

تاکنون بحث در جایی بود که عامل مؤخّر، فعل باشد. حال بحث در جایی است که عامل مؤخّر، شبه فعل باشد، لذا مصنّف می‌گوید: شبه فعل، با سه شرط می‌تواند عامل مؤخّر واقع شود:

۱ـ وصف باشد. مقصود از وصف، خصوص اسم فاعل و اسم مفعول و صیغهٔ مبالغه است، و شامل صفت مشبّهه و اسم تفضیل نمی‌شود. چون معمول صفت مشبّهه به خاطر ضعفش بر او مقدّم نمی‌شود، و اسم تفضیل در مفعول‌به، عمل نمی‌کند، لذا آن دو نمی‌توانند در معمول مقدّم عمل کنند، در حالی که در تعریف «اشتغال» گفته شد: اگر ضمیر یا سبب اسم مقدّم در کلام نباشد، باید عامل مؤخّر در اسم مقدّم عمل کند.

۲ـ وصف، عامل باشد. یعنی: به معنای حال یا استقبال باشد.

۳ـ مانعی در عمل کردن وصف عامل، در اسم مقدّم وجود نداشته باشد.

مثال شبه فعل دارای شرایط مذکور، مانند: «أَزَیْداً أَنْتَ ضارِبُهُ الْآن أَوْ غَداً».

شاهد در «ضارِبُهُ» است که شبه فعل (اسم فاعل) است. و دارای سه شرط مذکور، و در «زَیْداً»، نصب رجحان دارد. زیرا بعد از همزهٔ استفهامیّه واقع شده که غالباً بر فعل داخل می‌شود.

و مانند: «أَلدِّرْهَمُ أَنَا مُعْطاهُ».

شاهد در «مُعْطاهُ» است که شبه فعل (اسم مفعول) است، و دارای شرایط مذکور؛ و در «أَلدِّرْهَمُ»، رفع رجحان دارد. زیرا هیچ یک از موجبات وجوب نصب و رفع و رجحان نصب و تساوی رفع و نصب در این مثال یافت نمی‌شود.

و مانند: «أَلْعَسَلُ أَنَا شَرّابُـهُ».

شاهد در «شَرّابُهُ» است که شبـه فعل (صيغهٔ مبـالغه) بـوده، دارای سه شرط مذکور است، و در «أَلْعَسلُ» رفع رجحان دارد بـه همـان دليـلی که در مثال قبل گفته شد.

شـارح مـی‌گويـد: بـا قيـد اوّل، اسـم فـعل خـارج مـی‌شود. مـانـند: «زَيْدٌ دَراكَهُ»، زيرا شرط جـواز اشتغـال، تسلّط عامل بـر اسم مقـدّم است، در حالی که اسم فعل در ماقبـل خود عمل نمی‌کند. و با قيد دوّم وصف به معنای ماضی خارج می‌گردد. مانـند: «أَزَيْدٌ أَنْتَ ضارِبُـهُ أَمْسِ»، زيـرا شرط عمل وصف، بودن آن به معنـای حالٍ يا استـقبال است، و وصف به مـعنای ماضی، عـمل نصب انجـام نمـی‌دهد. و بـا شرط سوّم وصف صلـهٔ الف‌ولام خـارج می‌شود. مثل: «أَأَنْتَ زَيْدٌ الضّارِبُـهُ»، چون مستلزم تقديم معمول صله بر موصول است، در حالـی که اين تـقديـم جايز نـيست. زيـرا به منـزلهٔ تـقديم جـزءِ جزء بر کل است، که کار درستی نخواهد بود.

ارتباط اسم مقدّم با عامل مؤخر به وسيلهٔ ضمير تابع معمول آن عامل:

از ابتدای بحث باب «اشتغال» تا اينجا روشن شد که: صحّت اشتغال به وسيلهٔ ارتباطی اسـت که بين عامل مؤخّـر و اسم مقدّم حاصل می‌شود، و تحقّق اين ارتباط به واسطهٔ يکی از سه چيز است:

۱ ـ به وسيلهٔ ضمير متّصل به عامل مؤخّر، مانند: «زَيْدٌ ضَرَبْـتُهُ».

۲ ـ بـه وسـيلهٔ ضميـری کـه از عـامل مؤخّر به وسيـلهٔ حرف جر يا مضاف، منفصل و جدا شده است. مثل «زَيْدٌ مَرَرْتُ بِـهِ» ، و «أَزَيْداً ضَرَبْتَ أَخاهُ».

۳ ـ به واسطهٔ ضمير متّصل به تابع معمول عامل مؤخّر.

تـاکنون بحـث دربـارهٔ صورت اوّل و دوّم بوده اينـک بحث در صورت سوّم است، لذا مصنّف می‌گويد: عُلقه و ارتباطی که بين اسم مقدّم و عامل مؤخّر به

وسیلهٔ ضمیر تابع معمول عامل مؤخّر حاصل می‌شود، همانند ارتباطی است که به واسطهٔ ضمیر معمول عامل مؤخّر به دست می‌آید. مثل: «أَزَیْداً ضَرَبْتَ عَمْراً وَأَخاهُ».

شاهد در «أَخاهُ» است که تابع (عطف نسق) «عَمراً» بوده، ارتباط «زَیْداً» با «ضَرَبْتَ» به وسیلهٔ ضمیر در آن حاصل شده است.

مصنّف، در اینجا لفظ «تابع» را مطلق آورده، و مقیّد به قسم خاصی نکرده است، ولی در کتاب «تسهیل» شرط کرده که تابع یا باید معطوف به «واو» باشد. مانند مثال گذشته؛ زیرا «واو»، به معنای مطلق جمع است و دو چیز را به منزلهٔ تثنیه و سه چیز را به منزلهٔ جمعی قرار می دهد که دارای ضمیر است.

و یا «نعت» باشد. مانند: «أَزَیْداً رَأَیْتَ رَجُلاً یُحِبُّهُ»، زیرا صفت و موصوف همانند شیء واحد است، و عُلقهٔ بین «زَیْداً» و «رَأَیْتَ» به وسیلهٔ ضمیر «یُحِبُّهُ» ـ که صفت «رَجُلاً» است ـ حاصل می‌گردد.

«ابو حیّان»، در کتاب «ارتشاف» علاوه بر دو قسم مذکور، «عطف بیان» را نیز افزوده است. مانند: «أَزَیْداً ضَرَبْتَ عَمْراً أَخاهُ»، زیرا «عطف بیان» نیز با متبوعش به منزلهٔ شئ واحد بوده، ارتباط بین «زَیْداً» و «ضَرَبْتَ» به واسطهٔ ضمیر «أَخاهُ» ـ که عطف بیان «عَمْراً» است ـ به دست می‌آید.

اما اگر تابع، «بدل» باشد، مانند: «أَهِنْداً تَزَوَّجْتَ خَنْساءَ اُخْتَها»، جریان اشتغال امکان ندارد. زیرا «بدل»، در نیّت تکرار عامل است، و تقدیر کلام، «أَهِنْداً تَزَوَّجْتَ خَنْساءَ تَزَوَّجْتَ اُخْتَها» است؛ در نتیجه، جملهٔ أول خالی از رابط می‌ماند.

و اما اگر تابع، «تأکید» باشد، یا تأکید لفظی است، مانند: «أَزَیْداً ضَرَبْتَ أَخاهُ أَخاهُ»، «أَزَیْداً ضَرَبْتَ عَمْراً عَمْراً». یا تاکید معنوی است. مثل: «أَزَیْداً ضَرَبْتَ عَمْراً نَفْسَهُ».

در مثال اوّلِ تاکید لفظی، عُلقه و ارتباط حاصل است؛ در نتیجه، اشتغال جاری می‌شود، امّا در مثال دوّمِ تاکیدِ لفظی، اشتغال جریان ندارد. زیرا اصلاً دارای ضمیر نیست.

در تأکید معنوی نیز اشتغال ممکن نیست. چون ضمیر در آن بر مؤکَّد (عَمْراً) بر می‌گردد نه به اسم مقدّم، پس در این صورت نیز جمله، بدون رابط است[۱].

«پایان بحث باب اشتغال»

* * *

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۶۵ و ۶۶، و فرائد الحجّتیّة، ج۲، ص۱۵۸ و ۱۵۹.

باب فعل لازم و متعدّی

باب فعل لازم و متعدّی

در این باب رتبه‌های مفاعیل نیز ذکر می‌گردد، به این که کدام مفعول باید مقدّم شود، و کدام مؤخّر.

تعریف فعل متعدّی:

«فعل متعدّی» عبارت از: فعلی است که از فاعل تجاوز کند و به مفعول‌به برسد. مانند: «ضَرَبْتُ زَيْداً»، زدن از متکلّم صادر شده و به زید رسیده، لذا «ضَرَبْتُ»، فعل متعدّی است.

علامت فعل متعدّی:

«فعل متعدّی» دارای دو علامت است:

۱ ـ «هاء» به فعل متّصل شود که به غیر مصدر آن فعل بر می‌گردد. مانند: «أَلْخَيْرُ عَمِلْتُهُ»، زیرا ضمیر در «عَمِلْتُهُ» به «أَلْخَيْر» بر می‌گردد، و روشن است که «أَلْخَيْر»، مصدر «عَمِلْتُ» نیست.

شارح می‌گوید: مصنّف به وسیلهٔ قید: «های غیر مصدر فعل» دوری جست از هایی که به مصدر فعل بر می‌گردد. زیرا چنین هایی هم به

فعل متعدّی متّصل می‌شود. مانند: «ضَرَبْتُهُ زَيْداً» ـ چون «هاء» به «ضَرْب» بر می‌گردد که مصدر «ضَرَبْتُ» است. به تقدير «ضَرَبْتُ الضَّرْبَ زَيْداً» و هم به فعل لازم متّصل می‌شود. مانند: «قُمْتُهُ»، زيرا «هاء» به «قِيام» بر می‌گردد که مصدر «قُمْتُ» است. به تقدير «قُمْتُ الْقِيامَ».

۲ ـ اسم مفعول تام از فعل ساخته شود.

مصنّف، در کتاب «شرح کافيه» گفته: مراد از «تمام»، بی‌نياز بودن از حرف جر است. يعنی: اسم مفعولِ آن فعل به کمک حرف جر ساخته نشود. مثل: «مَمْقُوت» (مبغوض) از فعل: «مَقَتَ»؛ بنابراين اگر اسم مفعولِ فعلی به کمک حرف جر ساخته شود، آن فعل، لازم است. مانند: «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِ» از فعل «غَضِبْتُ عَلىٰ عَمْرٍو».

حکم فعل متعدّی:

حکم «فعل متعدّی» آن است که: «مفعول به» به وسيلهٔ آن منصوب می‌گردد به شرطی که «نايب از فاعل» واقع نشود. مانند: «تَدَبَّرْتُ الْكُتُبَ». (يعنی: در کتاب‌ها تدبّر کردم).

شاهد در «تَدَبَّرْتُ» است که «أَلْكُتُبَ» را نصب داده. زيرا نايب از فاعل واقع نشده است.

شارح می‌گويد: روشن است که اگر «مفعول به»، نايب از فاعل واقع شود، مرفوع می‌گردد نه منصوب. مثل: «تُدُبِّرَتِ الْكُتُبُ».

شاهد در «أَلْكُتُب» است که در اصل «مفعول به» بوده، و اکنون به خاطر «نايب از فاعل» واقع شدن مرفوع شده است.

تعريف و علامت فعل لازم:

«فعل لازم» عبارت از: فعلی است که از «فاعل» تجاوز نکند و به

«مفعول‌به» نرسد. مانند: «ذَهَبَ زَيْدٌ»، زيرا «ذَهَبَ»، تنها به فاعل (زَيْد) اکتفا نموده است.

علامت «فعل لازم»، از بیان علامت «فعل متعدّی» مشخّص شد، و آن عبارت از این است که: ضمیری که به غیر مصدر بر می‌گردد به آن متّصل نشود، و اسم مفعول تامّ نیز از آن ساخته نگردد. مانند: «كَرُمَ زَيْدٌ».

به «فعل لازم» علاوه بر این اسم، «قاصر»، «غیر متعدّی» و «متعدّی به وسیله حرف جر» نیز می‌گویند.

موارد فعل لازم:

موارد «فعل لازم» طبق آنچه که مصنّف در این کتاب ذکر نموده و شارح شرح داده، ده مورد است:

۱ ـ افعالی که بر طبیعت و غریزه دلالت نمایند. مانند «نَهِمَ» (زیاد خورد)، و «ظَرُفَ»، و «كَرُمَ»، و «شَرُفَ».

۲ ـ باب: «إِفْعَلَلَّ» به تخفیف لام اوّل و تشدید لام دوّم، مانند: «إِقْشَعَرَّ» (لرزید)، و «إِطْمَأَنَّ» (آرامش پیدا کرد).

۳ ـ فعل ملحق به باب: «إِفْعَلَلَّ»، مانند: «إِكْوَهَدَّ الْفَرْخُ»، یعنی: جوجه لرزید.

٤ ـ باب: «إِفْعَنْلَلَ»، مانند: «إِحْرَنْجَمَ»، یعنی: اجتماع کرد.

۵ و ٦ ـ دو فعل ملحق به باب: «إِفْعَنْلَلَ»، مانند: «إِقْعَنْسَسَ الْجَمَلُ»، یعنی: شتر ماده از اطاعت امتناع کرد.

و مانند: «إِحْرَنْبَأَ الدِّيكُ»، یعنی: خروس خود را پُرباد کرد و مهیّای جنگ شد.

جهت این که این دو فعل از ملحقات باب: «إِفْعَنْلَلَ» هستند نه از مصادیق این باب، آن است که: باب: «إِفْعَنْلَلَ» از ابواب رباعی مزیدفیه

است، و در اصل، «فَعْلَلَ» بوده که هر دو لام آن اصلی است، ولی فعلهای: «إِقْعَنْسَسَ» و «إِحْرَنْبَأَ»، ثلاثی مزیدفیه اند. زیرا در فعل اوّل علاوه بر همزهٔ وصل و «نون»، یکی از دو حرف «سین» نیز زاید است، و در اصل، «قَعَسَ» است، و در دوّمی علاوه بر همزهٔ وصل و «نون»، همزهٔ آخر نیز زاید بوده، در اصل، «حَرَبَ» است.

۷ـ فعلی که بر نظافت ظاهری یا باطنی یا هر دو دلالت کند. مثل: «طَهُرَ» که بر طهارت ظاهری و باطنی دلالت می‌نماید. و مانند «نَظُفَ» که مخصوص نظافت ظاهری است.

۸ـ فعلی که آلودگی ظاهری یا باطنی یا هر دو را برساند. مثل: «دَنِسَ» (کثیف شد)، و «وَسِخَ» (چرکین شد)، این دو فعل بر آلودگی ظاهری دلالت می‌کنند و مانند: «نَجِسَ» که بر نجاست ظاهری و باطنی دلالت می‌کند.

۹ـ فعلی که بر معنای غیر ثابت دلالت کند. همچون: «مَرِضَ» (بیمار شد) و «بَرِئَ» (بهبودی یافت)، و«فَرِحَ» (خوشحال شد)، زیرا روشن است که بیماری و بهبودی و خوشحالی، معانی ثابتی نیستند.

۱۰ـ فعلی که بر معنای «مطاوعه» دلالت کند. یعنی: دلالت کند بر این که فاعلش فعلِ (کار) فاعلِ فعل متعدّیِ به یک مفعول را پذیرفته است. مانند: «مَدَّهُ فَامْتَدَّ»، زیرا «فَامْتَدَّ» دلالت می‌کند که فاعلش کشیدن را ـ که فعلِ (کار) فاعلِ «مَدَّ» باشد ـ، قبول نموده است.

تعریف مطاوعه:

«مطاوعه»، عبارت از این است که: مفعول، کار فاعل را بپذیرد. مانند: «دَحْرَجْتُ زَیْداً فَتَدَحْرَجَ»، زیرا «زَیْد» ـ که مفعول «دَحْرَجْتُ» است ـ، غلطیدن را از متکلّم ـ که فاعل «دَحْرَجْتُ» باشد ـ، قبول کرده است.

شارح می‌گوید: از کلام مصنّف که گفت: فعلی که برای مطاوعهٔ فعل

یک مفعولی باشد، فعل لازم است، فهمیده می‌شود که اگر فعلی برای مطاوعهٔ فعل دو مفعولی باشد، فعل لازم نیست، بلکه فعل متعدّی به یک مفعول است. مانند: «فَهَّمْتُ زَيْداً الْمَسْأَلَةَ فَفَهِمَها».

شاهد در «فَفَهِمَها» است که برای مطاوعهٔ «فَهَّمْتُ» است که متعدّی به دو مفعول (زَيْداً الْمَسْأَلَةَ) است، و فعل متعدّی به یک مفعول (ها) است نه فعل لازم.

اسباب تعدیهٔ فعل لازم:

«فعل لازم»، به وسیلهٔ سه چیز به «مفعول‌به» متعدّی می‌گردد:

۱ـ حرف جر، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قادِمٌ»، زیرا «عَجِبْتُ» به سبب «مِنْ» به «أَنَّكَ قادِمٌ» متعدّی شده است. ترجمه: از آمدن تو تعجّب کردم.

و مثل: «فَرِحْتُ بِقُدُومِكَ»، یعنی: به سبب آمدن تو خوشحال شدم.

شاهد در «فَرِحْتُ» است که فعل لازم بوده، به وسیلهٔ «باء» به «قُدُومِكَ» متعدّی شده است.

۲ـ همزهٔ باب «إفعال»، مانند: «أَذْهَبْتُ زَيْداً»، یعنی: زید را فرستادم.

شاهد در «أَذْهَبْتُ» است که در اصل «ذَهَبْتُ» بوده و به وسیلهٔ همزهٔ باب «إفعال» متعدّی شده است.

۳ـ تضعیف باب «تفعیل»، مانند: «فَرَّحْتُ زَيْداً»، یعنی: زید را خوشحال کردم.

شاهد در «فَرَّحْتُ» است که در اصل «فَرِحْتُ» بوده و به وسیلهٔ تضعیف باب «تفعیل» متعدّی شده است.

اعراب مجرور بعد از حذف حرف جر:

اگر در فعل لازمی که به وسیلهٔ «حرف جر» متعدّی می‌شود، «حرف

جر» حذف گردد، مجرور، منصوب می‌شود. زیرا «حرف جر»، در صورت حذف، عمل نمی‌کنند. و اسم منصوب را در این هنگام «منصوب به نزع خافض» (کَندن حرفِ جر) می‌نامند. مانند قول شاعر:

تَمُرُّونَ الدِّيارَ وَلَمْ تَعُوجُوا   كَلامُكُمْ عَلَيَّ إذاً حَرامُ

شاهد در «ألدِّيار» است که منصوب به نزع خافض است. چون حرف جرّش که «باٰء» بوده حذف گردیده است.

ترجمه: ای دوستان! شما در حال کوچ کردن، به دیار رفقا می‌رسید، ولیکن برای دیدار با آنها توقّف نمی‌کنید، در این هنگام از باب مکافات عملِ شما [که حق رفیق را نادیده گرفتید] سخن گفتن با شما را بر خود حرام نموده‌ام.

بلی گاهی بعد از حذفِ «حرف جر» مجرور بر جرش باقی می‌ماند و منصوب نمی‌گردد. مانند قول شاعر:

إذا قيلَ أيُّ النّاسِ شَرُّ قَبيلَةٍ   أشارَتْ كُلَيْبٍ بِالأكُفِّ الأصابِعُ

شاهد در «کُلَیْب» است که حرف جر آن (إلىٰ) حذف شده، و به صورت مجرور باقی مانده است.

ترجمه: ای جریر! قبیلهٔ «کُلَیْب» در بدی مشهورند به گونه‌ای که اگر از بدترین قبایل سؤال شود، انگشتان با کف دست‌ها به قبیلهٔ «کُلَیْب» اشاره می‌کنند.

سماعی و قیاسی بودن حذف حرف جر:

حذفِ «حرف جر» سماعی است، جز دو مورد که ـ به شرط أمن از اشتباه ـ قیاسی است:

۱ ـ قبل از «أنْ» مصدریّه، مانند: «عَجِبْتُ أنْ يَدُوا»، زیرا در اصل: «عَجِبْتُ مِنْ أنْ يَدُوا» بوده است.

ترجمه: تعجّب کردم از این که آنها دیه را پرداختند.
۲ ـ قبل از «أَنَّ»ی مصدریّه، مثل: «عَجِبْتُ أَنَّكَ قائِمٌ»، زیرا در اصل: «عَجِبْتُ مِنْ أَنَّكَ قائِمٌ» بوده است.
ترجمه: تعجّب کردم از این که تو ایستاده‌ای.

اعراب محل «أَنْ» و «أَنَّ» بعد از حذف حرف جر:

در اعراب محل «أَنْ» و «أَنَّ»، بعد از حذف حرف جر دو قول است:
۱ ـ «سیبویه» و «فرّاء» می‌گویند: محل آن دو، نصب است.
۲ ـ «خلیل» و «کسائی» معتقدند: محل آن دو، جر است.
مصنّف، در یکی از کتابهایش گفته: شعری را که «اخفش»، انشاد کرده[1]، قول «خلیل» را تأیید می‌کند، و آن شعر عبارت است از:

وَما زُرْتُ لَيْلىٰ أَنْ تَكُونَ حَبيبَةً إِلَيَّ وَلا دَيْنٍ بِها أَنا طالِبُهُ

شاهد در مجرور بودن محل «أَنْ تَكُونَ حَبيبَةً» است. زیرا «لادَيْنٍ» ـ که مجرور است ـ بر آن عطف شده، و روشن است که اعراب معطوف و معطوف علیه یکی می‌باشد.
ترجمه: مقصود من از زیارت لیلیٰ این نبود که او با من دوست شود، و نه این که قرض خود را از او وصول کنم، بلکه زیارت من جهت دیگری داشته است.
پیش از این گفته شد که در دو مورد «أَنْ» و «أَنَّ»، در صورت أمن از اشتباه، حذف «حرف جر» قیاسی است. اکنون شارح می‌گوید: اگر در دو مورد مذکور، شرطِ أمن از اشتباه وجود نداشته باشد، حذف «حرف جر» قیاسی نیست. مثل: «رَغِبْتُ فِي أَنَّكَ تَقُومُ»، زیرا اگر «فی» حذف شود،

---
۱ ـ «إنشاد» یعنی: سرودهٔ دیگری را خواندن.

معلوم نیست که «رَغِبْتُ» با «عَنْ» متعدّی شده ـ که به معنای اعراض است ـ، یا با «فی» متعدّی شده ـ که به معنای میل است ـ چون «رَغِبَ» با هر دو حرف مذکور متعدّی می‌گردد.

در ادامه می‌گوید: البتّه لازمهٔ قیاسی بودن حذف حرف جر در دو مورد «أَنْ» و «أَنَّ» با عدم اشتباه، این نخواهد بود که چنین حذفی وجود ندارد و از عرب به ما نرسیده است، بنابراین نباید به آیهٔ شریفهٔ «... وَما يُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتابِ فِي يَتامَى النِّساءِ اللاّتِي لا تُؤْتُونَهُنَّ ما كُتِبَ لَهُنَّ، وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الْوِلْدانِ...»[1] ایراد کرد که چرا حرف جر قبل از «أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ» حذف شده با این که ایمن از اشتباه نیست.

ترجمه: و آنچه در قرآن دربارهٔ زنان یتیمی که حقوقشان را به آنها نمی‌دهید و می‌خواهید با آنها ازدواج کنید و همچنین دربارهٔ کودکان صغیر و ناتوان برای شما بیان شده است...

در پایان با افزودن کلمهٔ «فَتَأَمَّلْ»، آیهٔ کریمه را از صورت عدم ایمنی از اشتباه، بیرون می‌آورد. زیرا:

اوّلاً: شاید حذف «حرف جر» در این آیه به خاطر وجود قرینه‌ای باشد که برای ما معلوم نیست.

ثانیاً: شاید حذف برای ابهام باشد. یعنی: یا به خاطر جمال ظاهری و مال آنها میل و رغبت در نکاح آنها دارید، یا از نکاح با آنها به جهت زشتی و فقرشان اعراض می‌کنید.

مراتب مفاعیل:

اگر فعل به دو مفعول متعدّی شود که مفعول دوّم غیر از مفعول اوّل باشد،

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۲۷.

به این معنی که مفعول دوّم در اصل خبر نباشد، قاعده آن است که: مفعولی که در معنا فاعل است بر مفعول دیگر مقدّم گردد. مثل مفعول اوّل باب «کَسیٰ» و «أعطیٰ»، مانند: «مَنْ» موصوله در مثال: «أَلْبِسَنْ مَنْ زارَکُمْ نَسْجَ الْیَمَنِ»، زیرا «مَنْ» مفعول اوّل است که در معنا فاعل (پوشنده) بوده، و «نَسْجَ الْیَمَنِ» مفعول دوّم است که در معنا نیز مفعول (پوشیده شده) است.

ترجمه: بر کسی که به زیارت شما آمد، لباس بافته شدهٔ «یَمَنْ» بپوشان.

شارح می‌گوید: به خاطر رعایت قاعدهٔ مذکور، مثال: «أَلْبِسَنْ ثَوْبَهُ زَیْداً» جایز است. زیرا ضمیر «ثَوْبَهُ» اگر چه به متأخر (زَیْداً) بر می‌گردد، ولی «زَیْداً» متأخّر لفظی و رتبی نیست بلکه فقط متأخّر لفظی است. چون در معنا فاعل است، پس از حیث رتبه مقدّم است.

اما مثال: «أَسْکِنْ رَبَّهَا الدّارَ» ممتنع است. زیرا ضمیر «رَبَّهاٰ» به متأخّر لفظی و رتبی (ألدّار) بر می‌گردد چون «ألدّار» در معنا فاعل نیست.

موارد وجوب تقدیم مفعولِ فاعلِ درمعنا:

در سه مورد واجب است که قاعدهٔ مذکور مراعات گردد.

یعنی: مفعولی که در معنا فاعل است (مفعول اوّل باب «کَسیٰ» و «أعطیٰ»)، بر مفعولی که در معنا فاعل نیست (مفعول دوّم دو فعل مذکور)، مقدّم شود:

۱ـ آنجا که مفعول اوّل، به مفعول دوّم اشتباه گردد، و این در صورتی است که هر یک از آنها صلاحیّت داشته باشند که در معنا فاعل واقع شوند. مانند: «أعْطَیْتُ زَیْداً عَمْراً»، زیرا هر یک از «زَیْد» و «عَمْرو» می‌توانند آخذ و مأخوذ باشند، و در مثال، «زَیْد»، آخذ و «عَمْرو»، مأخوذ است، و اگر «عَمْرو» مقدّم شود گمان می‌رود که «عَمْرو»، آخذ و «زَیْد»، مأخوذ باشد.

۲ـ آنجا که مفعول دوّم محصور فیه باشد. مانند: «ما أعْطَیْتُ زَیْداً إلّا

دِرْهَماً»، زیرا معنای مثال آن است که: «چیزی جز درهم به زید عطا نکردم»، اما اگر «دِرْهَماً» مقدّم شود، معنای مثال چنین می‌شود: «درهم را به غیر زید ندادم»، ولی ممکن است که چیز دیگر غیر از درهم به زید داده باشم، و این معنا خلاف مقصود متکلّم است.

۳ـ آنجا که مفعول دوّم اسم ظاهر و مفعول اوّل ضمیر متّصل باشد. مانند: «أَعْطَیْتُكَ دِرْهَماً»، زیرا اگر مفعول دوّم مقدّم شود، باید مفعول اوّل را منفصل آورد، در حالی که انفصال ضمیر در صورت امکان اتّصال آن جایز نیست. چنانکه در باب «نکره و معرفه»، در مبحث «ضمیر»، بحث «اتّصال و انفصال ضمیر در حال اختیار» گفته شد.

موارد وجوب تأخیر مفعولِ فاعلِ درمعنا:

در سه مورد واجب است که اصل مذکور ترک شود؛ یعنی: مفعولی که در معنا فاعل است (مفعول اوّل)، از مفعولی که در معنا فاعل نیست (مفعول دوّم)، مؤخّر گردد:

۱ـ آنجا که مفعول اوّل محصورفیه باشد. مانند: «ما أَعْطَیْتُ الدِّرْهَمَ إلّا زَیْداً»، زیرا معنای مثال آن است که «درهم را فقط به زید عطا کردم»، اما اگر «زَیْداً» مقدّم شود، معنای مثال چنین می‌گردد «به زید، فقط درهم را بخشیدم»، ولی ممکن است به غیر زید نیز درهم داده باشد، در حالی که این معناً خلاف مراد متکلّم است.

۲ـ آنجا که مفعول اوّل اسم ظاهر و مفعول دوّم ضمیر متّصل باشد. مانند: «أَلدِّرْهَمُ أَعْطَیْتُهُ زَیْداً»، زیرا اگر مفعول‌دوّم مؤخّر آورده شود باید به صورت ضمیر منفصل ذکر گردد، در حالی که انفصال ضمیر با امکان اتّصال آن جایز نیست.

۳ آنجا که مفعول اوّل دارای ضمیری باشد که به مفعول دوّم بر می‌گردد.

مـانند: «أَسْكِنِ الدّارَ رَبَّهـا»، زیـرا اگر مفـعول اوّل (رَبَّها) مـقـدّم شود، عود ضمیـر بر متأخّـر لفظی و رتبی لازم می‌آید. چـنانکه در ابتدای این بـحث گفته شد.

مفعول فَضْله:

«مـفعول فَضْلـه»، عبـارت از مـفعولـی اسـت کـه: رُکـن و عُـمده در کلام نیست. مانند غیر مفعول اوّل و دوّم باب «ظَـنَّ».

«مفعول فَضْله» گاهی حذف می‌گردد و حذف آن بر دوگونه است:

۱ ـ حذف غیر مضر:

یعنی: حذف «مفعول فَضْله»، موجب خفای معنای نخواهد شد. این قسم به خاطر دو غرض جایز است:

الف) غرض لفظی، مثل رعایت تناسب فواصل آیات (اواخر آیات)، مانند آیهٔ «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَما قَلىٰ»[۱]، به تقدیر «وَما قَلاكَ».

حـذف ضمیـر (كَ)، در این آیه به خـاطر رعایـت تناسـب بـا «سَجىٰ» و «أُولىٰ» در آیهٔ قبل و بعد از آن است.

ترجمه: خداوند هرگز تو را وا نگذاشته، و مورد خشم قرار نداده است.

ومثل اختصار کـلام، مانند آیهٔ «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّارَ الَّتى وَقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ»[۲]، به تقدیر «فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوهُ وَلَنْ تَفْعَلُوهُ».

حذف ضمیر (هُ) در این آیه به خاطر مختصر شدن کلام است.

ترجمه: اگر ایـن کار را نکردید، و هـرگز نخواهیـد کرد، از آتشی بترسید که هیزم آن بدن‌های مردم[گنهکار]وسنگ‌ها است که برای کافران مهیّا شده است.

---

۱ ـ سورهٔ ضُحىٰ، آیهٔ ۳.

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴.

ب) غرض معنوی، مثل تحقیر مفعول، مانند آیهٔ «کَتَبَ اللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِی إِنَّ اللهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ»[1]، به تقدیر «لَأَغْلِبَنَّ الکافِرینَ أَنَا وَرُسُلِی».

حذف مفعول (أَلْکافِرینَ)، به خاطر تحقیر کافران است که از زیادی تحقیر، قابل ذکر نیستند.

ترجمه: خداوند چنین مقرّر داشته که: من و رسولانم پیروز می‌شویم چرا که خداوند قویّ و شکست ناپذیر است.

۲ ـ حذف مضر:

یعنی: حذف «مفعول فَضْله» سبب خفای معنا می‌شود. این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که «مفعول فَضْله» جواب از سؤال باشد. مثل: «زَیْداً» در جواب سؤال: «مَنْ ضَرَبْتَ؟»، زیرا اگر «مفعول فَضْله» (زَیْداً) حذف شود، سؤال بدون جواب خواهد ماند.

ب) آنجا که «مفعول فَضْله» محصور فیه واقع شود. مانند: «ما ضَرَبْتُ إلّا زَیْداً»، چون اگر «مفعول فَضْله» (زَیْداً) حذف شود، لازم می‌آید که نفی ضرب، مطلق و بدون قید باشد. یعنی: نزدم. در حالی که مقصود، نفی ضرب مقیّد است. یعنی: جز زید کسی را نزدم.

حذف عامل مفعول فَضْله:

حذف عامل «مفعول فَضْله» بر دو قسم است:

---

۱ ـ سورهٔ مجادله، آیهٔ ۲۱.

۱ ـ حذف جایز:

این قسم در موردی است که در کلام قرینه‌ای وجود داشته باشد خواه قرینه، حالیّه (معنویّه) باشد. مثل این که به کسی که اسباب سفر حج را فراهم نموده و مهیّای سفر شده می‌گویی: «مَكَّةَ»، یعنی: «تُرِيدُ مَكَّةَ»، عامل در این مثال (تُرِيدُ) حذف شده، و حذفش جایز و قرینهٔ حذف آن «حالِ مشاهَده» است.

و خواه قرینه، مقالیّه (لفظیّه) باشد. مثل: «زَيْداً» در جواب سؤال: «مَنْ ضَرَبْتَ؟»، یعنی: «ضَرَبْتُ زَيْداً»، عامل در این مثال (ضَرَبْتُ) حذف شده، و حذف آن جایز و قرینه بر حذفش لفظ «ضَرَبْتَ» در سؤال است.

۲ ـ حذف واجب:

این قسم در موارد زیادی جریان دارد که شارح به چهار مورد آن اشاره کرده است[۱]:

الف) آنجا که عامل محذوف را عامل مذکورِ بعد از اسم منصوب تفسیر کند. مانند: «هَلْ زَيْداً ضَرَبْتَهُ»، زیرا «زَيْداً» منصوب است به وسیلهٔ «ضَرَبْتُ»ی مقدّر که «ضَرَبْتَ»ی مذکور آن را تفسیر می‌کند.

علت وجوب حذف عامل، در این مورد آن است که در صورت ذکرش جمع بین مفسِّر و مفسَّر لازم می‌آید که جایز نیست.

تفصیل این مورد در باب «اشتغال» گفته شد.

ب) آنجا که «مفعول فَضْله» منادا واقع شود. مثل: «یا زَيْدُ»، زیرا «یا» عوض از فعل محذوف (أَدْعُو یا أَطْلُبُ) است و علت وجوب حذف عامل در

---

۱ ـ مواردی را که شارح به آنها اشاره نکرده عبارتند از: بحث «تحذیر و اغراء» و بحث «نعتِ مقطوعِ منصوب».

این مثال، آن است که ذکرش موجب جمع بین عوض و معوّض است که جایز نیست.

ج) آنجا که کلام، «مَثَل» باشد و آن عبارت است از: کلامی که ابتداءً در موردش به طور حقیقت استعمال شود و سپس به گونهٔ مجاز در موارد دیگر ـ از باب تشبیه آن موارد به مورد اوّل ـ استعمال گردد. مانند: «أَلْكِلَابَ عَلَى الْبَقَرِ»، یعنی: «أَرْسِلِ الْكِلَابَ عَلَى الْبَقَرِ»، یعنی: برای رفع ضرر گاو وحشی سگ را بفرست.

عامل در این مثال (أَرْسِلْ) حذف و حذفش واجب است. زیرا این گونه کلام «مَثَل» بوده که تغییر و تبدیل در آن جایز نیست و ذکر عامل موجب تغییر آن است.

د) آنجا که کلام در کثرت استعمال همانند «مَثَل» باشد. فرق این گونه کلام با «مَثَل» آن است که «مَثَل» در یک مورد حقیقت و در سایر موارد مجاز است، ولی کلامِ همانند «مَثَل» در همهٔ موارد حقیقت است. مثل آیه «...وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْراً لَكُمْ إِنَّمَا اللهُ إِلٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلاً»[1]، به تقدیر «إِنْتَهُوا عَنِ التَّثْلِيثِ وَائْتُوا خَيْراً لَكُمْ».

در این مثال، عامل (اُوتُوا) حذف شده، چون ذکر آن موجب تغییر و تبدیل در کلام است، و در کلامِ همانند «مَثَل» همچون خود آن، تغییر جایز نیست.

مورد استعمال این گونه کلام آنجا است که می‌خواهند مخاطبین را نصیحت کنند و از آنچه که به حالشان مضر است باز دارند.

ترجمه: و نگویید [خداوند] سه گانه است [از این سخن] خودداری کنید که به سود شما نیست، خدا تنها معبود یگانه است، او منزّه است که فرزندی

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۷۱.

داشته باشد [بلکه] از آن او است آنچه در آسمان‌ها و زمین است، و برای تدبیر و سر پرستی آنها خداوند کافی است.

«پایان بحث باب فعل لازم و متعدّی»

* * *

باب تنازع در عمل

باب تنازع در عمل

عنوانِ بابِ «تنازع در عمل» از «بصریّین» است، ولی «کوفیّین» به این باب، باب «إعمال» می‌گویند. زیرا به عاملی که از عمل در اسم مورد نزاع، مهمل شده، در ضمیر عمل می‌دهند.

تعریف تنازع:

شارح می‌گوید: «تنازع» ـ آن گونه که از کلام مصنّف استفاده می‌شود ـ عبارت است از: رو آوردن دو عامل مقدّم ـ بدون این که یکی از آن دو مؤکِّد دیگری باشد ـ به یک معمول متأخّر، مثل: «ضَرَبْتُ وَأَكْرَمْتُ زَيْداً»، زیرا هر یک از این دو فعل، «زَيْداً» را بنابر مفعولیّت می‌خواهند[1].

---

۱ ـ این که مصنّف و شارح در باب «تنازع در عمل»، دو عامل را مطرح کرده‌اند، به خاطر آن است که غالباً نزاع، بین دو عامل پیش می‌آید، وگرنه گاهی تنازع بین بیش از دو عامل لازم می‌آید، چنانکه در یکی از فقرات «نماز میّت» می‌خوانیم: «أَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَما صَلَّيْتَ وَبارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ عَلىٰ إِبْراهِيمَ وَآلِ إِبْراهِيمَ...». و مانند شعر مصنّف در باب «إعمال صفت مشبّهه»:

فَارْفَعْ بِهٰا وَانْصِبْ وَجُرَّ مَعَ أَلْ　　وَدُونَ أَلْ مَصْحُوبَ أَلْ وَمَا اتَّصَلْ

اعمال دو عامل متنازع:

اگر دو عامل مقدّم ـ خواه هر دو فعل باشند، یا هر دو اسم (شبه فعل)، یا یکی اسم و دیگری فعل باشد ـ در اسم متأخّر عملی را طلب کنند ـ خواه هر دو رفع طلب باشند، یا هر دو نصب طلب باشند، و خواه یکی رفع را طلب، و دیگری نصب را طلب کند ـ، به یکی از آن دو عامل به اتّفاق «بصریّین» و «کوفیّین» عمل داده می‌شود.

شارح برای اعمال هر یک از آن دو عامل چهار مثال ذکر کرده است، اما مثال های چهارگانه بنابر اعمالِ عامل اوّل عبارتند از:

الف) «قَامَ وَقَعَدا أخَواكَ»، در این مثال هر دو عامل رفع طلب هستند و عمل به عامل اوّل (قَامَ) داده شده و عامل دوّم (قَعَدا) در ضمیر (الف تثنیه) عمل کرده است.

ب) «رَأَيْتُ وَ أكْرَمْتُهُما أبَوَيْكَ»، در این مثال، هر دو عامل، معمول منصوب می‌خواهند و عمل به عامل اوّل (رَأَيْتُ) داده شده و عامل دوّم (أكْرَمْتُهُما) در ضمیر (هُما) عمل نموده است.

ج) «ضَرَبَنی وَضَرَبْتُهُمَا الزَّيْدانِ»، در این مثال عامل اوّل (ضَرَبَنی)، رفع می‌خواهد، و عامل دوّم (ضَرَبْتُهُما)، نصب می‌خواهد و عمل به عامل اوّل داده شده و عامل دوّم در ضمیر (هُما) عمل کرده است.

د) «ضَرَبْتُ وَضَرَبُونِی الزَّيْدِينَ»، در این مثال اوّل (ضَرَبْتُ)، معمول منصوب می‌خواهد و عامل دوّم (ضَرَبُونی)، معمول مرفوع می طلبد، و عمل به عامل اوّل داده شده، و عامل دوّم درضمیر (واو جمع مذکّر) عمل نموده است.

و اما مثال های چهارگانه بنابر اعمال عامل دوّم از این قبیلند:

الف) «قاما وَقَعَدَ أخَواكَ»، در این مثال، هر دو فاعل، رفع طلب هستند، و

عمل به عامل دوّم (قَعَدَ) داده شده و عامل اوّل (قاما) در ضمیر (الف تثنیه) عمل کرده است، و عود ضمیر بر متأخّرِ لفظی و رتبی (أَخَواكَ) در اینجا اشکالی ندارد. زیرا عامل اوّل به آن ضمیر شدیداً نیازمند است. چنانکه بحث آن ـ إن شاء الله ـ بعداً خواهد آمد.

ب) «رَأَيْتُ و أَكْرَمْتُ أَبَوَيْكَ»، در این مثال هر دو عامل منصوب طلب هستند، و عمل به عامل دوّم (أَكْرَمْتُ) داده شده، و مفعولِ عامل اوّل (رَأَيْتُ) حذف گردیده زیرا در صورت ذکر آن، عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم می‌آید. ـ چنانکه بحث آن به خواست خدا در آینده نزدیک می‌آید ـ.

ج) «ضَرَبانی وَضَرَبْتُ الزَّيْدَيْنِ»، در این مثال عامل اوّل (ضَرَبانی)، رفع طلب و عامل دوّم (ضَرَبْتُ)، نصب طلب است، و عمل، به عامل دوّم داده شده و عامل اوّل در ضمیر (الف تثنیه) عمل کرده است به همان دلیلی که در مثال اوّل گفته شد.

د) «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنِي الزَّيْدُونَ»، در این مثال، عامل اوّل (ضَرَبْتُ) نصب طلب، و عامل دوّم (ضَرَبَنی) رفع طلب، است، و عمل به عامل دوّم داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است به همان دلیلی که در مثال دوّم گفته شد[1].

۱ـ شارح، برای آنجا که هر دو عامل اسم باشند یا یکی فعل و دیگری اسم، مثال ذکر نکرده است. مثال آنجا که هر دو عامل اسم باشند، مانند: «أَنْتَ مُكْرِمٌ وَمُعْطِي الْعُلَمَاءَ»، در این مثال هر دو عامل اسمند و در «أَلْعُلَمَاءَ» نزاع کردند و عمل به عامل دوّم (مُعْطی) داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است.

و اما آنجا که یکی از دو عامل فعل و دیگری اسم باشند، مانند آیهٔ «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤُا كِتَابِيَهْ» (سورهٔ حاقه، آیهٔ ۱۹)، در این مثال عامل اول (هاؤُمُ) اسم فعل و عامل دوّم (إقْرَؤُا)، فعل است و در «كِتابِيَهْ» نزاع کردند و عمل به عامل دوّم داده شده و مفعول عامل اوّل حذف گردیده است.

ترجمه: اما کسی که نامهٔ اعمالش به دست راست او است [از فرط خوشحالی و مباهات] فریاد می‌زند که [ای اهل محشر!] نامهٔ اعمال مرا بگیرید و بخوانید.

فعل تعجّب و باب تنازع در عمل:

شارح می‌گوید: این که در باب «تنازع در عمل»، عمل به یکی از دو عامل داده می‌شود، در صورتی است که هیچ کدام از آن دو عامل از «فعل تعجّب» نباشد، اما در «فعل تعجب» دو قول است:

۱ـ مصنّف، در کتاب «شرح تسهیل» گفته: تنازع، در «فعل تعجّب» جایز است به شرطی که عمل به عامل دوّم داده شود. مانند: «ما أحْسَنَ وَأعْقَلَ زَيْداً»، زیرا «ما أحْسَنَ» و «أعْقَلَ» در «زَيْداً» نزاع کردند و هر یک از آنها آن را بنابر مفعولیّت می‌خواهند، و عمل به «أعْقَلَ» داده شده و مفعول «ما أحْسَنَ» به همان دلیلی که پیش از این گفته شد حذف گردیده است.

۲ـ جمهور نحویّین، تنازع در «فعل تعجّب» را ممتنع می‌دانند. زیرا اگر عمل به عامل اوّل داده شود، لازم می‌آید که بین عامل ضعیف و معمولش، عامل دوّم فاصله شود. و اگر نتوان عمل را به عامل اوّل داد، تنازع محقّق نمی‌شود.

تعیین عامل معیّن از دو عامل متنازع:

در تعیین عامل معیّن از میان دو عامل متنازع دو قول است:

۱ـ «بصریّین» می‌گویند: عمل دادن به عامل دوّم از عمل دادن به عامل اوّل بهتر است. زیرا عامل دوّم به معمول متأخّر نزدیک بوده، این نزدیکی، مانع عمل عامل اوّل است که از معمول متأخّر دور است.

۲ـ «کوفیّین» معتقدند: عمل دادن به عامل اوّل از عمل دادن به عامل دوّم بهتر می باشد، زیرا عامل اوّل، مقدّم بر عامل دوّم است، لذا قبل از عامل دوّم در معمول متأخّر عمل می کند.

موارد وجوب اضمار در عامل مهمل:

در دو مورد واجب است که در عامل مهمل از عملِ در اسم ظاهر، ضمیر آورده شود که به اسم ظاهر بر می‌گردد به شرطی که با اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تأنیث مطابق باشد:

۱ـ آنجا که ذکر ضمیر در عاملِ مهمل واجب باشد. مثل این که ضمیر فاعل باشد. مانند: «یُحْسِنانِ وَیُسیءُ ابْناكَ »، زیرا «یُحْسِنُ» و «یُسیءُ» در «اِبْناكَ » نزاع کردند و عمل به «یُسیءُ» داده شده و در «یُحْسِنُ»، فاعل به صورت ضمیر (الف تثنیه) آورده شده که با «إبْناكَ » از حیث تثنیه و تذکیر مطابق است.

اشکال: در این مثال اگر عمل به «یُسیءُ» داده شود، در «یُحْسِنُ» اضمار قبل از ذکر مرجع لازم می‌آید. به تعبیر دیگر: اگر عمل به عامل دوّم داده شود و در عامل اوّل ضمیر آورده شود، عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی لازم می‌آید.

جواب: اضمار قبل از ذکر مرجع و عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی در این مثال، در صورت دادن عمل به عامل دوّم، اشکالی ندارد. زیرا ضمیر در عامل اوّل فاعل است و ذکر فاعل واجب است.

در واقع این مورد یکی از موارد شش گانهٔ مجاز عود ضمیر بر متأخّر لفظی و رتبی است. مثل مورد «رُبَّ»، مانند: «رُبَّهُ رَجُلاً زَیْدٌ»، زیرا ضمیر در «رُبَّهُ» به «رَجُلاً» بر می‌گردد که هم از نظر رتبه و هم از حیث لفظ متأخّر است.

اما «کوفیّین» چون اضمار قبل از ذکر مرجع را جایز نمی‌دانند، این گونه مثال را ممنوع می‌دانند. «کسائی» ـ با این که از «کوفیّین» است ـ چون حذف فاعل را جایز می‌داند، گفته: مثال مذکور به صورت «یُحْسِنُ وَیُسیءُ

ابْنَاكَ » جایز است. زیرا عمل به «یُسِیئُ» داده شده و فاعل «یُحْسِنْ» هم حذف گردیده است.

«فرّاء» ـ که او نیز از «کوفیّین» است ـ در این مثال دو عقیدهٔ دیگر دارد:

الف) مثال، به همان صورتی که «کسائی» گفته درست است، ولی نه از باب حذف فاعل بلکه از باب این که «إبْنَاكَ »، فاعلِ «یُحْسِنُ» و «یُسیئُ» باشد.

این قول مستلزم توارد عاملین بر معمول واحد است که «فرّاء» آن را جایز می‌داند.

ب) فاعلِ عامل اوّل به صورت ضمیر منفصل و بعد از اسم ظاهر آورده شده شود. مانند: «یُحْسِنُ وَیُسیئُ ابْنَاكَ هُمَا»، زیرا عمل به «یُسیئُ» داده شده و فاعل «یُحْسِنُ» به صورت ضمیر (هُمَا) بعد از «إبْنَاكَ » آورده شده است.

و مثال دیگر برای آنجا که ذکر ضمیر در عامل مهمل واجب باشد و ضمیر عنوان فاعل را داشته باشد، مانند: «قَدْ بَغىٰ وَاعْتَدَيَا عَبْدَاكَ »، زیرا «قَدْ بَغىٰ» و «إعْتَدىٰ» در «عَبْدَاكَ » نزاع کردند و عمل به «بَغىٰ» داده شده و فاعل «إعْتَدىٰ» به صورت ضمیر (الف تثنیه) آورده شده است که با «عَبْدَاكَ » از نظر تثنیه و تذکیر مطابقت دارد.

اشکال: در این مثال اگر عمل به عامل اوّل داده شود، در عامل دوّم اضمار قبل از ذکر مرجع لازم می‌آید.

جواب: اضمار قبل از ذکر مرجع در مثال مذکور در صورت دادن عمل به عامل اوّل اشکالی ندارد. زیرا اسم ظاهر (عَبْدَاكَ) هر چند از حیث لفظ متأخّر بوده، ولی از نظر رتبه متقدّم است، چون فاعل برای عامل اوّل است.

۲ ـ آنجا که عمل به عامل اوّل داده شود و عامل دوّم نیازمند به منصوب باشد. مانند: «ضَرَبَنی وَضَرَبْتُهُ زَیْدٌ»، زیرا «ضَرَبَنی» و «ضَرَبْتُ» در «زَیْد» نزاع کردند و عمل به «ضَرَبَنی» داده شده و «ضَرَبْتُ» نیاز به

منصوب دارد و آن منصوب به صورت ضمیر آورده شده که با «زَیْد» از نظر افراد و تذکیر مطابق است.

اشکال: اگر در صورت دادن عمل به عامل اوّل و نیاز عامل دوّم به منصوب، باید منصوب عامل دوّم به شکل ضمیر ذکر شود، پس چرا در شعر:

بِعُکاظَ یُغْشِی النّاظِرِینَ إذا هُمْ لَمَحُوا شُعاعُهُ

ضمیر از عامل دوّم حذف شده است. زیرا بین «یُغْشی» و «لَمَحُوا» در «شُعاعُهُ» نزاع واقع شده و عامل اوّل در آن عمل نموده و مفعول عامل دوّم ـ که «هاء» بوده ـ حذف گردیده است.

جواب: حذف ضمیر از عامل دوّم در این شعر نادر است.

ترجمه: در بازار «عُکاظ»، شعاع اسلحهٔ جنگ چشم نظر کنندگان به آن را می‌پوشاند، آنگاه که با گوشهٔ چشم به آن نگاه کنند.

حذف ضمیر از عامل اوّلِ مهمل و طالب غیر رفع:

اگر عامل اوّل، نصب طلب یا جر طلب باشد و عمل به عامل دوّم داده شود، و عامل اوّل مهمل از عمل در اسم ظاهر گردد، ضمیر در آن با سه شرط حذف می‌شود:

۱ ـ فَضله باشد. مراد از «فَضلـه» در اینجا چیزی است که رکن کلام نباشد و حذفش موجب اشتباه نیز نگردد. زیرا «فَضله» بر دو گونه است:

الف) «فَضله» به معنای اعمّ، و آن عبارت است از: چیزی که رکن کلام نباشد. خواه حذفش موجب اشتباه باشد، یا نباشد.

ب) «فَضله» به معنای اخصّ، و آن عبارت است از: چیزی که رکن کلام نباشد و حذفش نیز موجب اشتباه نگردد.

همچنان که «عُمده» نیز ـ چنانچه إن شاء الله بعدا می‌آید ـ بر دو قسم است:

الف) «عمده» به معنای اعمّ، و آن به معنای چیزی است که حذفش موجب اشتباه باشد، یا رکن کلام بوده باشد.
ب) «عُمده» به معنای اخصّ، و آن به معنای چیزی است که فقط رکن کلام باشد[1].
۲ـ خبر «کانَ» نباشد.
۳ـ مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنَّ» نباشد.
مثال ضمیر دارای شرایط مذکور، مانند: «ضَرَبْتُ وَضَرَبَنی زَیْدٌ»، در این مثال، «ضَرَبْتُ» و «ضَرَبَنی» در «زَیْد» نزاع کردند، و عمل به «ضَرَبَنی» داده شده و از «ضَرَبْتُ» ـ که نصب طلب است ـ ضمیر حذف شده است. زیرا نه رکن کلام است و نه حذفش موجب اشتباه می‌شود، و نه خبر «کانَ» و نه مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنّ» است.
اشکال: اگر عامل اوّل نصب یا جر طلب باشد و عمل به عامل دوّم داده شود، ذکر ضمیر، در عامل اوّل با شرایط مذکور جایز نیست، پس چرا در شعر:
إذا كُنْتُ تُرْضيهِ وَيُرْضيكَ صاحِبٌ جِهاراً فَكُنْ فِي الغَيْبِ أَحْفَظَ لِلْوُدِّ
ضمیر ذکر شده است. زیرا «تُرضی» و «یُرْضِیکَ» در «صاحِب» نزاع کردند و عمل به «یُرْضیکَ» داده شده و عامل اوّل نصب طلب است و شرایط مذکور هم موجود است، با این وصف، ضمیر (هُ) در آن ذکر شده است.
جواب: ذکر ضمیر در این شعر نادر و کم است.
ترجمه: هرگاه دوست را در حضورش خشنود می‌کنی و او نیز تو را خوشحال می‌کند، پس باید در زمان غیبت او بیشتر از زمان حضورش موجبات دوستی را حفظ کنی.
اگر ضمیر، در عامل اوّل عُمده باشد، به این معنا که: خبر «کانَ» یا

---
[1] ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۸۶.

مفعول اوّل یا مفعول دوّم باب «ظَنَّ» باشد و یا حذفش موجب اشتباه باشد، در آن پنج قول است:

۱ ـ مصنّف می‌گوید: ضمیر باید به صورت منفصل در آخر کلام ذکر شود، چون عُمده است.

مثال آنجا که ضمیر، خبر «کانَ» باشد، مانند: «کُنْتُ وَکانَ زَیْدٌ صدیقاً إیّاهُ»، در این مثال «کُنْتُ» و «کانَ» در «صدیقاً» نزاع کردند و هر یک از آن دو فعل «صَدیقاً» را بنابر خبریّت می‌خواهند و عمل به «کانَ» داده شده و خبر «کُنْتُ» به صورت ضمیر منفصل (إیّاهُ) در آخر کلام آورده شده است.

و مثال آنجا که ضمیر، مفعول دوّم باب «ظَنَّ» باشد، مانند: «ظَنَّنی وَظَنَنْتُ زَیْداً عالِماً إیّاهُ»، در این مثال «ظَنَّنی» و «ظَنَنْتُ» در «زَیْداً عالِماً» نزاع کردند، و «ظَنَّنی»، «زَیْداً» را بنابر فاعلیّت و «عالِماً» را بنابر مفعول دوّم بودن می‌خواهد و «ظَنَنْتُ»، «زَیْداً عالِماً» را بنابر مفعول اوّل و دوّم بودن می‌خواهد، و عمل به «ظَنَنْتُ» داده شده و فاعلِ «ظَنَّنی» ضمیر مستتر است، و مفعول دوّم آن به صورت ضمیر منفصل (إیّاهُ) در آخر کلام آورده شده است.

و مثال آنجا که ضمیر، مفعول اوّل باب «ظَنَّ» باشد، مانند: «ظَنَنْتُ مُنْطَلِقَةً وَظَنَّتْنی مُنْطَلِقاً هِنْدٌ إیّاهُ»، در این مثال «ظَنَنْتُ» و «ظَنَّتْنی» در «هِنْدٌ» نزاع کردند، و «ظَنَنْتُ» آن را به عنوان مفعول اوّل و «ظَنَّتْنی» آن را به عنوان فاعل می‌خواهند، و عمل به «ظَنَّتْنی» داده شده و مفعول اوّل «ظَنَنْتُ» به صورت ضمیر منفصل (إیّاهُ) در آخر مثال آورده شده است.

و مثال آنجا که حذف ضمیر موجب اشتباه باشد، مانند: «إسْتَعَنْتُ وَاسْتَعانَ عَلَیَّ زَیْدٌ بِهِ»، در این مثال «إسْتَعَنْتُ» و «إسْتَعانَ» در «زَیْد» نزاع کردند، «إسْتَعَنْتُ» آن را مجرور به «باء» می‌خواهد و «إسْتَعانَ» آن را به

عنوان فاعل می‌خواهد، و عمل به «إسْتَعانَ» داده شده و برای «إسْتَعَنْتُ» ضمیر مجرور (بِهِ) در آخر کلام آورده شده، و حذف «بِهِ» موجب اشتباه می‌باشد. زیرا معلوم نیست که محذوف «بِهِ» بوده تا «زَیْد»، مُستعان‌به، برای عامل اوّل باشد، یا محذوف «عَلَیْهِ» بوده تا «زَیْد»، مُستعان‌علیه برای عامل اوّل باشد، چون به قرینهٔ «عَلَیَّ» درعامل دوّم تصوّرمی‌شود که «زَیْد» مستعان‌علیه باشد، در حالی که فرض آن است که «زَیْد»، مُستعان به است.

ترجمه: من به زید استعانت کردم و او بر ضرر من استعانت کرد.

۲ - بعضی گفته‌اند: اگر ضمیر، خبر «کانَ» یا مفعول اوّل و یا مفعول دوّم باب «ظَنَّ» باشد، جایز است که مقدّم آورده شود. زیرا ضمیر، در این سه صورت همانند فاعل، عُمده است. همان طور که اگر ضمیر، فاعل باشد مقدّم آورده می‌شود، در سه صورت مذکور نیز جایز است که مقدّم گردد. مانند: «کُنْتُ إیّاهُ وَکانَ زَیْدٌ صدیقاً»، و «ظَنَّنی إیّاهُ وظَنَنْتُ زَیْداً قائِماً»، و «ظَنَنْتُ إیّاها مُنْطَلِقَةً وَظَنَّتْنی مُنْطَلِقاً هِنْدٌ».

۳ - بعضی دیگر گفته‌اند: اگر قرینه در کلام موجود باشد، جایز است که ضمیر، در سه صورت مذکور حذف شود، زیرا حذف چیزی که معلوم است جایز است.

٤ - «إبن حاجب» گفته: خبر «کانَ» و مفعول اوّل و دوّم باب «ظَنَّ» به صورت اسم ظاهر آورده می‌شود. مثل: «کُنْتُ صَدیقاً وکانَ زَیْدٌ صدیقاً»، «ظَنَّنی قائِماً وظَنَنْتُ زَیْداً قائِماً»، «ظَنَنْتُ هِنْداً مُنْطَلِقَةً وظَنَّتْنی مُنْطَلِقاً هِنْدٌ».

البته روشن است که بنابراین قول مثال‌ها - غیر از مثال دوّم آن هم در خصوص «زَیْد» - از باب «تنازع» نخواهند بود.

۵ - شارح می‌گوید: بهتر آن است که گفته شود: اگر قرینه در کلام موجود

باشد، ضمیر، در باب «کانَ» و باب «ظَنَّ» حذف می‌شود، و اگر قرینه موجود نباشد، اسم ظاهر آورده می‌شود.

آوردن اسم ظاهر در عامل مهمل در صورت عدم امکان آوردن ضمیر:

آوردن ضمیر در عامل مهمل در صورتی است که مانعی وجود نداشته باشد، اما اگر آوردن ضمیر ممکن نباشد، ـمثل این که اسم متنازع فیه، تثنیه، و ضمیر، خبر از مفرد باشد ـ معمولِ عامل مهمل به صورت اسم ظاهر آورده می‌شود. مانند: «أَظُنُّ وَیَظُنّانی أَخاً زَیْداً وَعَمْراً أَخَوَیْنِ فِی الرَّخاٰ»؛ زیرا این مثال در اصل: «أَظُنُّ وَیَظُنّانِی زَیْداً وَعَمْراً أَخَوَیْنِ فِی الرَّخاٰ» بوده، و «أَظُنُّ» و «یَظُنّانی» در «أَخَوَیْنِ» نزاع کردند، «أَظُنُّ» آن را به عنوان مفعول دوّم می‌خواهد. چون مفعول اوّل آن «زَیْداً» است. و «یَظُنّانی» ـچنانچه بعضی گفته‌اند ـ نیز آن را به عنوان مفعول دوّم می‌خواهد. زیرا مفعول اوّل آن «یاء» است. و عمل به «أَظُنُّ» داده شده و «یَظُنّانی» محتاج به مفعول دوّم است، اگر آن را به صورت ضمیر مفرد بیاوریم و بگوییم: «أَظُنُّ وَیَظُنّانی إِیّاهُ زَیْداً وَعَمْراً أَخَوَیْنِ فِی الرَّخاٰ»، با «یاء» مطابق خواهد بود، اما با «أَخَوَیْنِ» ـ که اسم ظاهر است ـ مطابق نیست، در حالی که ضمیر باید با اسم ظاهر مطابق باشد و اگر ضمیر را به صورت تثنیه بیاوریم و بگوییم: «أَظُنُّ وَیَظُنّانی إِیّاهُما زَیْداً وَعَمْراً أَخَوَیْنِ فی الرَّخاٰ»، با «أَخَوَیْنِ» مطابق خواهد بود، اما با «یاء» مطابق نیست، با این که مطابقت مفعول دوّم با مفعول اوّل در باب «ظَنَّ» لازم است. چون در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند، لذا مفعول دوّم «یَظُنّانی» اسم ظاهر آورده شده که «أَخاً» باشد، و با مفعول اوّل (یاء) مطابق است، و مخالفت آن با «أَخَوَیْنِ» اشکالی ندارد. زیرا «أَخاً» اسم ظاهری است که نیازمند به مفسّر نیست.

شارح می‌گوید: در این هنگام که مفعول دوّم «یَظُنّانی» اسم ظاهر باشد،

مثال از باب «تنازع» خارج خواهد شد. زيرا هر دو عامل در اسم ظاهر عمل كرده اند، وقانونِ باب «تنازع» آن بود كه عامل مهمل در ضمير عمل كند.

«پايان بحث باب تنازع در عمل»

* * *

مبحث مفاعیل

مفعول به

مفعول مطلق

مفعول له

مفعول فیه

مفعول معه

مبحث مفاعیل

مفاعیل بر پنج قسم است:

مفعول به

قسم اوّل از مفاعیل «مفعول به» است، که بحثش در باب «فاعل و مفعول به» گفته شد.

مفعول مطلق

قسم دوّم از مفاعیل «مفعول مطلق» است، و آن ـچنانکه از کلام آینده مصنّف استفاده می‌شودـ عبارت است از: مصدرِ فَضله‌ای که یا مؤکّد عاملش باشد. مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْباً»، یعنی: زدم زدنی. و یا مبیّن نوع عاملش باشد. مثل: «جَلَسْتُ جِلْسَةً»، یعنی: نشستم یک نوع نشستنی. و یا مبیّن عدد عامل خود باشد. مانند: «جَلَسْتُ جَلْسَةً»، یعنی: نشستم یک بار نشستنی.

توضیح بیشتر در بحث «اقسام مفعول مطلق» ـبه خواست خدای سبحانـ خواهد آمد.

وجه نامگذاری مفعول مطلق به مطلق:

علّت نامگذاری «مفعول مطلق» به «مطلق» آن است که: کلمهٔ مفعول بر او اطلاق می‌شود بدون این که به حرف جر (یا اسمی) مقیّد گردد، به خلاف سایر مفاعیل که یا به حرف جر مقیّدند. مانند: «مفعول به» و «مفعول له» و «مفعول فیه»، یا به اسم مقیّدند. مثل: «مفعول معه».

شارح می‌گوید: به همین جهت که اطلاق مفعول بر این قسم، مقیّد به حرف جر (یا اسم) نیست، «زمخشری» و «ابن حاجب»، بحث «مفعول مطلق» را بر بحث «مفعول به» مقدّم داشته اند.

فرق میان فعل و مصدر:

«فعل»، آن است که هم بر حدث دلالت دارد و هم بر زمان. همچون «ضَرَبَ»، که هم بر «زدن» دلالت می‌کند و هم می‌رساند که فعل زدن در زمان ماضی انجام گرفته است، اما «مصدر»، آن است که فقط بر حدث دلالت نماید. مثل: «أمْن»، از فعل «أمِنَ»، که فقط بر «ایمن شدن» دلالت دارد بدون این که برساند که آن، در چه زمانی تحقّق یافته است.

عامل مفعول مطلق:

عامل «مفعول مطلق» بر سه گونه است:.

۱ ـ مصدر، مانند آیهٔ «قَالَ اذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً»[۱].

شاهد در «جَزاؤُكُمْ» است که مصدر بوده، در «جَزاءً» عمل نموده و آن را منصوب ساخته است.

---

۱ ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ٦٣.

ترجمه: فرمود: برو! هر کس از آنان از تو تبعیّت کند، جهنّم کیفر آنها است که کیفری است فراوان!

۲ ـ فعل، مثل آیهٔ «وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً»[1].

شاهد در «كَلَّمَ» است که در «تَكْلِيماً» عمل نموده و آن را نصب داده است.

ترجمه: و پیامبرانی که سرگذشت آنها را قبلاً برای تو بیان کرده‌ایم و پیامبرانی که سرگذشت آنها را بیان نکرده‌ایم و خداوند با موسی سخن گفت.

۳ ـ وصف، مثل اسم فاعل و اسم مفعول:

مثال اسم فاعل، مانند آیهٔ «وَالصّافّاتِ صَفّاً»[2].

شاهد در «اَلصّافّاتِ» است که اسم فاعل است و در «صَفّاً» عمل کرده و آن را نصب داده است.

ترجمه: سوگند به آنها که صف کشیده‌اند [و صفوف خود را منظّم ساخته اند].

و مثال اسم مفعول، مانند: «هُوَ مَضْرُوبٌ ضَرْباً».

شاهد در «مَضْرُوبٌ» است که اسم مفعول است و در «ضَرْباً» عمل کرده و آن را منصوب ساخته است.

اصل و فرع در میان مصدر و فعل و وصف:

در این که کدامیک از «مصدر» و «فعل» و «وصف»، اصل و دیگری فرع است، چهار قول وجود دارد:

۱ ـ اکثر «بصریّین» و مصنّف معتقدند که: مصدر، اصل و فعل و وصف

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱٦٤.

۲ ـ سورهٔ صافّات، آیهٔ ۱.

فرعند. زیرا هر فرعی متضمّن اصل و چیز زایدی است. مثلاً در «زَيْدٌ» و «زَيْدانِ» و «زَيْدُونَ»، «زَيْدٌ» اصل و دوتای دیگر فرعند. چون تثنیه و جمع علاوه بر مفرد بر علامت (الف و واو و نون) و تعدّد دلالت می‌کنند.

فعل و وصف نسبت به مصدر نیز همین طورند. زیرا مصدر فقط بر حدث دلالت دارد، در حالی که فعل بر حدث و زمان، و وصف بر حدث و فاعل دلالت می‌کنند.

۲ـ بعضی از «بصریّین» می‌گویند: مصدر، اصلِ فعل و فعل، اصلِ وصف است. چون فعل از مصدر و وصف از فعل مشتقّ می‌گردد.

۳ـ بعضی از نحویّین می‌گویند: هر یک از مصدر و فعل، اصل جداگانه اند.

٤ـ «کوفیّین» عقیده دارند که: فعل، اصلِ مصدر و وصف است. شاید دلیل آنها این باشد که: مصدر، مشتقّ از فعل و تابع آن در عمل است.

اقسام مفعول مطلق:

«مفعول مطلق» بر سه گونه است:

۱ـ مفعول مطلق تأکیدی:

و آن در صورتی است که مصدر با عاملش ذکر شود. مانند: «إرْكَعْ رُكُوعاً»، زیرا «إرْكَعْ» عاملِ «رُكُوعاً» است، لذا «رُكوعاً» مضمون آن راتأکید می‌نماید.

۲ـ مفعول مطلق نوعی:

و آن در سه مورد است:

الف) آنجا که برای مصدر صفت آورده شود. مانند: «جَلَسْتُ جُلُوساً

حَسَناً»، زیرا «حَسَناً» صفت برای «جُلوُساً» است، به همین خاطر نوعی از آن را می‌رساند.

ب) آنجا که مصدر، مضاف باشد. مثل: «سِرْتُ سَیْرَذی رَشَدٍ»، چون «سَیْر» به «ذی» اضافه شده است و آن نیز به «رَشَد» اضافه شده، لذا نوعی از آن را می فهماند.

ج) آنجا که به مصدر چیزی اضافه گردد. مانند: «رَجَعْتُ الْقَهْقَریٰ»، زیرا «أَلْقَهْقَریٰ» مفعول مطلقی است که نوع عامل را بیان می‌کند، و مضاف آن نیز محذوف است. به تقدیر: «رَجَعْتُ رُجُوعَ الْقَهْقَریٰ»[1]، (یعنی: برگشتم به نوع برگشتن به پشت)، در این صورت اضافه، بیانیّه خواهد بود.

بعضی این مثال را مثالِ مورد دوّم (مصدر مضاف) می‌دانند که مصدرِ مضاف حذف شده است[2]. تقدیرمثال به همان گونه ای است که در بالا ذکر شده، با این تفاوت که طبق این قول، «رُجُوع»، مفعول مطلق است نه «أَلْقَهْقَریٰ».

بعض دیگر آن را مثالِ مورد اوّل (مصدرِ موصوف) می‌شمارند. به تقدیر «رَجَعْتُ الرُّجُوعَ الْقَهْقَریٰ»[3]

۳ ـ مفعول مطلق عددی:

مانند: «سِرْتُ سَیْرَتَیْنِ»، یعنی: دو بار سیر کردم.

نُوّاب مفعول مطلق:

گاهی «مفعول مطلق» حذف می‌شود و یکی از دوازده چیز از آن نیابت می‌کنند:

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۹۸.

۲ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۳ ـ فوائد الحجّتیة، ج۲، ص۱۸۵.

۱ ـ لفظ «كلّ» مضاف به مصدر، مانند: «جِدَّ كُلَّ الْجِدِّ»، زيرا در اصل: «جِدَّ جِدّاً كُلَّ الْجِدِّ» بوده است، يعنى: با جديّت تمام كوشش كن.

۲ ـ لفظ «بعض» مضاف به مصدر، مانند: «ضَرَبْتُهُ بَعْضَ الضَّرْبِ»، زيرا در اصل: «ضَرَبْتُهُ ضَرْباً بَعْضَ الضَّرْبِ» بوده است، يعنى او را به بعضى از انواع زدن زدم.

شارح مى‌گويد: مصنّف، اين قسم رادركتاب «كافيه» ذكرنموده است.

۳ ـ مرادف مصدر، مانند: «إفْرَحِ الْجَذَلَ»، يعنى: خوشحال باش خوشحال بودنى.

شاهد در «ألْجَذَلَ» است كه نايب از «فَرَحاً» مى‌باشد. به تقدير «إفْرَحْ فَرَحاً الْجَذَلَ»، زيرا «جَذَل» به معناى فرح و خوشحالى است.

٤ ـ وصف مصدر، مانند: «سِرْتُ أحْسَنَ السَّيْرِ»، زيرا در اصل: «سِرْتُ سَيْراً أحْسَنَ السَّيْرِ» بوده است.

و مانند: «إشْتَمَلَ الصَّمّاءَ»، زيرا در اصل: «إشْتَمَلَ الشَّمْلَةَ الصَّمّاءَ» بوده است.

«إشْتِمالُ الصَّمّاءِ» به معناى آن است كه جامه را بر بدن دور بدهد و دست‌ها را خارج كند. مانند لباس پوشيدن بعضى از هنديان و افغانيان.

ذكر دو مثال براى «وصفِ مصدر» براى آن است كه در مثال اوّل، مصدرِ محذوف، نكره و در مثال دوّم، معرفه مى‌باشد.

٥ ـ دالّ بر نوع مصدر، مانند: «رَجَعَ الْقَهْقَرىٰ»، چون در اصل: «رَجَعَ رُجُوعَ الْقَهْقَرىٰ» بوده است.

٦ ـ دالّ بر عدد مصدر، مانند آيهٔ «وَالَّذينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأتُوا بِأرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانينَ جَلْدَةً وَلا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أبَداً وَاُولٰئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ»[1].

---

۱ ـ سورهٔ نور، آيهٔ ٤.

شاهد در «ثَمانِينَ جَلْدَةً» است که از «جَلْداً» نیابت کرده است. به تقدیر «فَاجْلِدُوهُمْ جَلْداً ثَمانِينَ جَلْدَةً».

ترجمه: و کسانی که زنان پاکدامن را متّهم می‌کنند، سپس چهار شاهد [بر ادّعای خود] نمی‌آورند، آنها را هشتاد تازیانه بزنید، و شهادتشان را هرگز نپذیرید، و آنها فاسقانند.

۷ ـ دالّ بر آلت مصدر، مانند: «ضَرَبْتُهُ سَوْطاً»، زیرا در اصل «ضَرَبْتُهُ ضَرْباً بِالسَّوْطِ» بوده است یعنی: او را زدم زدنی به وسیلهٔ تازیانه.

۸ ـ ضمیر راجع به مصدر، مانند آیهٔ «قالَ اللهُ إِنّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِينَ»[1].

شاهد در ضمیر منصوب در «لا أُعَذِّبُهُ» است که نایب از «عَذاباً» است. به تقدیر «لا أُعَذِّبُ الْعَذابَ أَحَداً».

ترجمه: خداوند [دعای او را مستجاب کرد و] گفت: من آن را بر شما نازل می‌کنم، ولی هر کس از شما بعد از آن کافر گردد [و راه انکار پوید] او را چنان مجازاتی کنم که احدی از جهانیان را نکرده باشم!

۹ ـ اسم اشاره راجع به مصدر، مانند: «ضَرَبْتُ ذٰلِكَ الضَّرْبَ»، چون در اصل «ضَرَبْتُ ضَرْباً ذٰلِكَ الضَّرْبَ» بوده است.

شارح می‌گوید: مصنّف، این شش قسم را در کتاب «کافیه» ذکر نموده است.

در این نُه مورد مذکور، نایب، از نظر ماده و حروف اصلی هیچ گونه مشارکتی با «مفعول مطلق» محذوف نداشته است.

شارح می‌گوید: در سه مورد، چیزی که از نظر ماده و حروف اصلی با «مفعول مطلق» شریک است از آن نایب می‌شود و آنها عبارتند از:

---

۱ ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۱۵.

۱۰ـ اسم مصدر، مانند: «إغْتَسِلْ غُسْلاً»، زیرا «غُسْل» نایب از «إغْتِسال» بوده که با آن در حروف اصلی شریک است.

۱۱ـ اسم عین (ذات)، مانند آیهٔ «وَاللهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الأَرْضِ نَباتاً»[1].

شاهد در «نَبات» است که از «إنْبات» نیابت کرده و با آن در حروف اصلی مشارکت دارد.

ترجمه: و خداوند شما را همچون گیاهی از زمین رویانید!

۱۲ـ مصدر فعل دیگر، مانند آیه «وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إلَيْهِ تَبْتِيلاً»[2].

شاهد در «تَبْتِيل» می‌باشد که مصدر باب «تَفْعِيل» است، و از «تَبَتُّل» نیابت کرده که مصدر باب «تَفَعُّل» است، و هر دو در حروف اصلی با هم شریکند.

ترجمه: نام پروردگارت را یاد کن و تنها به او دل ببند.

احکام اقسام مفعول مطلق:

برای اقسام «مفعول مطلق» دو حکم است:

۱ـ «مفعول مطلق تأکیدی» همیشه مفرد می‌آید. زیرا به منزلهٔ تکرار فعل است، و فعل به صورت تثنیه و جمع نمی‌آید، و در مثل: «ضَرَبا» و «ضَرَبُوا» فاعل، تثنیه و جمع است نه فعل، اما «مفعول مطلق نوعی و عددی» علاوه بر افراد به صورت تثنیه و جمع نیز می‌آیند.

مثال «مفعول مطلق عددی» به صورت تثنیه و جمع، مانند: «جَلَسْتُ جَلْسَتَيْنِ وَجَلَسَاتٍ».

و مثال «مفعول مطلق نوعی» به شکل تثنیه و جمع، مانند همین مثال، ولی به کسر «جیم».

۱ـ سورهٔ نوح، آیهٔ ۱۷.

۲ـ سورهٔ مُزَّمِّل، آیهٔ ۸.

۲ـ حذف عامل «مفعول مطلق تأکیدی» جایز نیست.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: علّت عدم جواز حذف عامل «مفعول مطلق تأکیدی» آن است که: مقصود از آن تقویت و تحکیم معنای عامل است، و حذف عامل آن با این غرض منافات دارد.

«بدر الدّین»، پسر مصنّف، سخن پدرش را نقض کرده و گفته: در مثال: «سَقْیاً وَرَعْیاً»، عامل حذف شده با این که «مفعول مطلق تأکیدی» است، و در اصل: «سَقَاكَ اللهُ سَقیاً وَرَعاكَ اللهُ رَعْیاً» بوده اند.

بعضی، این نقض ابن ناظم را رد کرده و گفته اند: مثال: «سَقْیاً وَرَعْیاً» از قسم «مفعول مطلق تأکیدی» نیست، بلکه از قسمِ «مصدر نیابتی» است که مصدر، نایب از عامل شده و دلالت می‌کند بر آنچه که عامل بر آن دلالت دارد، پس مصدر، عوض از عامل محذوف است نه مؤکّد آن. زیرا جمع میان عامل و مصدر در این مثال جایز نیست. چون نمی‌شود گفت: «سَقاكَ اللهُ سَقْیاً وَرَعاكَ اللهُ رَعْیاً»، در حالی که در هیچ یک از موارد، جمع بین مؤکّد و مؤکَّد ممتنع نیست، بلکه جمع واجب است.

اما حذف عامل «مفعول مطلق نوعی و عددی» اگر قرینهٔ مقالیّه (لفظیّه) یا معنویّه موجود باشد جایز است، و در این صورت مانند صورت ذکر عامل، مصدر، منصوب باقی می‌ماند.

مثال حذف عامل «مفعول مطلق نوعی» با قرینهٔ مقالیّه، مانند آن که کسی از شما می‌پرسد: «أيَّ سَيْرٍ سِرْتَ؟»، شما در جواب او می‌گویید: «سَيْراً سَريعاً»، به تقدیر «سِرْتُ سَيْراً سَريعاً».

و مثال حذف عامل «مفعول مطلق نوعی» با قرینهٔ معنویّه، مانند آن که به شخصی که مسافرت برگشته، گفته می‌شود: «قُدُوماً مُبارَكاً»، به تقدیر «قَدِمْتَ قُدُوماً مُبارَكاً».

و مثال حذف عامل «مفعول مطلق عددی»، مانند آن که کسی از شما

می‌پرسد: «کَمْ سِرْتَ؟»، شما در جواب او می‌گویید: «سَيْرَتَيْنِ»، به تقدير «سِرْتُ سَيْرَتَيْن».

موارد حذف عامل مفعول مطلق:

در هفت مورد حذف عامل «مفعول مطلق» واجب است:

مورد اوّل:

آنجا که مصدر نايب از فعل گردد. حذف عامل در اين مورد به دو گونه است:

۱ـ سَماعی، مانند: «حَمْداً» و «شُكْراً»، به تقدير «حَمَدْتُ حَمْداً»، و «شَكَرْتُ شُكْراً».

۲ـ قياسی، كه اين قسم در چهار صورت است:

الف) آنجا كه مصدر، نايب از فعل امر باشد. مانند قول شاعر:

عَلىٰ حينَ ألْهَى النّاسَ جُلُّ اُمُورِهِمْ فَنَدْلاً زُرَيْقُ الْمالَ نَدْلَ الثَّعالِبِ

شاهد در «نَدْلاً» است كه «مفعول مطلق» است و از «اُنْدُلْ» ـفعل امرـ نيابت كرده است.

ترجمه: هنگامی كه مردم را مهمترين كارهايشان به خود مشغول كرده، ای «زُرَيْق»! بربای مال مردم را همانند ربايیدن روبهان.

ب) آنجا كه مصدر، نايب از فعل نهی باشد. مانند: «قِياماً لاقُعُوداً»، به تقدير «قُمْ قِياماً وَلا تَقْعُدْ قُعُوداً».

ج) آنجا كه مصدر، نايب از فعلی باشد كه دعا را می‌رساند. مانند: «سَقْياً وَرَعْياً»، به تقدير «سَقاكَ اللهُ سَقْياً وَرَعاكَ اللهُ رَعْياً»، به معنای «أحْسَنَكَ اللهُ إحْساناً وَحَماكَ اللهُ حِمايَةً».

د) آنجا كه مصدر، نايب از استفهام توبيخی باشد. مانند: «أتَوانِياً وَقَدْ

جَدَّ قُرَنائُكَ الْمَشيبُ».

شاهد در «تَوانِياً» است که «مفعول مطلق» است، و بعد از همزهٔ توبیخی واقع شده و از «تَتَوانِی» نیابت کرده است.

ترجمه: آیا سستی می‌کنی درحالی که پیری، همقطاران تو را کوشش داده است. کنایه از این که آنها پیر شده‌اند و موی سر و صورتشان سفید شده است.

شارح می‌گوید: در حذف عامل و نیابت «مفعول مطلق» از آن، در صور مذکور فرقی نمی‌کند که برای مصدر، از جنس خودش فعل باشد، مانند مثال‌های گذشته، و یا فعل، از جنس مصدر نباشد، مانند قول شاعر:

تَذَرُ الجَماجِمَ ضاحِياً هاماتُها   بَلْهَ[1] الأَكُفِّ كَأَنَّها لَمْ تُخْلَقِ

شاهد در «بَلْهَ الأَكُفِّ» است که «مفعول مطلق» است، و از فعل «اُتْرُكْ» نیابت کرده که از جنس آن نیست.

ترجمه: دم شمشیرها کاسه‌های سرهای افراد قبیله را می‌افکند به طوری که مغزهای آن سرها ظاهر می‌شوند، واگذار دست‌هایی که گویا خلق نشده‌اند. کنایه از این که زدن دستها به واسطهٔ شمشیرها از زدن کاسهٔ سر آسان‌تر است.

---

۱ - «بَلْهَ» بر سه قسم است:

الف) اسم فعل به معنای «اُتْرُكْ».

ب) مصدر به معنای «تَرْك».

ج) اسم استفهام به معنای «كَيْفَ».

اسم بعد از آن در قسم اوّل، منصوب و در قسم دوّم، مجرور و در قسم سوّم، مرفوع است؛ لذا در شعر بالا «الأَكُفِّ» مجرور آمده است.

ر ک: مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «باء»، بحث «بَلْهَ»

مورد دوّم:

آنجا كه «مفعول مطلق» براى تفصيل عاقبت مضمون جملهٔ قبل باشد. مانند آيهٔ «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ...»[1]، زيرا مضمون جملهٔ «فَشُدُّوا الْوَثَاقَ»، «شَدّ وَثاق» است، و غرض از آن منّت گذاردن يا فديه گرفتن است، و اين غرض را «مفعول مطلق» (فَإِمّا مَنّاً بَعْدُ وَ إمّا فِداءً) تفصيل داده است. به تقدير «فَإمّا تَمُنُّونَ مَنّاً بَعْدَ الْوَثاقِ وَإمّا تَفْدُونَ فِداءً»، لذا عامل (تَمُنُّونَ وتَفْدُونَ) حذف شده و مصدر (مَنّاً وَ فِداءً) از آن نايب گرديده است[2].

ترجمه: هنگامى كه با كافران در ميدان جنگ روبرو مى‌شويد، گردن هايشان را بزنيد، و همچنان ادامه بدهيد تا به اندازهٔ كافى دشمن را در هم بكوبيد، در اين هنگام اسيران را محكم ببنديد، سپس يا بر آنها منّت گذاريد [و آزادشان كنيد] يا در برابر آزادى از آنها فديه بگيريد و اين وضع همچنان ادامه يابد تا جنگ بار سنگين خود را بر زمين نهد.

مورد سوّم:

آنجا كه مصدر، مكرّر باشد و نايب گردد از فعلى كه خبر از اسم ذات است. مانند: «زَيْدٌ سَيْراً سَيْراً»، زيرا مصدر (سَيْراً) تكرار شده و نيابت كرده از «يَسيرُ» كه خبر از «زَيْد» است. به تقدير «زَيْدٌ يَسيرُ سَيْراً».

مورد چهارم:

آنجا كه مصدر، به وسيلهٔ «إلّا» يا «إنَّما» محصورفيه واقع شود، و نايب

---

١ ـ سورهٔ محمد، آيهٔ ٤.

٢ ـ بعضى گفته‌اند: تفصيل در آيه از «إمّا» استفاده مى‌شود نه از «مفعول مطلق».

گردد از فعلی که خبر از اسم ذات است. مانند: «ما أَنْتَ إلّا سَيْراً» و «إنَّما أَنْتَ سَيْراً»، زیرا «سَيْراً» در هر دو مثال به وسیلهٔ «إلّا» و «إنَّما» محصورفیه واقع شده و نیابت کرده از «تَسيرُ» که خبر از «أَنْتَ» است. به تقدیر «ما أَنْتَ إلّا تَسيرُ سَيْراً» و «إنَّما أَنْتَ تَسيرُ سَيْراً».

در مورد سوّم و چهارم اگر مبتدا، اسم معنا باشد، واجب است که مصدر بنابر خبریّت مرفوع شود. زیرا حمل مصدر بر اسم معنا صحیح است. مانند: «أَمْرُكَ سَيْرٌ سَيْرٌ»، و «إنَّما سَيْرُكَ سَيْرُ الْبَريدِ»، زیرا مبتدا در مثال اوّل «أَمْرُكَ»، و در مثال دوّم «سَيْرُكَ» است، و هر دو اسم معنا هستند، لذا واجب است که «سَيْرٌ» در مثال اوّل، و «سَيْرُ الْبَريدِ» (قاصد) در مثال دوّم به عنوان خبر مرفوع گردند.

مورد پنجم:

آنجا که مصدر، مؤکّد خودش باشد و این قسم در صورتی است که مصدر، واقع شود بعد از جمله ای که برای آن، احتمال و معنایی غیر از مصدر نباشد. یعنی: مضمون جمله با مضمون مصدر یکی باشد. مانند: «لَهُ عَلَيَّ أَلْفُ دِرْهَمٍ عُرْفاً»، زیرا «عُرْفاً» ـ که اسم مصدر است ـ جای مصدر (إعْتِرافاً) نشسته و عاملش حذف شده، به تقدیر «إعْتَرَفْتُ عُرْفاً» و مصدر بعد از جملهٔ «لَهُ عَلَيَّ أَلْفُ دِرْهَمٍ» واقع شده که مضمونش همان اعتراف است، و برای این جمله احتمال دیگری غیر از معنای مصدر نیست.

مورد ششم:

آنجا که مصدر، مؤکّدِ غیرش باشد، و این قسم در صورتی است که مصدر، بعد از جمله ای واقع شود که برای آن، احتمال دیگری غیر از معنای «مفعول مطلق» نیز باشد. مانند: «أَنْتَ ابْني حَقّاً صِرْفاً»، زیرا «حَقّاً» مفعول مطلقی است که

عـاملش حـذف شده، بـه تقـدير «أَنْتَ ابْـنى أَحِـقُّـهُ حَـقّاً صِـرْفـاً»، و مصدر، مضمون جـملـهٔ «أَنْتَ ابْنـى» را تأكـيد مى‌كند، و بـراى اين جمله دو احـتمال است:

الف) تو حـقيقتـاً پسر من هستى. اين معـنا همان معناى «مـفعول مطلق» است.

ب) تو بـه منزلهٔ پسر مـن هستى. ايـن معـنا غيـر معـناى «مفـعول مطـلق» است، و «حَـقّاً» مضمون جمله را تأكيد مى‌كند، و مى فهماند كه: تو واقعاً پسر من هستى، و احتمال ديگر را نفى مى‌كند.

در مثال مذكور، محل شاهد، «حَـقّاً» است، و كلمهٔ «صِرْفاً» براى تأكيد «حَـقّاً» آمده يا براى صحّت وزن شعر مصنّف.

شارح مى‌گويد: مصنّف، در كتاب «تسهيل» و «زجّاج» گفته‌اند: تقديم مصدر مؤكّد بر جملهٔ قبلش جايز نيست. زيرا مستلزم تقديم مؤكِّد بر مؤكَّد است.

اشكال: پـيش از اين گفته شـد كه عـامل «مفعول مطـلق تأكيدى» حذف نمى‌شود، پس چرا در مثال مذكور حذف شده است؟

جـواب: در آنجا كه حذف عامـل «مـفعــول مطلق تأكـيـدى» جايز نبود به خاطر آن بـود كه «مـفعول مطـلق» مـؤكّد عاملش بود، ولـى در اينجا مؤكِّـد غير عاملش است، لذا حذف عامل آن اشكالى ندارد.

مورد هفتم:

آنجا كه مصدر، مـفيد تشبيـه باشد، و واقع شود بعد از جمله‌اى كه مشتمل بر صاحب «مفعول مطلق» و اسمى كه به معناى آن است، باشد. مانند: «لى بُـكاءٌ بُـكاءَ ذاتِ عُضْلَةٍ».

شـاهد در «بُـكاءَ» است كـه عـاملش حذف شده؛ زيـرا واقـع شده بعد از جملـهٔ «لى بُكاءٌ» كه هـم داراى لفظ «بُـكاء» اسـت كه به معـناى «مفعول

مطلق» است، و هم دارای صاحب «مفعول مطلق» (یاءِ متکلّم)، و مصدر نیز مفید تشبیه است.

ترجمه: برای من گریه‌ای است به نوع گریهٔ زن صاحب مصیبت.

اگر مصدر، بعد از مفرد واقع شود، مانند: «صَوْتُهُ صَوْتُ حِمارٍ»، یا جملهٔ قبل از آن مشتمل بر صاحب «مفعول مطلق» و اسمی که به معنای آن است نباشد، مانند: «هٰذا بُکاءٌ بُکاءُ الثَّکْلیٰ»، بنابر «مفعول مطلق» بودن و وجوب حذف عامل آن، منصوب نمی‌شود، بلکه مرفوع است، نهایتاً در مثال اوّل خبر برای مبتدا، و در مثال دوّم بدل از «بُکاءٌ» است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: همان طور که حذف عامل مصدر جایز است، حذف عامل چیزی که در محل مصدر واقع شود نیز جایز است مانند: «إِعْتَصَمْتُ عائِذاً بِكَ».

شاهد در «عائِذاً» است که به جای مصدر (عِیاذ ـ عَوْذ) نشسته، و عاملش (عُذْتُ) حذف شده است. به تقدیر «إِعْتَصَمْتُ وَعُذْتُ عَوْذاً بِكَ»[1].

ترجمه: چنگ زدم و پناه بردم به تو پناه بردنی.

«پایان بحث مفعول مطلق»

* * *

۱ ـ در مثال فوق دو ترکیب دیگر نیز وجود دارد:

الف) «عائِذاً» حال از ضمیر «إِعْتَصَمْتُ» باشد. بنابراین ترکیب، حذف و نیابتی در کار نیست.

ب) «عائِذاً» به معنای «عَوْذ» باشد، و مفعول مطلق برای «إِعْتَصَمْتُ»، به تقدیر «إِعْتَصَمْتُ عَوْذاً بِكَ».

ر ک: حاشیهٔ میرزا ابو طالب.

مفعول له

قسم سوّم از مفاعیل «مفعول له» است.

شارح می‌گوید: به «مفعول له»، «مفعول لِأجله»، و «مفعول مِنْ أجله» نیز می‌گویند. انتخاب این دو نام برای «مفعول له» به خاطر آن است که: «مفعول له» بر دو گونه است:

۱ ـ مفعول له تحصیلی:

و آن عبارت است از: چیزی که فعل مذکور علّت ایجاد آن است. مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً تَأدیباً»، زیرا علّت زدن زید، تحصیل ادب است.

۲ ـ مفعول له حصولی:

و آن عبارت است از: چیزی که وجود آن، سبب وجود فعل است. مانند: «قَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْناً»، زیرا ترس، علّت بازماندن از جنگ است.

قسم اوّل را «مفعول لِأجله» و قسم دوّم را «مفعول مِنْ أجله» می‌گویند، اما عنوان «مفعول له» به هر دو قسمش گفته می‌شود.

تعریف مفعول له:

«ابن حاجب»، در تعریف «مفعول له» گفته:

«مفعول له» عبارت است از: چیزی که فعل مذکورِ قبل از آن، برای تحصیل آن انجام گرفته باشد.

این تعریف «ابن حاجب» ظاهر در دو چیز است، یکی اختصاص آن به «مفعول له تحصیلی»، و دیگری وجوبِ بودنِ عاملِ «مفعول له»، فعل مذکور؛ در حالی که چنین نیست. زیرا همانطور که پیش از این گفته شد گاهی «مفعول له»، «حصولی» است. علاوه بر این، عاملِ «مفعول له» همیشه فعل مذکور نیست، بلکه گاهی فعل مقدّر است، مانند: «تَأْديباً» در جواب کسی که گفته: «لِمَ ضَرَبْتَ زَيْداً»، به تقدیر «ضَرَبْتُ زَيْداً تَأْديباً» لذا بعضی گفته‌اند: معنای تعریف ایشان چنین است: «مفعول له» عبارت است از: چیزی که فعل مذکور قبل از آن (حقيقةً يا حُكْماً) به خاطر تحصیل (یا به سبب وجود) آن انجام گرفته باشد[1].

شرایط نصب مفعول له:

برای نصب «مفعول له» چهار شرط لازم است:

۱ ـ «مفعول له» مصدر باشد.

۲ ـ «مفعول له» مفید علّت باشد.

۳ ـ زمان «مفعول له» با زمان فعل، متّحد باشد.

٤ ـ فاعل «مفعول له» با فاعل فعل، متّحد باشد.

مثال «مفعول له» با شرایط مذکور، مانند: «جُدْ شُكْراً وَدِنْ».

---

۱ ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۰۹، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۹٤.

ترجمه: برای شکرگذاری تلاش کن و پاداش بده.

شاهد در «شُکْراً» بوده که مصدر است و نیز مفید علّت و زمان آن با زمان فعلش، و فاعل آن با فاعل فعلش نیز متّحد است.

در صورت فقدان یکی از شرایط فوق واجب است که «مفعول له» به وسیلهٔ «لام» یا «مِنْ»، و یا «فی»، مجرور گردد[1].

مثال آنجا که «مفعول له» مفید علّت نباشد، مانند قول شاعر:

لَهُ مَلَكٌ یُنادِی کُلَّ یَوْمٍ   لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرابِ

شاهد در مجرور شدن «أَلْمَوْت» و «أَلْخَراب» به وسیلهٔ «لام» است. چون مفید علّت نیستند. زیرا علّت زاییدن، مرگ وسبب بنا کردن، خراب شدن نیست، بلکه سبب ولادت، حیات وزندگی وعلّت بنا، بقا ودوام است، ولی چون غایت ولادت، مرگ؛ و نهایت بنا خراب شدن است، گویا علّت فعل، این امور است.

ترجمه: برای خداوند در هر روز فرشته ای است که ندا می‌دهد: بزایید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن.

و مثال متّحد نبودن زمانِ «مفعول له» با زمان فعل، مانند شعر:

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ[2] لِنَوْمٍ ثِیابَها   لَدَی السِّتْرِ إلّا لَبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

شاهد در مجرور شدن «نَوْم» به وسیلهٔ «لام» است. چون زمانش با زمان «نَضَّتْ» متّحد نیست. زیرا زمان کندن لباس با زمان خواب دو تا است.

ترجمه: زمانی به نزد آن محبوبه آمدم که همهٔ لباسهای خود را برای خواب از بدن بیرون آورده بودمگر آن جامه ای که زنان عرب برای خواب باقی می‌گذارند.

---

۱ ـ حروف مفید تعلیل چهارتا است: «لام»، «مِنْ»، «فی»، و «باء»؛ ولی مصنّف، فقط «لام» را گفته؛ و شارح، «مِنْ» و «فی» را نیز اضافه کرده است؛ از این رو بعضی گفته اند: در بعضی از نُسخ «ألفیّة» به جای «فَاجْرُرْهُ بِاللّامِ»، «فَاجْرُرْهُ بِالْحَرْفِ» آمده که هر چهار قسم را شامل می‌گردد.

۲ ـ بعضی «نَضَّتْ» را به تخفیف «ضاد» (نَضَتْ) قرائت کرده‌اند.

و مثال متّحد نبودن فاعلِ «مفعول له» با فاعل فعل، مثل شعر:

وَإنّي لَتَعرُوني لِذِكْراكَ هِزَّةٌ[1] كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

شاهد در مجرور شدن «ذِكْراكَ» به وسیلهٔ «لام» است. چون فاعلش با فاعل «لَتَعرُوني» متّحد نیست. زیرا فاعل «ذِكْراكَ»، متكلّم، و فاعل «لَتَعرُوني»، «هِزَّةٌ» است. به تقدير «وَإنّي لَتَعْرُوني هِزَةٌ لِذِكْرايَ إيّاكَ».

ترجمه: ای محبوبه! هر وقت که اسم ترا بر زبان جاری می‌کنم یک نشاط (یا لرزشی) در وجودم عارض می‌شود، همانند لرزش و حرکت گنجشکی که باران آن را تر کرده باشد.

پیش از این گفته شد که: یکی از شرایط «مفعول له»، مصدر بودن آن است، از این رو مصنّف، در «شرح کافیه» گفته:

اگر «مفعول له»، مصدر نباشد، سزاوارتر است به جر از «مفعول له» ای که سایر شرایط را ندارد. مانند: «سَرىٰ زَيْدٌ لِلْماءِ أوْ لِلْعُشْبِ»، زیرا اگر چه «ألْماء»، و«ألْعُشْب»، علّت سیر کردن است، ولی مصدر نیستند، لذا به وسیلهٔ «لام» مجرور شده‌اند.

ترجمه: زید برای آب یا گیاه تازه، سیر کرد.

و مانند آیهٔ «كُلَّما أرادُوا أنْ يَخْرُجُوا مِنْها مِنْ غَمٍّ أُعيدُوا فيها وَذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ»[2]، زیرا «مِنْ غَمٍّ» هر چند علّت خروج از دوزخ است، ولی مصدر نیست، لذا به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.

ترجمه: هرگاه بخواهند از غم و اندوهای دوزخ خارج شوند، آنها را به آن باز می‌گردانند و [به آنها گفته می‌شود] بچشید عذاب سوزان را!

و مانند حدیث: «إنَّ امْرَأةً دَخَلَتِ النّارَ في هِرَّةٍ رَبَطَتْها فَلَمْ تَدَعْها تُصيبُ مِنْ خَشاشِ

---

۱ - «هِزَّةٌ» به کسر «هاء» و تشدید «زاء» به معنای نشاط است، و به فتح «هاء» به معنای لرزیدن. ر ک: جامع الشّواهد، ج۳، ص۱۲۰.

۲ - سورهٔ حج، آیهٔ ۲۲.

الْأَرْضِ وَلَمْ تُطْعِمْها وَلَمْ تُسْقِها حَتّى ماتَتْ»[۱]، زیرا «فی هِرَّةٍ» هر چند علّت دخول در آتش جهنّم است، ولی مصدر نیست، لذا به وسیلهٔ «فی» مجرور گردیده است.

ترجمه: همانا زنی داخل آتش جهنّم شد به خاطر این که گربه‌ای را حبس و زندانی نمود و نگذاشت که از حشرات زمین بخورد و از دادن غذا و آب به او امتناع ورزید.

نصب و جر مفعول له با وجود شرایط مذکور:

شرط نصب دادن «مفعول له» وجود شرایط مذکور است؛ ولی در صورت اجتماع شرایط، جر «مفعول له» به واسطهٔ «لام» و سایر حروف تعلیل ممتنع نیست، بلکه جایز است. مانند: «لِزُهْدٍ ذا قَنِعَ»، (یعنی: او به خاطر زهد قناعت ورزید).

در این مثال با آن که شرایط نصب فراهم است، «زُهد» به وسیلهٔ «لام» مجرور شده زیرا در اصل: «ذا قَنِعَ زُهْداً» بوده است.

جواز جر «مفعول له» با وجود شرایط مذکور بر سه گونه است:

۱ ـ نصبش زیاد و جرش کم باشد. این قسم در صورتی است که: «مفعول له»، مجرد از «أَلْ» و اضافه باشد. مانند: «ضَرَبْتُ زَیْداً تَأْدیباً».

شاهد در «تَأْدیباً» است که «مفعول له» است، و مجرد از «أَلْ» و اضافه؛ و نیز منصوب بوده، جر آن (لِلتَّأْدیبِ) کم است.

«جَزُولی»، نصب «مفعول له» را در این قسم واجب می‌داند، و «شلوبینی»، استادِ مصنّف گفته: ایشان (جَزُولی) اوّلین کسی است که این حرف را زده است.

۲ ـ جرش زیاد و نصب آن کم است. این قسم در صورتی است که:

---

۱ ـ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۰۷.

«مفعول له» داراى «أل» باشد. مانند قول شاعر:

لا أَقْعُدُ الجُبْنَ عَنِ الهَيْجاءِ وَلَوْ تَوالَتْ زُمَرُ الأَعْداءِ

شاهد در «أَلْجُبْنَ» است كه «مفعول له» و داراى «أل» بوده، و نيز منصوب است و جرش (لِلْجُبْنِ) بيش از نصب آن مى‌باشد.

ترجمه: من به خاطر ترس، از جنگ باز نمى‌ايستم هر چند دشمنان پياپى به جنگم بيايند.

٣ ـ نصب و جرش مساوى است. اين قسم در صورتى است كه: «مفعول له»، مضاف باشد.

مثال نصب، مانند آيهٔ «وَلا تَقْتُلوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كانَ خِطْأً كَبيراً»[1].

شاهد در «خَشْيَةَ إِمْلاقٍ» است كه «مفعول له» و مضاف و منصوب است.

ترجمه: و فرزندانتان را از ترس فقر به قتل نرسانيد، ما آنها و شما را روزى مى‌دهيم، مسلّماً قتل آنها گناه بزرگى است.

و مثال جر، مانند آيهٔ «ثُمَّ قَسَتْ قُلوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الأَنْهارُ وَإِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَإِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَمَا اللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلونَ»[2].

شاهد در «مِنْ خَشْيَةِ اللهِ» است كه «مفعول له» بوده، و نيز مضاف و مجرور نيز است.

ترجمه: سپس دل‌هاى شما بعد از اين جريان سخت شد، همچون سنگ، يا سخت‌تر! چرا كه پاره‌اى از سنگ‌ها مى‌شكافد و از آن نهرها جارى مى‌شود، و پاره‌اى از آنها شكاف برمى‌دارد و آب از آن تراوش مى‌كند، و پاره‌اى از خوف

---

١ ـ سورهٔ إسراء، آيهٔ ٣١.

٢ ـ سورهٔ بقره، آيهٔ ٧٤.

خدا [از فراز کوه] به زیر می‌افتد [اما دل های شما نه از خوف خدا می‌طپد و نه سرچشمهٔ علم و دانش و عواطف است] و خداوند از اعمال شما غافل نیست.

«پایان بحث مفعول له»

* * *

مفعول فیه

قسم چهارم از مفاعیل «مفعول فیه» است.
شارح می‌گوید: به «مفعول فیه»، «ظرف» نیز می‌گویند.

تعریف ظرف:

«ظرف» در لغت به معنای «وِعاء» است، یعنی: چیزی که چیز دیگری را در آن قرار می‌دهند. مانند: کاسه و کوزه.

اما در اصطلاح نحویّین عبارت است از: زمان و مکانی که متضمّن معنای «فی» باشد به اطّراد و شیوع. مانند: «هُنَا امْکُثْ أزْمُناً»، یعنی: در اینجا در زمان هایی درنگ کن.

شاهد در «هُنا» و «أزْمُناً» است که اوّلی ظرف مکان و دوّمی ظرف زمان است. زیرا هر دو به اطّراد و شیوع دارای معنای «فی» هستند. به تقدیر «أمْکُث في هنا في أزمُنٍ».

اما اگر زمان و مکان، متضمّن معنای «فی» نباشند، مانند: «یَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبارَكٌ»، و یا متضمّن معنای «فی» باشد، ولی نه از روی شیوع بلکه از روی اتّفاق، مانند: «دَخَلْتُ الدّارَ»، ظرف نخواهند بود. زیرا «یَوْم»، در

مثال اوّل، مبتدا و «دٰار»، در مثال دوّم، منصوب به نزع خافض است.

قانون، در قسم اخیر (دَخَلْتُ الدّارَ)، ذکر «فی» است، و حالا که متضمّن معنای آن شده از باب اطّراد و شیوع نیست، بلکه از باب توسّع در ظروف است.

توسّع در ظروف بر سه گونه است:

۱ ـ ظرف به صورت غیر ظرف استعمال شود. مانند: «يَوْم»، در مثال: «يَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبٰارَكٌ»، زیرا «يَوْم» مبتدا است.

۲ ـ ظرف بجای تأخیر مقدّم گردد. مانند: «فِی الدّارِ زَيْدٌ».

۳ ـ ظرف به صورت منصوب به نزع خافض استعمال شود. مانند: «دَخَلْتُ الدّارَ»، در حالی که قاعده، «دَخَلْتُ فِی الدّارِ» است[1].

مقصود از «إطّراد»، در اینجا آن است که: فعل، متعدّی به ظرف نشود مگر به تقدیر «فی». مانند: «هُنٰا» و «أزْمُناً» در مثال گذشته؛ بر خلاف «بَيْت»، در مثال: «دَخَلْتُ الْبَيْتَ»، زیرا حذف «فی» در اسم مکانِ مختصّ، جایز نیست ـ همان طور که بعداً خواهد آمد ـ، پس نصبِ «بَيْت» از باب ظرفیّت نیست، بلکه از باب تشبیه به «مفعول به» است[2].

عامل ظرف:

نصبِ «ظرف» به وسیلهٔ چیزی است که در آن واقع می‌شود، و آن عبارت است از: مصدر و فعل و وصف؛ خواه ظاهر باشند. مانند مثال های ذیل:

الف) «أعْجَبَنی ضَرْبُكَ زَيْداً يَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «ضَرْبُكَ» مصدر و عامل در «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» است.

ب) «هُنٰا امْكُثْ أزْمُناً»، زیرا «اُمْكُثْ» فعل و عامل در «هُنٰا» و

---

۱ ـ فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۹۹.

۲ ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۱۵، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۱۹۹.

«أَزْمُناً» است.

ج) «أَبِي ذاهِبٌ يَوْمَ السَّبْتِ»، زيرا «ذاهِب» وصف (اسم فاعل) و عامل در «يَوْمَ السَّبْتِ» است.

و خواه در تقدیر باشند. مانند: «فَرْسَخاً»، در جواب کسی که گفته: «كَمْ سِرْتَ؟»، به تقدیر «سِرْتُ فَرْسَخاً».

سؤال: مصنّف، دربارهٔ عامل در «ظرف» گفته: ناصب «ظرف» چیزی است که در آن واقع می‌شود. و شارح در مقام بیان مصادیقِ آن چیزی که در «ظرف» واقع می‌شود، گفت: واقع شونده در «ظرف» عبارت است از: مصدر و فعل و وصف. حال چرا شارح، مصدر را بر فعل و وصف مقدّم داشته، و آن دو را به مصدر تشبیه نموده است؟ با این که اصل در عمل، فعل است، و مصدر و وصف، فرع بر آنند.

جواب: مراد از «وقوع»، در هر یک از مصدر و فعل و وصف، معنای مصدری آن است؛ مثلاً در مثال‌های گذشته آنچه در «يَوْمَ الْجُمُعَةِ» واقع شده «ضَرْب» بوده، و آن چه در «هُنا» و «أَزْمُناً» واقع شده «مَكْث»، و آن چه در «يَوْمَ السَّبْتِ» واقع شده، «ذِهاب» است؛ بدیهی است این نوع از وقوع در مصدر، به معنای مطابقی، و در فعل و وصف، به معنای تضمّنی است، لذا شارح، مصدر را بر فعل و وصف مقدّم داشته، و آنها را به مصدر تشبیه نموده است[1].

اقسام ظرف و حکم آنها:

«ظرف» بر دو قسم است:

---

۱ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۱ ـ ظرف زمان:

و آن بر دو نوع است:

الف) ظرف زمان مختصّ، كه عبارت است از: ظرف زمانی كه ابتدا و انتهایش معیّن باشد. مانند: «یَوْم» و «أُسْبُوع» (هفته)، و «شَهْر» (ماه)، و «سَنَة» (سال)، و «قَرْن» (صد سال).

ب) ظرف زمان مبهم، و آن عبارت است از: ظرف زمانی كه نهایتش معیّن نباشد. مانند: «حین» (زمان ـ فرصت ـ مجال)، «وَقْت»، «دَهْر» (روزگار).

«ظرف زمان» به هر دو نوعش به تقدیر «فی» منصوب می‌گردد. چنانكه شاعر فارسی زبان می‌گوید:

ظرف زمان مبهم ومحدود وی قابل نصبند به تقدیر «فی»

مثال نصبِ «ظرف زمان مختصّ»، مانند: «صُمْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «یَوْمَ الْجُمُعَةِ» ظرفِ زمانِ مختصّ است كه به وسیلهٔ «صُمْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده است.

مثال نصبِ «ظرف زمان مبهم»، مانند: «سافَرْتُ دَهْراً»، زیرا «دَهْراً» ظرف زمان مبهم است كه به وسیلهٔ «سافَرْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده است.

مصنّف، در حواشی خود بر مقدّمهٔ «إبن حاجب»، از نصبِ ظرف زمان مختصّ «مُذْ» و «مُنْذُ» را استثنا كرده است، و دلیل آن ـ إن شاء الله ـ در باب «حروف جر» خواهد آمد.

۲ ـ ظرف مكان:

و آن سه نوع است:

الف) ظرف مکان مختص، و آن چیزی است که در بیان معنایش نیازی به غیر ندارد. مانند: «دار» (خانه)، و «مَسْجِد»، حکم این نوع از ظرف مکان ـ به خواست خدای سبحان ـ بعداً خواهد آمد.

ب) ظرف مکان مبهم، و آن عبارت است از: ظرف مکانی که در بیان معنایش نیاز به غیر داشته باشد. مانند: جهات شش گانه که عبارتند از: «فوق»، «تحت»، «أمام»، «خَلْف»، «یمین» و «یَسار»، و مانند: «ناحیه»، «جانب» و «مقادیر مساحتی» (میل، فرسخ و بَرید)، نه مقادیر وزنی، زمانی وکیلی.

«بَرید» به معنای چهار فرسخ است، و «فرسخ»، به معنای سه میل؛ و «میل» به معنای چهار هزار ذراع انسان معمولی است، و ابهام آنها به این است که معلوم نیست به کدام طرف است.

ج) ظرف مکان مختصّی که از مادّهٔ فعل ساخته شده باشد. مانند: «مَرْمیٰ» که از مادّهٔ «رَمیٰ» (رَمْی) ساخته می شود. «ظرف مکان» در دو نوع اخیر به تقدیر «فی» منصوب می‌گردد.

مثال «ظرف مکان مبهم»، مانند: «صَلَّیْتُ خَلْفَكَ»، و «سِرْتُ فَرْسَخاً»، زیرا «خَلْفَكَ» و «فَرْسَخاً»، ظرف مکان مبهمند که به وسیلهٔ «صَلَّیْتُ» و «سِرْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده اند.

و مثال ظرف مکان مختصّی که از مادّهٔ فعل ساخته شده باشد، مانند: «رَمَیْتُ مَرْمیٰ زَیْدٍ»؛ زیرا «مَرْمیٰ»، ظرف مکان مختصّی است که از مادّهٔ «رَمیٰ» (رَمْی) ساخته می‌شود و به وسیلهٔ «رَمَیْتُ» به تقدیر «فی» منصوب شده است.

ترجمه: در محل تیراندازی زید تیر انداختم.

اقسام ظرفِ مکانِ ساخته شده از مادّهٔ فعل:

ظرف مکانی که از مادّهٔ فعل ساخته می‌شود بر دو گونه است:

۱ ـ قیاسی:

و آن عبارت است از: ظرفی که برای فعل خودش واقع شود که در حروف اصلی با او شریک است. مانند: «جَلَسْتُ مَجْلِسَ زَيْدٍ»، زیرا «مَجْلِسَ»، ظرف برای «جَلَسْتُ» واقع شده است. و مانند: «رَمَيْتُ مَرْمَى زَيْدٍ»، زیرا «مَرْمَى»، ظرف است برای «رَمَيْتُ».

۲ ـ شاذّ وسَماعی:

و آن عبارت است از: ظرفی که برای فعلش واقع نشده باشد. مانند: «هُوَ عَمْرٌو مَزْجَرَ الْكَلْبِ»، زیرا «مَزْجَر»، ظرف برای «زَجَرَ» واقع نشده، بلکه ظرف برای «إسْتَقَرَّ»ی محذوف است.

ترجمه: عمرو در محل راندن سگ است. یعنی: در حقارت و پستی به مثابهٔ سگ است.

و مانند: «هُوَ عَبْدُ اللهِ مَنَاطَ الثُّرَيَّا»، چون «مَناط»، ظرف برای «نَاطَ» واقع نشده بلکه ظرف برای «إسْتَقَرَّ»ی محذوف است.

ترجمه: عبد الله در محل ستارهٔ ثریّا واقع شده است. یعنی: مقام او بلند و ارجمند است.

و مانند: «هُوَ مِنّي مَقْعَدَ الْقَابِلَةِ»، زیرا «مَقْعَد»، ظرف برای «قَعَدَ» واقع نشده، بلکه ظرف برای «إسْتَقَرَّ»ی محذوف است.

ترجمه: او نسبت به من همانند قابله نسبت به زن زائو است. یعنی: او بسیار به من نزدیک است.

پیش از این گفته شد که «ظرف مکان» بر سه نوع است. ظرف مکان مبهم، و ظرف مکان ساخته شده از مادّهٔ فعل، و ظرف مکان مختصّ؛ و حکم دو نوع اوّل بیان شد، اکنون شارح، به حکم نوع سوّم اشاره کرده، می‌گوید: آنچه از مکان‌ها که ذکر نشده (ظرف مکان مختصّ)، قبول ظرفیّت نمی‌کند. مانند: «دار»، و «مَسْجِد»، و «سُوق» و «طریق». یعنی: به مکان مختصّ، ظرف اصطلاحی گفته نمی‌شود. زیرا ظرف اصطلاحی آن است که متضّمن معنای «فی» باشد، در حالی که در مکان مختصّ باید «فی» ذکر گردد، چنانچه شاعر می‌گوید:

ظرف مکان آنچه معیّن بود چاره در او نیست به جز ذکر «فی»

بنابراین در مکان مختصّ باید گفت: «صَلَّیْتُ فِی الْمَسْجِدِ»؛ و «صَلَّیْتُ الْمَسْجِدَ» اشتباه است.

ظرف متصرّف و غیر متصرّف:

«ظرف»، از نظر تصرّف و غیر تصرّف بر دو گونه است:

۱ ـ ظرف متصرّف:

و آن عبارت است از: ظرفی که هم، بنابر ظرفیّت، منصوب می‌گردد و هم مبتدا و خبر و فاعل و مفعول به و مضاف الیه واقع می‌شود. مانند «یَوْم»، و «شَهْر».

مثال ظرفیّت، مانند: «سِرْتُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ»، زیرا «یَوْم» بنابر ظرفیّت منصوب است. و مثال مبتدا، مانند: «یَوْمُ الْجُمُعَةِ مُبارَكٌ»، چون «یَوْم» مبتدا است.

و مثال خبر، مانند: «هٰذا یَوْمُ السَّبْتِ»، زیرا «یَوْم» خبر برای «هٰذا» است. و مثال فاعل، مانند: «أَعْجَبَنی یَوْمُ الْعیدِ»، چون «یَوْم» فاعل

برای «أَعْجَبَنی» است.

و مثال مفعول‌به، مانند: «أَحْبَبْتُ يَوْمَ الدَّرْسِ»، زیرا «يَوْم» مفعول‌به برای «أَحْبَبْتُ» است. و مثال مضاف‌الیه، مانند: «سِرْتُ نِصْفَ يَوْمٍ»، چون «يَوْم» مضاف‌الیه «نِصْف» است.

۲ ـ ظرف غیر متصرّف:

و آن عبارت است از: ظرفی که یا مستلزم ظرفیّت است و غیر ظرف نمی‌شود. مانند: «قَطُّ»، و «عَوْض» (به حرکات سه گانهٔ ضاد).

«قَطُّ»، برای استغراق زمان ماضی است، و فقط بعد از «نفی» واقع می‌شود، مانند: «ما فَعَلْتُهُ قَطُّ»، یعنی: من آن را از زمان آفرینش خود تا الآن انجام ندادم. و «عَوْضُ» برای إستغراق زمان مستقبل است، و فقط بعد از «نفی» واقع می‌شود. مانند: «ما أَفْعَلُهُ عَوْضُ»، یعنی: من آن را تا آخر عمر خود انجام نمی‌دهم.

و یا مستلزم شبه ظرفیّت است به این که مجرور به حرف جر می‌شود. مانند: «عِنْدَ» و «لَدُنْ»، این دو لفظ همیشه ظرفند، و اگر از ظرفیت خارج شوند باید به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور گردند.

مثال نصب «عِنْدَ» بنابر ظرفیّت، مانند آیهٔ «هُوَالَّذی خَلَقَكُمْ مِنْ طينٍ ثُمَّ قَضی أَجَلاً وَأَجَلٌ مُسَمّیً عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرونَ»[۱].

شاهد در «عِنْدَ» است که بنابر ظرفیّت منصوب است.

ترجمه: او کسی که شما را از گل آفرید، سپس مدّتی مقرّر داشت [تا انسان تکامل یابد] و اجل حتمی نزد او است [و او از آن آگاه است] با این همه شما [مشرکان در توحید و یگانگی یا قدرت او] تردید می‌کنید.

---

۱ ـ سورهٔ أنعام، آیهٔ ۲.

و مثال نصب «لَدُنْ» بنابر ظرفیّت، مانند: «کُنْتُ لَدُنْ زَیْدٍ».
شاهد در «لَدُنْ» است که ظرف و خبر «کُنْتُ» است.
و مثال جرِ «عِنْد» و «لَدُنْ» به وسیلهٔ «مِنْ»، مانند آیهٔ «فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَیْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَعَلَّمْناه مِنْ لَدُنّا عِلْماً»[1].
شاهد در «عِنْدَ» و «لَدُنْ» است که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده‌اند.
ترجمه: [در آنجا] بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که او را مشمول رحمت خود ساخته و از سوی خود، علم فراوانی به او تعلیم داده بودیم.

نیابت مصدر از ظرف مکان و زمان:

گاهی مصدر نیابت می‌کند از ظرف مکانی که در اصل به آن اضافه شده، و بعد از اضافه حذف گردیده، و مصدر مجرور، از آن نایب شده و بنابر ظرفیّت منصوب گردیده است. مانند: «جَلَسْتُ قُرْبَ زَیْدٍ»، به تقدیر «جَلَسْتُ مَکانَ قُرْبِ زَیْدٍ»، سپس «مَکان» ـ که مضاف بوده ـ حذف شده، و «قُرْبِ» مجرور ـ که مصدر است ـ از آن نایب گشته و بنابر ظرفیّت منصوب شده است.

گاهی مصدر، از ظرف زمان نیابت می‌کند، و این قسم بیشتر از قسم اوّل است. زیرا ظرف زمان به مصدر نزدیک و ظرف مکان به آن دور است. چون زمان، شریک مصدر است در دلالت فعل بر آنها و دلالت فعل بر مصدر به واسطهٔ حروف است و دلالتش بر زمان به واسطهٔ صیغه؛ بر خلاف ظرف مکان که دلالت فعل بر آن به التزام است[2]. مانند: «إِنْتَظَرْتُهُ صَلوةَ الْعَصْرِ»، به تقدیر «إِنْتَظَرْتُهُ وَقْتَ صَلوةِ الْعَصْرِ»، سپس «وَقْت» حذف شده و «صَلوةِ» مجرور ـ که مصدر است ـ از آن نایب گشته و منصوب شده است.

و مانند: «أَمْهَلْتُهُ نَحْرَ جَزُورَیْنِ» به تقدیر «أَمْهَلْتُهُ وَقْتَ نَحْرِ جَزُورَیْنِ»،

---

۱ ـ سورهٔ کهف، آیهٔ ۶۵.
۲ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۲۴ و ۱۲۵، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۰۳ و ۲۰۴.

سپس «وَقْت» حذف شده و «نَحْرِ» مجرور ـ که مصدر است ـ از آن نایب گشته و منصوب شده است. یعنی: او را در وقت نحر دو شتر مهلت دادم.

گاهی خود مصدر، ظرف واقع می‌شود و نیازی به تقدیر گرفتن ظرف مکان یا زمان نیست. مانند: «ذَكَاةُ الْجَنِينِ ذَكَاةَ أُمِّهِ»، زیرا «ذَكَاة»، مصدر و بنابر ظرفیّت منصوب شده است بدون این که ظرف مکان یا زمان در تقدیر گرفته شود.

ترجمه: تذکیه بچّهٔ در شکم حیوان، در تذکیه مادرش است.

یعنی: اگر مثلاً گوسفندی را ذبح کنند و بچّه‌اش پس از ذبح مرده باشد پاک و حلال است و اگر بعد از ذبح گوسفند زنده باشد برای تذکیه باید او را ذبح کنند.

نیابت اسم ذات از ظرف زمان:

گاهی اسم ذاتی که مضاف‌الیه برای مضاف‌الیه ظرف زمان است از ظرف زمان نایب می‌شود. مانند: «لَا أُكَلِّمُكَ هُبَيْرَةَ بْنَ قَيْسٍ»، به تقدیر «لَا أُكَلِّمُكَ مُدَّةَ غَيْبَةِ هُبَيْرَةَ بْنِ قَيْسٍ»، سپس «مُدَّة» حذف شده و «هُبَيْرَة» جای آن نشسته، ولی بعد از نیابت «غَيْبَة» از «مُدَّة» و حذف آن.

ترجمه: در مدّت غیبت هُبَيْرَة بن قیس با تو سخنی نمی‌گویم.

«پایان بحث مفعول فیه»

* * *

مفعول معه

قسم پنجم از مفاعیل «مفعول معه» است.

علّت تأخیر بحث مفعول معه:

شارح می‌گوید: مصنّف به دو دلیل بحث «مفعول معه» را از بحث سایر مفاعیل مؤخّر داشته است.

۱ ـ در «مفعول معه» اختلاف است که آیا قیاسی است یا سَماعی؛ اگر قیاسی باشد اسم بعد از «واو» به معنای «مَعَ» منصوب می‌شود. ولی اگر سَماعی باشد منصوب شدن آن موقوف بر سَماع و شنیدن از عرب است، بر خلاف سایر مفاعیل که در قیاسی بودن آنها اختلافی وجود ندارد.

۲ ـ رسیدن عامل به «مفعول معه» به واسطهٔ حرف ظاهر می‌باشد که عبارت است: از «واو» به معنای «مَعَ»؛ بر عکس بقیّه مفاعیل، زیرا آنها یا بدون حرفند. مانند: «مفعول مطلق»، و یا حرف در معنای آنها وجود دارد. مانند: «مفعول به»، «مفعول فیه»، و «مفعول له».

تعریف مفعول معه:

«مفعول معه» اسمِ منصوب فَضله‌ای است که بعد از «واو» به معنای

«مَعَ» قرار بگیرد، و آن «واو» نیز بعد از جمله‌ای واقع شود که مشتمل بر فعل یا اسمی که دارای معنا و حروف فعل است (اسم شبه فعل) باشد. مانند: «سِيرِي وَالطَّرِيقَ مُسْرِعَةً»، یعنی: ای زن با راه، در حال سرعت سیر کن.

شاهد در «اَلطَّرِيقَ» است که «مفعول معه» بوده زیرا بعد از «واو» به معنای «مَعَ» قرار گرفته و قبل از «واو» نیز فعل (سِيرِي) واقع شده است.

و مانند: «أَنَا سَائِرٌ وَاللَّيْلَ»، یعنی: من با شب راه می‌روم.

شاهد در «اَللَّيْلَ» است که «مفعول معه» بوده. زیرا بعد از «واو» به معنای «مَعَ» واقع شده و «واو» هم بعد از شبه فعل (سائر) قرار گرفته است.

عامل مفعول معه:

در عامل «مفعول معه» طبق آنچه مصنّف و شارح ذکر کرده‌اند سه قول است:

۱ـ «سیبویه» و مصنّف می‌گویند: ناصب، فعل یا شبه فعل مقدّم است.

۲ـ «جُرجانی» معتقد است که: ناصب، خود «واو» است.

۳ـ «زَجّاج» عقیده دارد که: ناصب، فعل مقدّر است از قبیل «لَابَسْتُ»، و «صَاحَبْتُ»[1].

شارح می‌گوید: از این که مصنّف گفت: نصبِ «مفعول معه» به وسیلهٔ فعل یا شبه فعلِ سابق است، فهمیده می‌شود که «مفعول معه» بر عامل خود مقدّم نمی‌گردد. سپس در ادامه، قول مصنّف را مورد تأیید قرار داده، می‌گوید: آنچه مصنّف گفته درست است و هیچ اختلافی در آن وجود ندارد.

۱ـ بعضی گفته‌اند: بنابراین اسم منصوبِ بعد از «واو»، «مفعول به» است نه «مفعول معه».
رک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۰۶.

اشکال: مصنّف گفته: ناصب «مفعول معه» فعل یا شبه فعل است، در حالی که در دو مثال: «مٰا أَنْتَ وَزَیْداً؟»، و «کَیْفَ أَنْتَ وَقَصْعَةً مِنْ ثَرِیدٍ؟»، «مفعول معه» (زَیْداً، وقَصْعَةً) بعد از «ما» و «کَیْفَ»ی استفهامیّه واقع شده است، و قبل از «واو»، فعل یا شبه فعل وجود ندارد تا ناصب آن باشند، پس نصبِ «مفعول معه» یا به وسیلهٔ «واو» است یا به واسطهٔ فعل مقدّر.

جواب: اوّلاً: اکثر عرب ها در این مثال ها اسمِ بعد از «واو» را رفع می‌دهند تا عطف بر «أَنْتَ» باشد نه نصب.

ثانیاً: بنابر نصب، بعضی از عرب ها اسم بعد از «واو» را به وسیلهٔ فعل مقدّر از لفظ «کَوْن» نصب می‌دهند، بنابراین فعل حذف شده و فاعل باقی مانده و عامل «مفعول معه» فعل محذوف است، پس ناصب، فعل سابق محذوف است نه «واو» و نه فعل مقدّر، و اصل کلام این گونه بوده: «مٰا تَکُونُ وَزَیْداً؟»، «کَیْفَ تکُونُ وَقِصْعَةً مِنْ ثَرِیدٍ؟»[1]!

ترجمه: با ظرف چوبینی از ترید [مثل ظرف آبگوشت که در آن نان خرد می‌کنند] چگونه می‌باشی؟

اقسام اسم واقع بعد از «واو»:

اسمِ واقع بعد از «واو» بر چهار قسم است:

۱ - راجح العطف:

این قسم در صورتی است که عطف بدون هیچ گونه ضعفی ممکن باشد. مانند: «کُنْتُ أَنَا وَزَیْدٌ کَالْأَخَوَیْنِ»، زیرا در این مثال علاوه بر نصب «زَیْد» بنابر «مفعول معه» بودن، عطف آن بر تای در «کُنْتُ» بدون هیچ

---

۱ - بعضی «تکُونُ» را در این دو مثال تامّه و بعض دیگر ناقصه گرفته اند.
ر ک: فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۰۷.

ضعفی جایز است. چون شرط عطف بر ضمیر مرفوع متّصل -یعنی فاصله شدن ضمیر منفصل یا چیز دیگر- در آن موجود است.

۲ ـ راجح النّصب:

این قسم در صورتی است که عطف، ضعیف باشد. مانند: «جِئْتُ وَزَیْداً»، زیرا اگر «زَیْد» بر تای در «جِئْتُ» عطف شود، عطف بر ضمیر مرفوع متصل بدون فاصله شدن ضمیر منفصل یا چیز دیگر لازم می‌آید.

«سیرافی» نصب را در این قسم طبق قاعده‌ای که خودش آن را وضع کرده واجب می‌داند، و آن قاعده عبارت است از این که: هر اسم دوّمی که مسبّب برای اسم اوّلی باشد در آن نصب واجب است، و در اینجا نیز چنین است. چون معنای مثال فوق «کُنْتُ السَّبَبَ فی مَجیئِهِ» است. یعنی: من سبب آمدن زید بودم.

۳ ـ واجب النّصب:

این قسم بر دو نوع است:

الف) نصب بنابر «مفعول معه» بودن، این نوع در جایی است که عطف به خاطر مانعی ممکن نباشد. مانند: «مالَكَ وَزَیْداً؟».

شاهد در «زَیْد» است که نمی‌توان آن را بر «کاف» در «لَكَ» عطف کرد، بلکه نصبش بنابر «مفعول معه» بودن واجب است. به تقدیر «ما تَكُونُ وَزَیْداً؟»، زیرا مصنّف در کتاب «شرح کافیه» گفته: عطف بر ضمیر مجرور بدون اعادهٔ جار جایز نیست.

شارح می‌گوید: در همین کتاب، در بحث «عطف نَسَق» خواهد آمد که مصنّف در عطف بر مجرور، اعادهٔ جار را جایز می‌داند نه واجب، در نتیجه این نوع داخل در قسم دوّم (راجح النّصب) است.

ب) نصب به وسیلهٔ فعل مقدّر، این نوع در صورتی است که نصب بنابر «مفعول معه» بودن ـ به خاطر فساد معنا ـ جایز نباشد. مانند شعر:

عَلَفْتُهٰا تِبْناً وَماءً بٰارِدًا حَتّی شَتَتْ هَمّالَةً عَیْنٰاهُمٰا

شاهد در منصوب بودن «مٰاءً» است به وسیلهٔ «سَقَیْتُ»ی مقدّر، زیرا عطف آن بر «تِبْناً» درست نیست. چون آب با کاه در علوفه بودن شریک نیست، و نصب آن بنابر «مفعول معه» بودن نیز صحیح نیست. زیرا «مٰاء»، با «تِبْن» مصاحب نیست، بلکه بر «تِبْن» مقدّم است یا مؤخّر.

ترجمه: به آن چهار پا کاه دادم و آب سرد نوشاندم تا این که اشک از دو چشم او جاری شد.

٤ ـ واجب العطف:

این قسم در صورتی است که نصب بنابر «مفعول معه» بودن جایز نباشد. مانند: «تَشٰارَكَ زَیْدٌ وَعَمْروٌ»، زیرا «تَشٰارَكَ» از باب «تفاعل» است که نیازمند به دو فاعل است.

قسم اوّل و دوّم و سوم را مصنّف بیان کرد و قسم چهارم را شارح اضافه کرده، لذا شارح با توجّه به آن می‌گوید: در این هنگام اقسام اسم واقع بعد از «وٰاو» چهارتا است: راجح العطف، واجب العطف، راجح النّصب، و واجب النّصب.

ملاحظه: با توجّه به دو نوع بودن قسم سوّم اقسام پنج قسم می‌شود نه چهار قسم آن گونه که شارح بیان کرد.

«پایان بحث مفعول معه»

و «پایان مبحث مفاعیل»

* * *

بحث استثنـــا

بحث استثنا

شارح می‌گوید: «مفعول معه»، خاتمه و پایان مفاعیل است، و مصنّف، پس از آن متعرّض چیزی شده که در معنا مفعول، ولی در لفظ مفعول نیست، و آن عبارت است از: «مُستثنیٰ»[1].

تعریف استثنا:

«استثنا» عبارت است از: خارج کردن چیزی -حقیقةً یا حُکماً- به سبب «إلّا» یا یکی از نظایر آن (غَیْر، سِوىٰ، لَیْسَ...) از شیْ متعدّد.

در «استثنا» چهار چیز لازم است:

۱ - مُستثنی (به صورت اسم فاعل)؛ و آن، متکلّم است.

۲ - مُستثنیٰ (به صیغهٔ اسم مفعول)؛ و آن، اسم بعد از ادات استثنا است.

۳ - مُستثنیٰ منه؛ و آن، لفظ متعدّد و عامّ قبل از ادات استثنا است.

۴ - مُستثنیٰ به؛ و آن، ادات استثنا است که عبارت است از: «إلّا»، و «غَیْر»، و «سِوىٰ»، و«لَیْسَ»، و«لایَکُونُ»، و«خَلا»، و«عَدا»، و«حاشا».

---

۱ - در پاورقی اوایل بحث «مفعول مطلق» گفته شد که: «جوهری» معتقد است که مُستثنیٰ «مفعول دونه» است؛ ولی اکثر نحویّین آن را مفعول نمی‌دانند.

استثنا بر دو گونه است:

الف) متّصل: و آن عبارت است از: استثنایی که مُستثنیٰ داخل در جنس مُستثنیٰ منه باشد. مانند: «جائَنی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً»، زیرا «زَیْد» در «قَوْم» داخل بوده، سپس اخراج شده است. این نوع اخراج را «اخراج حقیقی» می‌نامند.

ب) منقطع (منفصل): و آن عبارت است از: استثنایی که مُستثنیٰ در مُستثنیٰ منه داخل نباشد: مانند: «جائَنی الْقَوْمُ إلّا حِمٰاراً»، زیرا «حِمٰار» داخل در «قَوْم» نبوده تا از آن خارج شود. این نوع اخراج را «اخراج حکمی» می‌خوانند به این معنا که: «حِمٰار» از حکم ثابت برای «قَوْم» اخراج شده به توهّم این که حکم آمدن برای او نیز ثابت بوده است[1].

اعراب مُستثنای به «إلّا»:

اگر مُستثنیٰ در کلامِ تامِّ موجب باشد، ـ خواه متّصل باشد و یا منقطع ـ اعرابش نصب است.

مراد از «کلام تامّ» آن است که: «مُستثنیٰ منه» در کلام ذکر شده باشد. زیرا بدون ذکر آن، کلام ناقص خواهد بود. مانند آیهٔ «فَسَجَدَ الْمَلٰائِکَةُ کُلُّهُمْ أجْمَعُونَ إلّا إبْلیسَ أبیٰ أنْ یَکُونَ مَعَ السّاجِدِینَ»[2]؛ زیرا «إبْلیسَ» مُستثنیٰ و در کلامِ تامِّ موجب (فَسَجَدَ الْمَلٰائِکَةُ) است، لذا منصوب شده است.

ترجمه: فرشتگان همگی و بدون استثنا سجده کردند جز ابلیس که ابا کرد

---

١ ـ برای «اخراج حقیقی و حکمی» تفسیرهای دیگری نیز هست. مانند این که: اوّلی اشاره به «استثنای موجب»، و دومی اشاره به «استثنای غیر موجب»، و یا اوّلی اشاره به «استثنای تامّ»، و دوّمی اشاره به «استثنای مفرّغ» و یا... است. برای اطّلاع بیشتر به مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۳٦ و ۱۳۷، مراجعه فرمایید.

٢ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۳۰ و ۳۱، این دو آیه با کمی اختلاف در سورهٔ ص، آیهٔ ۷۳و۷٤، نیز آمده است.

از این که با سجده کنندگان باشد.

در میان مفسّران در مورد «ابلیس» اختلاف است که آیا او از فرشتگان است یا از جنّ، بنابر قول کسانی که او را فرشته می‌دانند، آیه مثال برای مُستثنای متّصل است.

اما بنابر قول کسانی که اوراازجنّ می‌شمارند ـ وحق همین قول است ـ آیه مثال برای مُسْتثنای منقطع خواهد بود، لذا شارح، به همین یک مثال اکتفا نموده و برای هر یک از مُستثنای متّصل و منقطع جداگانه مثال نیاورده است.

ناصب مُستثنیٰ:

در ناصب مُستثنیٰ طبق آنچه شارح ذکر نموده سه قول است[1]:

۱ ـ در نزد مصنّف (دریکی از کتابهایش)، ناصب مُستثنیٰ، «إلّا» است.

۲ ـ «سیرافی»، اعتقاد دارد: ناصب مُستثنیٰ، فعل یا شبه فعلی است که قبل از «إلّا» ذکر شده به توسّط «إلّا».

۳ ـ «زجّاج» می‌گوید: ناصب مُستثنیٰ، فعل مقدّر (أَسْتَثْنِی) است.

اگر مُستثنیٰ در کلام تامّ و غیر موجب باشد، یعنی: بعد از نفی یا نهی و یا استفهام باشد بر دو قسم است:

۱ ـ متّصل:

در این قسم دو نوع اعراب جایز است:

الف) رفع مُستثنیٰ بنابر ابدال بعض از کلّ (مُستثنیٰ منه).

مثال نفی، مانند آیهٔ «وَالَّذینَ یَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إلّا أَنْفُسُهُمْ

---

۱ ـ برای ناصب مُستثنیٰ پنج قول دیگر نیز وجود دارد. برای اطلاع بیشتر به مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۳۸ مراجعه شود.

فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ»[۱].

شاهد در «أَنْفُسُهُمْ» است که در کلام تامّ غیر موجب (نفی) واقع شده و مرفوع و بدل بعض از کلّ (شُهَداءُ) است.

ترجمه: کسانی که همسران خود را متّهم [به عمل منافی عفّت] می‌کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هر یک از آنها باید چهار مرتبه به نام خدا شهادت دهد که از راستگویان است.

و مثال نهی، مانند آیهٔ «قالُوا يا لُوطُ إِنّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَاسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا امْرَأَتُكَ إِنَّهُ مُصِيبُها ما أَصابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»[۲]، بنابر قرائت رفع «إمْرَأَتُكَ».

شاهد در «إمْرَأَتُكَ» است که در کلام تامّ غیر موجب (نهی) واقع شده که بنابر قرائت رفع مرفوع و بدل بعض از کلّ (أَحَدٌ) است[۳].

ترجمه: گفتند: ای لوط! ما رسولان پروردگار توایم، آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد، در دل شب با خانواده‌ات [از این شهر] حرکت کن و هیچیک از شما پشت سرش را نگاه نکند، مگر همسر تو که او به همان بلایی که آنها گرفتار می‌شوند گرفتار خواهد شد، موعد آنها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟!

و مثال استفهام، مانند آیهٔ «قالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضّالُّونَ»[٤].

شاهد در «اَلضّالُّون» است که در کلام تامّ غیر موجب (استفهام) واقع شده و مرفوع و بدل بعض از کلّ (مَنْ) است.

ترجمه: گفت چه کسی جز گمراهان از رحمت پروردگارش مأیوس می‌شود.

---

۱ ـ سورهٔ نور، آیه ٦.

۲ ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۸۱.

۳ ـ کلّ بودن «أَحَد» در اینجا به خاطر آن است که: نکره در سیاق نهی ـ مانند نفی ـ مفید عموم است.

٤ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ٥٦.

ب) نصب، مانند: «مٰا جٰائَنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً».

شاهد در «زَیْداً» است که در کلام تامّ غیر موجب (نفی) واقع شده و منصوب گردیده است.

مصنّف، در یکی از کتاب‌هایش گفته: نصب مُستثنای متّصل در کلام تامّ غیر موجب عربی نیکو است، لذا بعضی از قرّاء به نصب «إمْرَأتَکَ»، و «أَلضّالُّونَ» قرائت نموده‌اند، امّا در «أَنْفُسُهُمْ» همه قرّاء به رفع قرائت کرده‌اند.

«إبن نحّاس» گفته: در هر موردی که تابع آوردن مُستثنیٰ از مُستثنیٰ منه جایز باشد، نصب آن بنابر استثنا نیز صحیح است. مانند مثال‌های گذشته، ولی عکس آن به صورت کلّی (تابع آوردن مُستثنیٰ از مُستثنیٰ منه در هر موردی که نصب آن جایز است) درست نیست. زیرا در مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً»، نصب بنابر استثنا جایز است، ولی تابع دانستن «زَیْداً» از «أَلْقَوْمُ» و مرفوع نمودن آن صحیح نیست. چون مُستثنیٰ، نه بعد از نفی واقع شده و نه بعد از نهی و استفهام.

البته در بعضی از موارد که نصب جایز است، اِتباع نیز جایز است. چنانکه قبلاً گفته شد.

۲ ـ مُستثنای منقطع:

در اعراب این قسم دو قول است:

الف) «حجازیّین» نصب را واجب می‌دانند. زیرا رفع مُسْتثنیٰ بنابر ابدال به نوع «بدل غلط» خواهد بود و آن در کلامِ متکلّم فصیح نمی‌آید. چون غلط از متکلّم از روی سهو و غفلت سر می‌زند و «مُستثنای منقطع» از طریق فکر و رؤیت از متکلّم صادر می‌شود. مانند آیهٔ «وَقَوْلِهِمْ إنّا قَتَلْنَا الْمَسیحَ عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ رَسُولَ اللهِ وَمٰا قَتَلُوهُ وَمٰا صَلَبُوهُ وَلٰکِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإنَّ الَّذینَ اخْتَلَفُوا فیهِ لَفی شَکٍّ مِنْهُ مٰا لَهُمْ بِهِ مِنْ

عِلْمٍ إلّا اتِّباعَ الظَّنِّ وَما قَتَلُوهُ يَقيناً»[۱].

شاهد در منصوب بودن «إتِّباعَ الظَّنِّ» است که از مفهوم «ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ» (نفی علم بطور مطلق) استثنا شده و استثنا، نیز منقطع است. زیرا «ظَنّ» از افراد «عِلْم» به معنای متعارف نیست.

ترجمه: و گفتارشان که ما مسیح ـ عیسی بن مریم ـ پیامبر خدا را کشتیم، در حالی که نه او را کشتند و نه به دار آویختند، لکن امر بر آنها مشتبه شده و کسانی که در مورد (قتل) او اختلاف کردند از آن در شک هستند و علم به آن ندارند و تنها از گمان پیروی می‌کنند و قطعاً او را نکشتند.

ب) قبیلهٔ «بنی تمیم» در این قسم، رفع مُستثنیٰ را بنابر ابدال نیز جایز می‌دانند و شاعر آنها گفته:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ لَها أنيسُ إلّا اليَعافيرُ وَإلّا العيسُ

شاهد در ابدال «ألْيَعافيرُ»، و«ألْعيسُ» از «أنيسٌ» است، و استثنا نیز منقطع است. زیرا «يَعافير» جمع «يَعْفُور» به معنای بچه گاو وحشی، و «عيس» جمع «عَيْساء» به معنای شتر سفید مایل به سرخی، از غیر ذوی العقولند، در حالی که مراد از «أنيس» ذوی العقول است.

ترجمه: بسا شهری که غیر از گوسالهٔ گاوهای وحشی و شتران سفید مایل به سرخی، انس گیرنده‌ای ندارد.

تقدّم مُستثنیٰ بر مُستثنیٰ منه دوگونه است:

۱ ـ در کلام منفی:

در این قسم، رفع بنابر بدلیّت جایز است. مانند قول حَسّان:

لِأَنَّهُمْ يَرْجُونَ مِنْهُ شَفاعَةً إذا لَمْ يَكُنْ إلّا النَّبِيُّونَ شافِعٌ

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۵۷.

شاهد در مرفوع بودن «اَلنَّبيُّونَ» بنابر بدليّت است. زيرا در كلام منفی بر مُستثنیٰ منه (شافِعٌ) مقدّم شده است.

ترجمه: علّت تمجيد پيامبر بزرگ اسلام ـ صلّی الله عليه وآله ـ آن است كه در روز قيامت ـ كه غير از انبيا شفاعت كننده‌ای نيست ـ امّت اسلامی از ايشان اميد شفاعت دارند.

مصنّف می‌گويد: هر چند رفع بنابر بدليّت جايز است، لكن مختار، نصب مُستثنیٰ است. مانند قول شاعر:

وَمٰالِيَ إلّا آلَ أحْمَدَ شيعَةٌ　　　وَمٰالِيَ إلّا مَذْهَبَ الحَقِّ مَذْهَبٌ

شاهد در منصوب بودن «آلَ أحْمَدَ»، و «مَذْهَبَ الْحَقِّ» است. زيرا در كلام منفی بر مُستثنیٰ منه (شيعَةٌ، و مَذْهَبٌ) مقدّم شده‌اند.

ترجمه: پيشوايی غير از «آل احمد»، و مذهبی غير از «مذهب حق» برای من نيست.

۲ ـ در كلام موجب:

در اين قسم، نصب واجب است. مانند: «قٰامَ إلّا زَيْداً الْقَوْمُ».

شاهد در منصوب بودن «زَيْداً» است. زيرا در كلامِ موجب بر مُستَثنیٰ منه (أَلْقَوْمُ) مقدّم گرديده.

استثنای مفرّغ:

«استثنای مفرّغ» عبارت است از: حذف شدن مُستثنیٰ منه و عمل كردن عامل مقدّم در مُستثنیٰ، چنانكه مصنّف به آن اشاره كرده و می‌گويد: اگر عاملِ مقدّمِ بر «إلّا» فارغ شود برای عمل كردن در اسم بعد از آن، يعنی: عامل مقدّم مشغول به مستثنیٰ منه نباشد، بلكه مُستثنیٰ منه محذوف باشد، اسم بعد از «إلّا» مانند آن صورتی است كه «إلّا» ذكر نشده باشد، از اين رو

معرب می‌شود به طریقی که عامل مقدّم بخواهد.

شارح می‌گوید: مُستثنای مفرّغ فقط بعد از نفی یا نهی و یا استفهام واقع می‌شود نه بعد از ایجاب. زیرا مثلاً اگر گفته شود: «ضَرَبْتُ إلّا زَيْداً» معنایش آن است که: «ضَرَبْتَ النّاسَ إلّا زَيْداً» و این معنا محال است[۱].

مثال نهی، مانند: «لا تَزُرْ إلّا فَتىٰ».

شاهد در منصوب شدن «فَتىٰ» به وسیلهٔ «لا تَزُرْ» است، که مُستثنیٰ منه محذوف است به تقدیر «لا تَزُرْ أحَداً إلّا فَتىٰ»، یعنی: فقط جوان را زیارت کن.

و مثال نفی، مانند: «لا تُتَّبَعُ إلّا الْهُدىٰ».

شاهد در مرفوع شدن «أَلْهُدىٰ» به وسیلهٔ «لا تُتَّبَعُ» است که مُستثنیٰ منه محذوف است. به تقدیر «لا تُتَّبَعُ شَيٌّ إلّا الْهُدىٰ»، یعنی: فقط هدایت قابل پیروی است.

و مثال استفهام، مانند: «هَلْ زَكىٰ إلّا الْوَرِعُ».

شاهد در مرفوع شدن «أَلْوَرِعُ» به وسیلهٔ «زَكىٰ» است، و مُستثنیٰ منه محذوف است. به تقدیر «هَلْ زَكىٰ أَحَدٌ إلّا الْوَرِعُ؟»، یعنی: آیا غیر از شخص با وَرَع و پرهیزکار پاکیزه است؟

اقسام «إلّا»ی مکرّر و احکام مُستثنیات مکرّر:

گاهی «إلّا» در کلام تکرار می‌شود و آن بر دو قسم است:

---

۱ - «ابن حاجب» گفته: با دو شرط، «استثنای مفرّغ» بعد از ایجاب واقع می‌شود.

الف) ما بعد «إلّا» فضله باشد.

ب) وقوع مُستثنیٰ بعد از ایجاب فایده داشته باشد. مانند: «قَرَأْتُ إلّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ» به تقدیر «أَوْقَعْتُ الْقِرائَةَ كُلَّ يَوْمٍ إلّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ»؛ زیرا مقصود متکلّم جمیع ایّام نیست، بلکه مرادش ایّام هفته یا ماه است. ر ک شرح ابن عقیل، ج۱، ص٦٠٤ (پاروقی).

۱ ـ برای تأکید:

در این صورت «إلّا»ی مکرّر مانند معدوم فرض می‌شود، و این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر از نظر معنا مماثل با اسم ماقبل باشد. در این صورت اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر یا عطف بیان برای اسم بعد از «إلّا»ی اوّل است، و یا بدل برای آن. مانند: «لا تَمْرُرْ بِهِمْ إلّا الْفَتىٰ إلّا الْعُلا»[1].

شاهد در «إلّا الْعُلا» است که «إلّا» زائدهٔ مؤکّده است، و «أَلْعُلا» عطف بیان برای «أَلْفَتىٰ» یا بدل کلّ از کلّ آن است، و گویا گفته شده: «لا تَمْرُرْ بِهِمْ إلّا الْفَتَى الْعُلا».

یعنی: از میان آنها فقط به «فَتىٰ» ـ که همان «عُلا» است ـ مرور کن و بگذر.

ب) آنجا که اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر معطوف بر ما قبل باشد. در این صورت اسم بعد از «إلّا»ی مکرّر عطف نَسَق خواهد بود. مانند قول شاعر:

مالَكَ مِنْ شَيْخِكَ إلّا عَمَلُهُ   إلّا رَسيمُهُ وَإلّا رَمَلُهُ

در این شعر هم مثال برای مورد اوّل است و هم مثال برای مورد دوّم، زیرا «رَسيمُهُ» بدل بعض از «عَمَلُهُ» یا عطف بیان برای آن است، و «رَمَلُهُ» معطوف بر «رَسيمُهُ»، و «إلّا»ی دوّم و سوّم زائدهٔ مؤکّده است.

ترجمه: از شتر تو منفعتی به تو نمی‌رسد مگر عملش که عبارت است از: دو نوع سیر کردن که یکی آهسته رفتن و دیگری سریع رفتن.

---

۱ ـ «فَتىٰ»، و «عُلا» یا دو اسم برای یک شخصند، و یا دو لفظ مترادفند و لو از نظر دلالت التزامی؛ زیرا «فُتُوَّة»، و «عُلُوّ» غالباً لازم و ملزوم یکدیگرند. ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱٤٤.

۲ ـ برای عدم تأکید:

این قسم در سه مورد است:

الف) آنجا که مُستثنیٰ منه محذوف باشد. یعنی: «استثنای مفرّغ» باشد. حکم این مورد آن است که عامِل مقدّم دریکی از مُستثنیات، عمل رفع یا نصب کند و بقیّه بنابر استثنا منصوب شوند. خواه آن معمولِ واحد بر سایر مُستثنیات مقدّم باشد. مانند: «ماقامَ إلّا زَیْدٌ إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا مُستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است، و «قامَ» در «زَیْد» عمل رفع انجام داده و بقیّه بنابر استثنا منصوبند، و «زَیْد» بر سایر مستثنیات نیز مقدّم است.

و خواه معمول واحد در اثنای مُستثنیات باشد. مانند: «ما جاءَ إلّا خالِداً إلّا بِشْرٌ إلّا عَمْراً»، مُستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است، و«جاءَ» در «بِشْر» عمل رفع انجام داده و بقیّه بنابر استثنا منصوبند و «بِشْر» در اثنای مُستثنیات نیز واقع شده است.

و خواه معمول واحد در آخر مُستثنیات باشد. مانند: «ما جاءَ إلّا بِشْراً إلّا عَمْراً إلّا بَکْرٌ»، زیرا مستثنیٰ منه (قَوْم) محذوف است و «جاءَ» در «بَکْر» عمل رفع انجام داده و بقیّه بنابر استثنا منصوبند و «بَکْر» در آخر مُستثنیات قرار گرفته است.

در تمام این مثال ها معمول واحد مرفوع بود، اما آنجا که معمول واحد منصوب باشد. مانند: «ما ضَرَبْتُ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا یکی از «زَیْد» و «عَمْرو» و «بَکْر»، منصوب و معمول «ضَرَبْتُ» است و بقیّه بنابر استثنا منصوب هستند.

ب) مُستثنیٰ منه ذکر شود و تمام مُستثنیات بر آن مقدّم باشند. حکم این مورد نصب تمام مُستثنیات است. مانند: «قامَ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا خالِداً الْقَوْمُ»، زیرا مستثنیٰ منه (أَلْقَوْمُ) مذکوراست وتمام مُستثنیات برآن مقدّم ومنصوبند.

ج) مُستثنیٰ منه مذکور و بر تمام مُستثنیات نیز مقدّم باشد. حکم این مورد آن است که غیر از مُستثنای اوّل بقیّه منصوب می‌شوند و اما مُستثنای اوّل، آن گونه اعراب داده می‌شود که اگر تنها می‌بود به همان صورت معرب می‌شد.

یعنی: اگر در کلام غیرموجب باشد، نصب و رفعش جایز است. مانند: «لَمْ یَفُوا إلّا امْرُءٌ إلّا عَلِیّ»، به رفع «إمْرُءٌ» و نصب «عَلِیّ» و وقف آن بنابر لغت قبیلهٔ «رَبیعَة». در این مثال «إمْرُءٌ» بنابر ابدال از ضمیر جمع «یَفُوا» مرفوع می‌باشد و نصب آن بنابر استثنا نیز جایز است، و «عَلِیّ» منصوب و وقف آن بنابر لغت قبیلهٔ «رَبیعَة» است، و اگر در کلام تنها «إمْرُءٌ» می‌بود، مرفوع می‌شد. چون رفع راجح بوده اگر چه نصب نیز صحیح است.

و اگر در کلام موجب باشد، نصبش واجب است. مانند: «قامُوا إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا خالِداً»، به نصب «زَیْد» و «عَمْرو» و «خالِد»؛ و نصب «زَیْد» به خاطر آن است که اگر در کلام تنها می‌بود نصبش واجب بود.

احکام معنوی مُستثنیات مکرّر:

تاکنون بحث دربارهٔ احکام ظاهری و لفظی «مُستثنیات مکرّر» بود و حال، سخن دربارهٔ احکام معنوی آنها است؛ لذا می‌گوییم: «مُستثنیات مکرّر» بر دو قسم است:

۱ ـ استثنای بعضی از بعض دیگر ممکن نیست به این معنا که لفظ مقدّم، مفید تعدّد و شمول نیست در این قسم، حکم مُستثنیات غیر از مُستثنای اوّل، حکم مُستثنای اوّل است. یعنی: اگر مُستثنای اوّل خارج از حکم باشد، سایر مُستثنیات نیز خارج از حکمند و این در صورتی است که مستثنای اوّل استثنای از موجب باشد. مانند: «قامَ الْقَوْمُ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا «زَیْد» ـ مُستثنای اوّل ـ خارج از حکم «قیام» است. چون استثنای از موجب بوده، و استثنای از موجب، منفی است، پس «عَمْرو»، و «بَکْر» نیز از حکم

«قیام» خارجند، و روشن است که استثنای «بَکْر» از «عَمْرو» و استثنای «عَمْرو» از «زَیْد» ممکن نیست. زیرا هیچ یک از آنها مفید تعدّد و شمول نیستند.

و اگر مُستثنای اوّل، داخل در حکم باشد، سایر مُستثنیات نیز داخل در حکمند و این در صورتی است که مُستثنای اوّل استثنای از منفی باشد. چون استثنای از منفی، موجب است مانند: «مٰا قٰامَ الْقَوْمُ إلّا زَیْداً إلّا عَمْراً إلّا بَکْراً»، زیرا «زَیْد» ـ مُستثنای اوّل ـ داخل در حکم «قیام» است. چون استثنای از منفی موجب است، پس «عَمْرو»، و «بَکْر» نیز در حکم «قیام» داخلند، و بدیهی است که استثنای «بَکْر» از «عَمْرو» و استثنای «عَمْرو» از «زَیْد» ممکن نیست. چون هیچ کدام از آنها مفید تعدّد و شمول نیستند.

۲ ـ استثنای بعضی از بعض دیگر ممکن است. به این معنا که لفظ مقدّم، مفید تعدّد و شمول است. مانند اعداد. در این قسم طرق متعدّدی وجود دارد که شارح به دو تای آن اشاره کرده است:

الف) مُستثنای آخر از ماقبلش استثنا شود تا به مُستثنیٰ منه منتهی گردد. مانند قول مدیون هنگام اقرار به دَین: «لَهُ عِنْدی أَرْبَعُونَ إلّا عِشْرینَ إلّا عَشَرَةً إلّا خَمْسَةً إلّا اثْنَیْنِ»، زیرا «إثْنَیْنِ» از «خَمْسَة» استثنا می‌شود و «ثَلاثَة» باقی می‌ماند و «ثَلاثَة» از «عَشَرَة»، و «سَبْعَة» باقی می‌ماند و «سَبْعَة» از «عِشْرین» استثنا شده، «ثَلاثَةَ عَشَر» باقی می‌ماند و «ثَلاثَةَ عَشَر» از «أَرْبَعُون» و «سَبْعَة وعِشْرین» باقی می‌ماند که مُستثنیٰ است.

ب) مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: عددهای فرد (عدد اوّل و سوّم) از اصل عدد (مُستثنیٰ منه) استثنا می‌شود و باقیمانده ضمیمهٔ عددهای زوج (عدد دوّم و چهارم) می‌گردد. مثلاً در مثال بالا ابتدا عددهای «عِشْرین» و «خَمْسَة» از عدد «أَرْبَعُون» استثنا می‌شود و «خَمْسَةَ عَشَر» باقی می‌ماند، بعد عدد «خَمْسَةَ عَشَر» ضمیمهٔ عددهای «عَشَرَة» و «إثْنَیْن» شده، مجموع

آنها ـ که «سَبْعَةَ وعِشْرين» است ـ مُستثنیٰ خواهد بود.

اعراب مستثنای به «غیر»:

تا اینجا بحث دربارهٔ اعراب مُستثنای به «إلّا» بود و از اینجا به بعد بحث دربارهٔ اعراب مُستثنای سایر ادات استثنا است، و در ابتدا اعراب مُستثنای به «غَیْر» بیان می‌شود.

اعراب مُستثنای به «غَیْر» جر است. زیرا «غَیْر» به مُستثنایش اضافه می‌شود مانند: «جاۤئَنِی الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ».

شاهد در «زَیْد» است که مُستثنای به «غَیْر» بوده و به وسیلهٔ آن مجرور شده است.

اعراب خود «غَیْر»:

اعراب خود «غَیْر» همانند اعراب مُستثنای به «إلّا» است.

یعنی: همان‌طور که مُستثنای به «إلّا» در کلام موجب خواه متّصل باشد و خواه منقطع واجب‌النّصب، و در کلام غیرموجب و متّصل جائز الوجهین، و در کلام منفی و با تقدّم مُستثنیٰ بر مُستثنیٰ منه مختارالنّصب بود، کلمهٔ «غَیْر» نیز چنین است، از این رو در مثال: «جاۤئَنِي الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ» نصب «غَیْر» واجب است چنانکه در مثال: «جاۤئَنِی الْقَوْمُ إلّا زَیْداً»، نصب «زَیْد» واجب بود.

و در مثال: «ما جاۤئَنی الْقَوْمُ غَیْرُ زَیْدٍ»، در لفظ «غَیْر»، نصب و اتباع هر دو جایز است. همان طور که در مثال: «ما جاۤئَنی الْقَومُ إلّا زَیْداً وَزَیْدٌ»، نصب و اتباع جایز بود.

و در مثال «ما جاۤئَنی غَیْرَ زَیْدٍ الْقَوْمُ»، نصب «غَیْر» مختار است. همان طور که در مثال: «ما جاۤئَنی إلّا زَیْداً الْقَوْمُ»، نصب «زَیْدٍ» چنین بود.

وجه افتراق و اشتراک «غَیْر» با «إلّا»:

اصل، در «غَیْر» آن است که صفت استعمال شود. مانند: «جائَنی رَجُلٌ غَیْرُ زَیْدٍ»، زیرا «غَیْر» صفت برای «رَجُل» است.

ولی گاهی بر خلاف اصل، برای استثنا می‌آید. مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ غَیْرَ زَیْدٍ»، چون «غَیْر» در اصل برای «مغایرت» وضع شده و معنای استثنا نیز همان «مغایرت» است، جز این که «مغایرت» در «غَیْر»، در ذات می‌باشد و در حکم، ساکت است، اما در «إلّا» (استثنا) در ذات و حکم هر دو است.

همان طور که اصل، در «إلّا» آن است که برای استثنا باشد و گاهی بر خلاف اصل، صفت استعمال می‌شود. مانند آیهٔ «لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إلَّا اللهُ لَفَسَدَتا فَسُبْحانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّا یَصِفُونَ»[1]، زیرا «إلّا» برای صفت و به معنای «غَیْر» است، و اگر به معنای استثنا باشد از حیث لفظ و معنا غلط است[2].

ترجمه: اگر در آسمان و زمین خدایانی جز «الله» بود، فاسد می‌شدند [و نظام جهان بر هم می‌خورد]. منزّه است خداوند -پروردگار عرش- از توصیفی که آنها می‌کنند.

«إلّا» حرف استثنا بوده، لذا مبنی است، ولی «غَیْر» چون در اصل متضمّن معنای «إلّا» (استثنا) نیست و استعمالش در استثنا مانند «إلّا» ذاتی نیست، مبنی نشده، بلکه معرب است.

از آنچه گفته شد، روشن گشت که: وجه اشتراک «غَیْر» با «إلّا» در معنای مغایرت و استعمال هر یک از آنها به جای دیگری است، و وجه افتراق آنها در دو وجه است:

یکی آن که اصل، در «غَیْر» صفت بودن است، ولی اصل، در «إلّا» آن

---

١ - سورهٔ انبیاء، آیهٔ ٢٢.

٢ - برای توضیح بیشتر به کتاب شرح مُلاّ جامی، ص١٧٣ و ١٧٤ رجوع کنید.

است که استثنا باشد، و دیگر آن که «إلّا» مبنی است در حالی که «غَیْر» معرب است.

اعراب مُستثنای به «سِوٰی»:

یکی از ادات استثنا کلمهٔ «سِوٰی» است، و در آن چهار لغت وجود دارد:

الف) «سِوٰی» به کسر «سین» و قصر.

ب) «سِواٰء» به کسر «سین» و مدّ.

ج) «سُوٰی» به ضمّ «سین» و قصر.

د) «سَواٰء» به فتح «سین» و مدّ.

اعراب مُستثنای این کلمات همانند اعراب مُستثنای «غَیْر»، جر است. مانند: «جاٰئَنِی الْقَوْمُ سِوٰی زَیْدٍ».

شاهد در «زَیْد» است که به وسیلهٔ «سِوٰی» مجرور شده است.

اعراب خود این کلمات همانند اعراب خود «غَیْر»، وجوب نصب، اختیار نصب و اِتباع است.

در «سِوٰی» سه قول است:

۱ـ مصنّف، معتقد است که: «سِوٰی» ظرف مکان متصرّف است و همانند «غَیْر» از ادات استثنا واقع می‌شود که در بالا توضیح داده شد.

۲ـ «سیبویه» می‌گوید: «سِوٰی» ظرف مکان غیر متصرّف است و از ظرفیّت در غیر ضرورت، خارج نمی‌شود، و معنای مثال: «جاٰئَنِی الْقَوْمُ سِوٰی زَیْدٍ»، «مَکٰانَ زَیْد» است.

مصنّف، قول «سیبویه» را رد کرده و گفته: «سِوٰی» در مواردی مجرور به «مِنْ»، و فاعل، و مبتدا، و اسم «لَیْسَ» آمده است. یعنی: از ظرفیّت خارج شده و غیر ظرف استعمال گردیده است.

مثال «سِوٰی»ی مجرور به «مِنْ»، مانند قول پیامبر اسلام ـصلّی الله

عليه وآله ـ: «دَعَوْتُ رَبّيَ أَنْ لا يُسَلِّطَ عَلىٰ اُمَّتي عَدُوّاً مِنْ سِوىٰ أَنْفُسِهِمْ».
شاهد در «سِوىٰ» می‌باشد که به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور شده است.
ترجمه: از پروردگار خواستم که بر امّت من دشمنی را غیر از نَفْسشان مسلّط نگرداند.

و مثال «سِوىٰ» ی فاعل، مانند قول شاعر:

فَلَمّا صَرَّحَ الشَّرُّ وَأَمسىٰ فَهْوَ عُرْيٰانُ
وَلَمْ يَبْقَ سِوَى الْعُدْوٰا نِ دِنّاهُمْ كَما دانُوا

شاهد در «سِوىٰ» است که فاعلِ «لَمْ يَبْقَ» است.
ترجمه: وقتی که شرّ و بدی از جانب قبیلهٔ «بنی ذُهْل» ظاهر شد و در شب هنگام به اوج خود رسید، و غیر از دشمنی چیزی باقی نماند، ما به خاطر کارهای آنها ایشان را جزا دادیم همچنان که آنها به ما جزا دادند.

و مثال «سِوىٰ» ی مبتدا، مانند قول شاعر:

وَإِذا تُباعُ كَريمَةٌ أَوْتُشْتَرىٰ فَسِواكَ بائِعُها وَأَنْتَ الْمُشْتَرى

شاهد در «فَسِواكَ» است که مبتدا است.
ترجمه: زمانی که خصلت خوب مورد خرید و فروش قرار بگیرد، غیر تو فروشندهٔ آن است و تو خریدار آن.

و مثال «سِوىٰ» ی اسم «لَيْسَ»، مانند شعر:

أَأَتْرُكُ لَيْلىٰ لَيْسَ بَيْني وَبَيْنَها سِوىٰ لَيْلَةٍ إِنّي إِذاً لَصَبُورٌ

شاهد در «سِوىٰ» است که اسم «لَيْسَ» واقع شده است.
ترجمه: آیا واگذارم «لیلیٰ» را در حالی که بین من و او فقط یک شب وجود دارد، همانا در آن هنگام من بسیار صبر می‌نمایم.

ملاحظه: آنچه را که مصنّف، در ردّ بر «سیبویه» آورده درست نیست. زیرا «سیبویه» گفته: «سِوىٰ» از ظرفیّت خارج نمی‌شود مگر در ضرورت، و خروج آن از ظرفیّت در اشعار مذکور برای ضرورت است، و در حدیث پیامبر

بزرگ اسلام ـصلّی الله علیه وآله‌ـ جار و مجرور آمده، و بر جار و مجرور، نیز ظرف اطلاق می‌شود[1].

۳ـ «رُمّانِیّ»، و «إبن هشام» می‌گویند: غالباً «سِوٰی» ظرف استعمال می‌شود، و گاهی مانند «غَیْر» برای استثنا می‌آید.

اعراب مُستثنای به «لَیْسَ» و «لٰا یَکُونُ»:

بعضی از ادات استثنا «لَیْسَ» و «لٰایَکُونُ» است، و مُستثنای به آنها منصوب است تا خبرشان باشد و اسم آنها ضمیر مستتر است[2]، و جملهٔ استثنا در محل حال از مُستثنیٰ منه است.

مثال «لَیْسَ»، مانند قول پیامبر اسلام ـصلّی الله علیه وآله‌ـ: «مٰا أنْهَرَ الدَّمَ[3] وَ ذُکِرَ عَلَیْهِ اسْمُ اللهِ فَکُلُوا لَیْسَ السِّنَّ وَالظُّفُرَ».

شاهد، در «ألسِّنّ»، و «ألظُّفُر» است که مُستثنای به «لَیْسَ» بوده، منصوبند و اسم «لَیْسَ» ضمیر مستتر است.

ترجمه: از آنچه که با نام خدا خونش ریخته می‌شود ـغیر از دندان و ناخن‌ـ بخورید.

۱ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

۲ـ در مرجع ضمیر مستتر سه قول است:.

الف) «سیبویه» می‌گوید: ضمیر مستتر، به اسم فاعل از فعل مقدّم بر می‌گردد. مثلاً مثال های: «جاءَنِی الْقَوْمُ لَیْسَ زَیْداً، و «جاءَنِی الْقَوْمُ لٰایَکُونُ زَیْداً»، به تقدیر «لَیْسَ الْجائی زَیْداً»، و «لٰایَکُونُ الْجائی زیداً» است.

ب) جمهور از «بصریّین» می‌گویند: ضمیر مستتر، به کلمهٔ «بَعْض»، که از مُستثنیٰ منه استفاده می‌شود، عود می‌کند، و مثال های فوق به تقدیر «لَیْسَ بَعْضُهُمْ زَیْداً»، و «لٰایَکُونُ بَعْضُهُمْ زَیْداً» است.

ج) «کوفیّین» می‌گویند: مرجع ضمیر مستتر، مصدر فعل مقدّم است، ومثال های بالا به تقدیر «لَیْسَ مَجیئُهُمْ مَجیٔ زَیْدٍ»، و «لٰایَکُونُ مَجیئُهُمْ مَجیٔ زَیْدٍ» است.

ر ک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب، و مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۵۱، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۲۱.

۳ـ «ألدَّمَ»، از نظر ترکیب تمیز، و «ألْ» در آن زایده است.

و مثال «لاٰ يَكُونُ»، مانند: «قٰامُوا لاٰ يَكُونُ زَيْداً».

شاهد در «زَيْداً» بوده که مُستثنای به «لاٰ يَكُونُ» و منصوب است، و اسم «لاٰ يَكُونُ» ضمير مستتر است.

اعراب مُستثنای به «خَلاٰ» و «عَدٰا»:

بعضى از ادات استثنا، «خَلاٰ» و «عَدٰا» است كه بر دو گونه اند:

۱ـ بدون «مٰا»ى مصدريّه، اعراب اين دسته بر دو نوع است:

الف) نصب، بنابر مفعول به بودن، در اين صورت اين دو كلمه فعل بوده، و فاعلشان ضمير مستتر است[1]، و جملهٔ استثنا در محلّ حال از مستثنىٰ منه است. مانند: «قٰامَ الْقَوْمُ خَلاٰ وَعَدٰا زَيْداً».

شاهد در «زَيْداً» است كه مُستثناى به «خَلاٰ» و «عَدٰا» و منصوب است.

ب) جر، در اين صورت اين دو كلمه حرف جرند.

مثال جر مُستثنىٰ به وسيلهٔ «خَلاٰ»، مانند شعر:

خَلاَ اللهِ لاٰ أَرْجُو سِوٰاكَ وَإِنَّمٰا أَعُدُّ عِيٰالى شُعْبَةً مِنْ عِيٰالِكٰا

شاهد در «أَللهِ» است كه مُستثناى به «خَلاٰ» و مجرور است.

ترجمه: بعد از خدا فقط به تو اميدوارم و همانا عيالم را بخشى از عيال تو مى‌دانم.

و مثال جر مُستثنىٰ به وسيلهٔ «عَدٰا»، مانند قول شعر:

أَبَحْنٰا حَيَّهُمْ قَتْلاً وَأَسْرًا عَدَا الشَّمْطٰاءِ[2] وَالطِّفْلِ الصَّغِيرِ

شاهد در «أَلشَّمْطٰاء» است، كه مستثناى به «عَدٰا» و مجرور است.

۱ـ در مرجع ضمير مستتر در «خَلاٰ» و «عَدٰا» نيز سه قول است به همان تفصيلى كه در ضمير مستتر در «لَيْسَ» و «لاٰ يَكُونُ» گفته شد.

۲ـ «شَمْطٰاء» به معناى زنى است كه موى سرش سفيد و سياه باشد.

ترجمه: ما قتل و اسارت زنده‌های آنها غیر از پیره‌زن و بچّهٔ کوچک را مباح کردیم.

۲ ـ با «ماٰ»ی مصدریّه، اعراب مُستثنیٰ در این قسم فقط نصب است. زیرا «خَلا» و «عَدا» در این صورت فعلند. چون «ماٰ»ی مصدریّه فقط بر جملهٔ فعلیّه داخل می‌شود.

ملاحظه: جملهٔ اخیر شارح با آنچه که ایشان در اوّل بحث «موصولات» گفته که: گاهی «ماٰ»ی مصدریّه بر جملهٔ اسمیّه داخل می‌گردد، منافات دارد.

مثال «ماٰ خَلا»، مانند قول شاعر:

أَلا كُلُّ شَيْءٍ مٰا خَلاَ اللهَ بٰاطِلُ وَكُلُّ نَعِيمٍ لامُحٰالَةَ زٰائِلُ

شاهد، در «أَللهَ» است که مُستثنای به «ماٰ خَلا» و منصوب است.

ترجمه: آگاه باش که هر چیز جز خدا باطل می‌شود، و هر نعمتی ناگزیر از بین می‌رود.

و مثال «ماٰعَدا»، مانند شعر:

تَمُلُّ النَّدٰامىٰ مٰا عَدٰانى وَإِنَّنى بِكُلِّ الَّذى يَهْوى نَديمى مُولَعٌ

شاهد در یای متکلّم است که مُستثنای به «ماٰعَدا» و منصوب است.

ترجمه: دوستان از مصاحبت و موافقت با خواستهٔ رفیق ملول و خسته می‌شوند جز من که نسبت به هر چه دوستم میل کند حریص هستم.

جملهٔ استثنا یا در محلّ حال است، و تقدیر مثال: «جاٰئَنِي الْقَوْمُ ماٰ خَلا زَيْداً»، «خاٰلِياً بَعْضُهُمْ أَوِ الْجاٰئى زَيْداً أَوْمَجيئُهُمْ مَجيءَ زَيْدٍ» است؛ و علّت این که به جای مصدر، اسم فاعل (خاٰلِياً) آورده شده آن است که حمل مصدر بر ذات لازم نیاید. و یا در محل ظرف است با تقدیر گرفتن مضاف، و

تقدير مثال فوق «وَقْتَ خُلُوِّ بَعْضِهِمْ أَوِ الْجائی زَیْداً أَوْ مَجیئِهِمْ مَجیءَ زَیْدٍ» است[1].

تا اینجا گفته شد که اعراب مُستثنای به «ماخلا» و «ماعدا» فقط نصب است، ولی «اَخْفش» و «جَرْمی» و «رَبْعی»، جرّ مُستثنیٰ را نیز از عرب‌ها حکایت نموده‌اند، البتّه بنابر این که «ما» زایده باشد نه مصدریّه، مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ ما خَلا زَیْدٍ، و ما عَدا عَمْروٍ».

اعراب مستثنای به «حاشا»:

«حاشا» یکی از آدات استثنا بوده و در آن دو قول است:

۱ ـ «مُبرّد» و «مازنی» می‌گویند: «حاشا» هم به صورت فعل می‌آید، بنابراین اعراب مُستثنای به آن نصب است. مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ حاشا زَیْداً».

شاهد در «حاشا» بوده که فعل است و «زَیْداً» را نصب داده است.

و هم به صورت حرف جر می‌آید، بنابراین اعراب مُستثنای به آن جر است. مانند: «جائَنِی الْقَوْمُ حاشا زَیْدٍ».

شاهد در «حاشا» است که حرف جر بوده، «زَیْد» را جر داده است.

مصنّف، همین قول را اختیار نموده و می‌گوید: «حاشا» مانند «خَلا» است در نصب و جر مُستثنیٰ و مستتر بودن فاعل آن، و در این که جملهٔ استثنا در محل حال یا ظرف است.

۲ ـ «سیبویه» می‌گوید: «حاشا» فقط حرف جر است، و مُستثنای به آن فقط مجرور است.

شارح می‌گوید: قول «سیبویه» به وسیلهٔ قول شاعر:

---

۱ ـ مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف خاء، بحث خَلا.

حٰاشٰا قُرَيْشاً فَإِنَّ اللهَ فَضَّلَهُمْ عَلَى الْبَرِيَّةِ بِالْإِسْلامِ وَالدِّينِ
ردّ شده است. زیرا «قُرَيْشاً» بعد از «حٰاشٰا» منصوب گردیده، و این دلیل آن است که «حٰاشٰا» فعل است نه حرف جر.

ترجمه: طایفهٔ «قریش» از این نسبت زشت مُستثنا است. زیرا خداوند آنها را به وسیلهٔ اسلام و دین بر سایر مردم برتری داده است.

فرق بین «حٰاشٰا» و «خَلا»:

همان طور که قبلاً گفته شد «حٰاشٰا» در تمام جهات مانند «خَلا» است، ولی در یک جهت با هم فرق دارند و آن عبارت است از این که: «خَلا» گاهی با «مٰا»ی مصدریّه می‌آید به خلاف «حٰاشٰا».

سؤال: اگر «حٰاشٰا» اصلاً با «مٰا»ی مصدریّه نمی‌آید، پس چرا در حدیث: «أُسٰامَةُ أَحَبُّ النّاسِ إِلَيَّ مٰا حٰاشٰا فٰاطِمَةَ» با «مٰا» آمده است؟[1]

جواب: شارح برای این روایت سه توجیه ذکر می‌کند:

۱ ـ حٰاشٰا» در این روایت برای استثنا نیست، بلکه فعل ماضی و به معنای «إِسْتَثْنٰى» است. زیرا برای «حٰاشٰا» سه استعمال است:

الف) فعل استثنا که فعل جامد است.

ب) «حٰاشٰا»ی تنزیهیّه[2]، مانند آیهٔ «وَقُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا هٰذٰا بَشَراً إِنْ هٰذٰا إِلّا مَلَكٌ كَرِيمٌ»[3].

ترجمه: و گفتند: منزّه است خدا این بشر نیست؛ این یک فرشتهٔ بزرگوار است.

---

۱ ـ مسند احمد، ج۲، ص۹٦.

۲ ـ برای اطّلاع بیشتر از «حٰاشٰا»ی تنزیهیّه به کتاب مُغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف حٰاء، بحث «حٰاشٰا» مراجعه شود.

۳ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳۱، جملهٔ مورد استشهاد (قُلْنَ حاشَ لِلّهِ) در همین سوره، آیه ۵۱ نیز آمده است.

ج) فعل متصرّف متعدّی از باب «مفاعله»، هر چند به معنای این باب نیست. مانند: «حاشٰی یُحاشی مُحاشاة»، به معنای «إستثنٰی»، و «حاشا» در حدیث مذکور از نوع سوّم است[١-٢]

٢ ـ «ما»ی داخل بر «حاشا» نافیه است نه مصدریّه، و بحث در «ما»ی مصدریّه است.

٣ ـ «ما حاشا فاطِمَةَ» جزء حدیث نیست، بلکه از کلام راوی است، بنابراین معنای روایت این است که: پیامبر بزرگ اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ فرمود: «أُسامة بن زید» محبوب‌ترین مردم نزد من است. راوی گفته: پیامبر اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ در این روایت، «فاطمه ـ سلام الله علیها ـ را استثنا نکرده است.

و در روایت دیگری آمده: «ما حاشا فاطِمَةَ وَلا غَیْرَها»، و «لاغَیْرَها» قرینه است بر این که «ماحا شا» جزء کلام پیامبر عظیم الشأن اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ نیست، بلکه از کلام راوی است.

در «حاشا» دو لغت دیگر نیز وجود دارد:

الف) «حاشَ» به حذف «الف» آخر.

ب) «حَشا» به حذف «الف» اوّل.

«پایان بحث استثنا»

* * *

---

١ ـ مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف حاء، بحث «حاشا».

٢ ـ بین «حاشا»ی فعل استثنا و «حاشٰی»ی فعل متصرّف از جهاتی فرق است، در این باره به کتاب شرح ابن عقیل، ج١، ص٦٢٣ (پاورقی) و مکرّرات المدرّس، ج٢، ص١٥٤ و ١٥٥ مراجعه فرمایید.

باب حال

باب حال

تعریف حال:

«حال»، نزد نحویّین[1] عبارت است از: وصفی که فَضله و منصوب باشد و هیئت صاحبش را نیز بیان کند.

برای «فَضله» دو معنا است:

۱ ـ چیز زایدی که نیازی به آن نیست، و اگر حذف شود ضرری به معنای کلام نمی‌رسد.

۲ ـ آنچه که بعد از تمام شدن کلام واقع می‌شود، و یکی از دو رکن کلام (مسندالیه و مسند) نیست. مراد از «فَضله» در اینجا معنای دوّم است. زیرا گاهی حذف «حال» موجب فساد معنی می‌شود. مانند آیهٔ «وَلَا تَمْشِ فِي

---

۱ ـ برای «حال» چند اصطلاح وجود دارد:

الف) اصطلاح اهل لغت و آن عبارت است از: چیزی که انسان آن را دارا باشد. مثل حالت خیر و شر، بیماری و سلامتی و....

ب) اصطلاح صرفیّین و آن عبارت است از: زمان میان ماضی و مستقبل.

ج) اصطلاح نحویّین و آن عبارت است از: چیزی که مصنّف به آن اشاره کرده است. برای توضیح بیشتر به شرح ابن عقیل، ج۱، ص۶۲۵ (پاورقی)، و مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۵۵، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۲۵ مراجعه شود.

الأرْضِ مَرَحاً إنَّكَ لَنْ تَخرِقَ الأرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الجِبالَ طُولاً»[۱]، زیرا حذف «مَرَحاً» باعث تکلیف به مالایُطاق می‌باشد، و آن قبیح است[۲].

ترجمه: روی زمین با تکبّر راه مرو، تو نمی‌توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوه‌ها نمی‌رسد.

شارح می‌گوید: کلمهٔ «وصف» در تعریف، جنس است که شامل سه چیز می‌شود:

الف) خبر مبتدا، مانند: «زَيْدٌ قائِمٌ»، زیرا «قائِم»، خبر برای «زَيْد» و وصف است.

ب) نعت، مانند: «زيدٌ العالم جائني» زيرا «العالِمُ» نعت برای «زید» و وصف است.

ج) حال، مانند: «جاءَ زَيْدٌ راكِباً»، زیرا «راكِباً»، حال برای «زَيْد» و وصف است.

و قید «فَضلـه» فصلی است که «خبر» را خارج می‌کند. زیرا «خبر» یکی از اجزا و ارکان کلام است.

و قید «منصوب بودن» فصلی است که صفتِ مرفوع و مجرور را خارج می‌کند. مانند: «جائني رَجُلٌ عالِمٌ»، و «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ عالِمٍ».

وقید «هیئت صاحبش را بیان می‌کند» فصلی است که دو چیز را خارج می‌کند:

۱ ـ نعت منصوب، زیرا «نعت»، برای بیان تخصیص و مدح و... است نه برای بیان هیئت، هر چند به طور ضمنی هیئت را نیز بیان می‌کند، مانند: «رَأَيْتُ رَجُلاً راكِباً» زیرا «راكِباً» برای بیان تخصیص است، و بیان هیئت در آن ضمنی است.

۲ ـ تمیز در مثال: «لِلّهِ دَرُّهُ فارِساً»، زیرا «فارِساً» برای جنس متعجّب منه

---

۱ ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ۳۷، صدر آیه (وَلَا تَمْشِ فِي الأَرْضِ مَرَحاً) در وسط آیهٔ ۱۱۸ از سورهٔ لقمان نیز آمده است.

۲ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۵۶، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۲۶.

است نه برای بیان هیئت، هر چند به طور ضمنی هیئت را نیز بیان می‌کند.

ترجمه: برای خدا است نیکویی او، از نظر ماهر بودن به امور اسب.

البتّه قید مذکور، «تمیز» در مثال را خارج می‌کند نه هر تمیزی را، زیرا «زَیْتاً» در مثال «عِنْدی رِطْلٌ زَیْتاً»، نه ضمناً و نه صراحةً برای بیان هیئت نیست.

مثال «حال» با تمام قیود مذکور، مانند: «فَرْداً أَذْهَبُ»، أيْ: «أَذْهَبُ فَرْداً»، یعنی: می‌روم در حالی که تنها هستم.

شاهد در «فَرْداً» است که وصف مؤوّل (مُتَفَرِّداً) و فَضْله و منصوب است، و نیز هیئت رفتن متکلّم را بیان کرده که تنهایی رفتن است، لذا حال از ضمیر مستتر در «أَذْهَبُ» می‌باشد.

دو اشکال بر تعریف حال و جواب آنها:

بر تعریف «حال» دو اشکال وارد شده است:

اشکال اوّل:

تعریف «حال» بر صفت در مثال: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ راٰکِبٍ» نیز صادق است، زیرا «راکِب» حالت رکوب رجل، و هیئت آن را بیان می‌کند.

جواب: مقصود اصلی از «راٰکِب»، تخصیص «رَجُلٍ راٰکِب» از «رَجُلٍ غَیْرِ راٰکِب» است، و هیئت رجل را به طور ضمنی می‌فهماند، در حالی که مقصود اصلی از «حال» بیان هیئت ذوالحال است[1].

---

۱ ـ بعضی گفته‌اند: مثال «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ راکِبٍ» به واسطهٔ قید «مُنْتَصِب» خارج شد؛ بنابراین نیازی به این نیست که بگوییم: چون فهماندن هیئت در این مثال، ضمنی است از تعریف «حال» خارج می‌شود، و اگر شارح به «رَأَیْتُ رَجُلاً راٰکِباً» مثال می‌آورد بهتر بود؛ زیرا «راٰکِباً» منصوب است با این که «حال» نیست.

←

اشكال دوّم:

تعريف «حال» مستلزم دَوْر است. زيرا در تعريف «حال» آمده: «حال» وصفى است كه فَضله و منصوب باشد و هيئت را بيان نمايد، پس معرفت «حال» متوقّف است بر معرفت «نصب»، و از طرف ديگر شناخت «نصب» متوقّف است بر شناخت «حال»، بنابراين شناخت «نصب» متوقّف بر شناخت خود «نصب» است، و اين همان دَوْر مصرّح است.

جواب: غرض مصنّف از تعريف «حال» شناختن احكامى است كه بر «حال» واقع مى‌شوند، و «نصب» از قبيل اين احكام نيست. زيرا منصوب بودن «حال» را از كلام عرب مى‌شناسيم، نه اين كه غرض از تعريف، شناخت ذات «حال» باشد تا حكم به «نصب» بر آن بار شود، پس با داخل كردن حكم به نصب در تعريف «حال» دَوْر لازم نمى‌آيد چون معرفت «حال» بر معرفت «نصب» توقّف دارد، ولى شناخت «نصب» بر شناخت «حال» متوقّف نيست، بلكه آن را از كلام عرب شناخته‌ايم.

شارح مى‌گويد: اين جواب دَوْر را پدرم از صاحب كتاب «متوسّط» در جواب از اشكال دَوْر بر تعريف «معرب» اخذ نموده است. زيرا اشكال دَوْر، بر تعريف «معرب» نيز وارد است، چون در تعريف «معرب» گفته‌اند.

«أَلْمُعْرَبُ مَا اخْتُلِفَ اٰخِرُهُ بِاخْتِلَافِ الْعَوَامِلِ لَفْظاً أَوْ تَقْدِيراً».

بيان دَوْر در اين تعريف به اين صورت است كه: معرفت «معرب» موقوف

در جواب اين مستشكل بايد گفت:

اوّلاً: اشكال در هر دو مثال جارى مى‌شود نهايتاً در مثال دوّم به طريق اَوْلى جارى مى‌گردد.

ثانياً: غرض شارح از اين كلام ردّ اعتراضِ «إبن ناظم» بر مصنّف است، و مثالى را كه او آورده مجرور است نه منصوب.

ر ک: حاشيهٔ ميرزا ابوطالب.

بر معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» است، و از طرفی معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» موقوف بر معرفت «معرب» است، پس معرفت «معرب» موقوف بر معرفت خود «معرب» است.

صاحب کتاب «متوسّط» از این دَوْر جواب داده‌اند که: معرفت «معرب» متوقّف بر معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» است، ولی معرفت «مَا اخْتُلِفَ اُخِرُهُ...» متوقّف بر معرفت «معرب» نیست. زیرا آن را از استعمال عرب شناخته‌ایم، چون عرب می‌گوید: «جٰاءَ زَیْدٌ»، و «رَأَیْتُ زَیْداً»، و «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ»[1].

حال منتقل و لازم:

«حال» از نظر منتقل و لازم بودن بر دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ ـ حال منتقل:

و منظور از آن این است که مضمونش ثابت و همیشگی نیست، بلکه عارض و زایل شدنی است. مانند: «جٰاءَ زَیْدٌ ضٰاحِکاً»، زیرا خندیدن، همیشه برای «زَیْد» ثابت نیست.

۲ ـ حال لازم:

مقصود از آن این است که ثابت و دایمی بوده و تا ذوالحال وجود دارد آن نیز موجود است. وجود «حال منتقل» در کلام عرب از «حال لازم» به مراتب بیشتر است.

«حال لازم» طبق آنچه که شارح گفته در دو مورد قیاسی است:

---

۱ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۲۹.

الف) آنجا که «حال» برای تـأکید عاملش باشد. مانند آیهٔ «وَالسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيّاً»[1].

شاهد در «حيّاً» است که عاملش (أُبْعَثُ) را تـأکید مـی‌کند، و «حال لازم» است. زیرا لازمهٔ مبعوث شدن، زنده بودن است.

ترجمه: و سلام [خدا] بر من آن روز که متولّد شدم، و آن روز که مـی‌میرم، و آن روز که زنده بر انگیخته می‌شوم.

ب) آنجا که عامل «حال» بر حدوث و تجدّد دلالت نماید. مانند: «خَلَقَ اللهُ الزَّرّافَةَ يَدَيْها أَطْوَلَ مِنْ رِجْلَيْها».

شاهد در «أَطْوَلَ» است که «حال لازم» برای «زرّافه» مـی‌باشد. زیرا پاهای «زرّافه» همیشه بلندتر از دست‌های وی است، و عامل «حال» (خَلَقَ) بر حدوث دلالت می‌کند.

ترجمه: خداوند زرّافه را آفرید در حالی که دو دستش از دو پای آن بلندتر است.

«حال لازم» در غیر این دو مورد سَماعی است. مانند آیهٔ «شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ وَالْمَلائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلٰهَ إِلّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»[2].

شاهد در «قائِماً» است که «حال لازم» برای «أَللّٰه» است. زیرا خداوند همیشه قائم به عدل می‌باشد.

ترجمه: خداوند [با ایجاد نظام واحد جهان هستی] گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست و فرشتگان و صاحبان دانش [هر کدام به گونه‌ای] گواهی می‌دهند، درحالی که [خداوند] قیام به عدالت [در عالم هستی] دارد، [و این عدالت نیز نشانهٔ یگانگی ذات او است، بنابراین شما هم با آنها هم صدا شوید و بگویید] معبودی جز او نیست که هم تواناست و هم حکیم.

---

۱ ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ۳۳.

۲ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۸.

حال مشتقّ و جامد:

«حال» از نظر مشتقّ و جامد بودن نیز به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱ـ حال مشتقّ:

مراد از آن این است که «حال» وصف باشد. مانند: اسم فاعل و اسم مفعول، مثل: «جٰاءَ زَیْدٌ رٰاکِباً»، زیرا «رٰاکباً» حال برای «زَیْد» است و مشتقّ.

۲ـ حال جامد:

مانند: «هٰذٰا حَدیدُكَ خٰاتَماً»، زیرا «خٰاتَماً» حال برای «حَدیدُكَ» است و جامد. یعنی: این آهن تو است در حالی که انگشتر است.

موارد حال جامد:

«حال» در ده مورد «جامد» می‌آید که چهار موردش زیاد و قابل تأویل به مشتقّ است، و شش مورد آن کم و قابل تأویل به مشتقّ نیست، اما موارد زیاد و قابل تأویل به مشتقّ عباتند از:

۱ـ آنجا که «حال» بر تعیین قیمت دلالت نماید. مانند: «بِعْهُ مُدّاً بِکَذٰا»، به تقدیر «مُسَعِّراً»، اگر حال از ضمیر مرفوع در «بِعْهُ» باشد، و به تقدیر «مُسَعَّراً»، اگر حال از ضمیر منصوب در «بِعْهُ» باشد.

ترجمه: گندم را [مثلاً] بفروش در حالی که معیّن کننده هستی قیمت ده سیر آن را به ده درهم، و یا در حالی که معیّن شده قیمت ده سیر از آن به ده درهم.

شاهد در «مُدّاً» است که دالّ بر تعیین قیمت، و حال جامد بوده و به

«مُسَعَّراً» تأويل برده شده است.

ملاحظه: از شعر مصنّف فهميده می‌شود که اين مورد از موارد کثير و حال جامد غير مؤوّل به مشتقّ است. زيرا جملهٔ «وَفِی مُبْدی تَأَوُّلٍ بِلا تَكَلُّفٍ» را بر جملهٔ «وَيَكْثُرُ الْجُمُودُ فی سِعْرٍ» عطف کرده، پس تأويل شارح اين قسم را، برخلاف مفهوم کلام مصنّف است[1].

۲ـ آنجا که «حال» بر «مفاعله» دلالت کند. يعنی: بر چيزی دلالت کند که حصولش متوقّف بر شرکت است. مانند: «بِعْهُ يَداً بِيَدٍ»، به تقدير «مُتَقابِضَيْنِ».

ترجمه: آن چيز را بفروش در حالی که هر دو قبض کننده‌ايد يکی ثمن و ديگری مثمن را.

اين نوع معامله را معامله نقد به نقد و يا دست به دست می‌گويند (در مقابل معاملهٔ نسيه).

شاهد، در «يَداً بِيَدٍ» است که دالّ بر مفاعله و حال جامد است و به «مُتَقابِضَيْنِ» تأويل برده شده است.

ملاحظه: اين که شارح «يَداً بِيَدٍ» را به «مَقْبُوضاً» تفسير نموده درست نيست. ممکن است که مراد ايشان «مَقْبُوضاً كُلُّ واحِدٍ مِنَ الثَّمَنِ وَالْمُثْمَنِ» باشد که لازمهٔ «مُتَقابِضَيْنِ» است[2].

در «يَداً بِيَدٍ» دو قول است:

الف) بعضی می‌گويند: «يَداً» حال، و «بِيَدٍ» برای بيان معنا است، و بـای در آن برای معيّت و مصاحبت است و در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند.

ب) بعضی ديگر می‌گويند: مجموع «يَداً بِيَدٍ» حال است. زيرا مجموع آن

۱ـ فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۳۵.

۲ـ فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۳۲.

مفید مفاعله است، نه «یَداً» فقط[1].

۳ ـ آنجا که «حال» بر تشبیه ذوالحال بخودش دلالت کند. مانند: «کَرَّ زَیْدٌ أَسَداً»، یعنی: «کَأَسَدٍ فِی الشُّجاعَةِ»، به تقدیر «شُجاعاً».

ترجمه: زید حمله کرد در حالی که در شجاعت مثل شیر است. یعنی: شجاع است.

شاهد در «أَسَداً» است که دالّ بر تشبیه و حال جامد است و به «شُجاعاً» تأویل برده شده است[2].

٤ ـ آنجا که «حال» بر ترتیب دلالت کند. مانند: «تَعَلَّمِ الحِسابَ باباً باباً»، به تقدیر «مُرَتَّباً».

یعنی: حساب را مرتّب یاد بگیر به این نحو که اوّل جمع، بعد تفریق سپس ضرب و....

و مانند: «أُدْخُلُوا رَجُلاً رَجُلاً»، به تقدیر «مُرَتَّباً».

شاهد در «باباً باباً»، و «رَجُلاً رَجُلاً» است که دالّ بر ترتیب و حال جامدند، و به «مُرَتَّباً» تأویل برده می‌شوند[3].

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱٦۱، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۱.

۲ ـ بعضی گفته‌اند: در این قسم، مضافی محذوف است به تقدیر «کَرَّ زَیْدٌ مِثْلَ أَسَدٍ»، و این معنا از شعر مصنّف استفاده می‌شود؛ زیرا گفته: «وَکَرَّ زَیْدٌ أَسَداً»، أَيْ:«کَأَسَدٍ»،یعنی: «مِثْلَ أَسَدٍ»، و در «تسهیل» به این مطلب تصریح کرده است.

دلالت تقدیر مضاف بر تشبیه صریح‌تر است از تأویل به مشتقّ؛ زیرا با تأویل به مشتقّ دلالت بر تشبیه مخفی شود.

روشن است که در صورت تقدیر مضاف نیازمند به تأویل به مشتق نیست، و مثال از محلّ شاهد بیرون خواهد بود.

ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱٦۲، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۳.

۳ ـ در نصب جزء دوّم چند قول است:

الف) جزء دوّم مانند جزء اوّل به وسیلهٔ عامل مقدّم منصوب است؛ زیرا مجموع، «حال» است. چنانکه در: «إِشْتَرَیْتُ حُلْواً حامِضاً»، مجموع «حُلْواً حامِضاً» حال است.

ب) جزء دوّم تأکید جزء اوّل است.

←

و اما موارد قليل و غير قابل تأويل به مشتق عبارتند از:

۵ـ آنجا که «حال» موصوف باشد. مانند آيۀ «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً»[۱].

شاهد در «بَشَراً» است که جامد و حال از ضمير در «فَتَمَثَّلَ» و غير قابل تأويل به مشتقّ، و موصوف به «سَوِيّاً» است[۲].

ترجمه: و حجابى ميان خود و آنها افكند [تا خلوتگاهش از هر نظر براى عبادت آماده باشد] در اين هنگام ما روح خود را به سوى او فرستاديم و او در شكل انسانى بى‌عيب و نقص بر مريم ظاهر شد.

۶ـ آنجا كه «حال» بر عدد ذوالحال دلالت كند. مانند آيۀ «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...»[۳].

شاهد در «أَرْبَعِينَ» است كه جامد و حال از «مِيقَاتُ» و غير قابل تأويل به مشتقّ است، زيرا بر عدد «مِيقَات» دلالت دارد.

ترجمه: و ما با موسى سى شب وعده گذارديم، سپس آن را با ده شب [ديگر] تكميل نموديم به اين ترتيب ميعاد پروردگارش [با او] چهل شب تمام شد.

۷ـ آنجا كه در «حال»، تفصيل باشد يعنى: «حال»، دالّ بر وصفِ

ج) جزء دوّم صفت براى جزء اوّل است.

د) جزء دوّم به وسيلۀ جزء اوّل منصوب است؛ زيرا جزء اوّل در موضع «حال» قرار گرفته و عمل مى‌كند.

هـ) جزء دوّم معطوفِ بر جزء اوّل است به تقدير «فاء» يا «ثُمَّ».

ر ک: مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۶۲، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۳۳.

۱ـ سورۀ مريم، آيۀ ۱۷.

۲ـ اين گونه حال را «حال مُوَطِّـئة» مى‌نامند؛ در مقابل «حال مقصودة»؛ زيرا «بَشَراً» بالأصالة مراد نيست.

۳ـ سورۀ اعراف، آيۀ ۱۴۲.

مفضَّل، یا مفضَّل‌علیه، برای اسم تفضیل باشد. مانند: «هٰذٰا بُسْراً أَطْیَبُ مِنْهُ رُطَباً».

شاهد در «بُسْراً» و «رُطَباً» است که اوّلی جامد و حال از ضمیر در «أَطْیَبُ»، و دوّمی جامد و حال از ضمیر در «مِنْهُ» و غیر قابل تأویل به مشتقّ است، زیرا «بُسْراً» مفضَّل و «رُطَباً» مفضَّل علیه است.

ترجمه: خرما در حالی که «بُسْر» است خوشتر می‌باشد از آن خرما در حالی که «رُطَب» است.

«بُسْر»، خرمایی است که دارای ترشی، و «رُطَب» خرمای شیرین است.

۸ـ آنجا که «حال»، قسمتی از ذوالحال باشد. مانند: «هٰذٰا مٰالُكَ ذَهَباً».

شاهد در «ذَهَباً» است که جامد و حال برای «مٰال» و غیر قابل تأویل به مشتق است، زیرا «ذَهَب»، قسمی از «مٰال» است.

۹ـ آنجا که «حال»، فرع ذوالحال باشد. مانند: «هٰذٰا حدیدُكَ خٰاتَماً».

شاهد در «خاتَماً» است که جامد و حال برای «حدید» و غیرقابل تأویل به مشتق است، زیرا انگشتر، فرع آهن است؛ چون انگشتر را از آهن می‌سازند.

۱۰ـ آنجا که «حال» اصل برای ذوالحال باشد. مانند: «هٰذٰا خٰاتَمُكَ حَدیداً».

شاهد در «حَدیداً» است که جامد و حال برای «خٰاتَم» و غیر قابل تأویل به مشتقّ است، زیرا «حَدید»، اصل برای «خٰاتَم» است.

نکره بودن حال:

در رابطه با نکره بودن «حال» سه قول است:

۱ـ جمهور نحویّین و مصنّف معتقدند: شرط «حال»، نکره بودن است.

زيرا أولاً: نكره، اصل و معرفه فرع آن است و ثانياً: غرض از «حال»، مقيّد نمودن حدث منسوبِ به ذوالحال است، و اين با نكره بودن «حال» حاصل مى‌شود، و معرفه بودن امر زايدى است.

۲ـ «كوفيّين» مى‌گويند: در صورت نكره بودن، در «حال» شرط است كه متضمّن معناى شرط نباشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ راكِباً»، زيرا نمى‌توان گفت: «جاءَ زَيْدٌ إنْ رَكِبَ»، لذا «راكِباً» نكره آمده است.

اما اگر «حال»، متضمّن معناى شرط باشد، نكره بودن در آن شرط نيست. مانند: «زَيْدٌ الْمُحْسِنَ أفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو الْمُسيءَ».

شاهد در «ألْمُحْسِنَ»، و«ألْمُسيءَ» است كه دو حال معرفه‌اند. زيرا مى‌توان گفت: «زَيْدٌ إذا كانَ مُحْسِناً أفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو إذا كانَ مُسيئاً».

۳ـ «يونس» و «بغداديّين» عقيده دارند كه: خواه «حال» متضمّن معناى شرط باشد و خواه نباشد نكره بودن شرط آن نيست.

طبق عقيدهٔ جمهور نحويّين اگر در مواردى «حال»، معرفه باشد، بايد آن را به نكره تأويل برد. مانند: مثال‌هاى ذيل:

الف) «وَحْدَكَ اجْتَهِدْ»، يعنى: كوشش كن در حالى كه تنها هستى.

شاهد در «وَحْدَكَ» است كه حال از ضمير در «إجْتَهِدْ» است و در اثر اضافهٔ به ضمير (كَ) معرفه است و به «مُنْفَرِداً» تأويل برده مى‌شود.

ب) «جاؤُا الْجَمّاءَ الْغَفيرَ».

ترجمه: آن جماعت آمدند در حالى كه زياد بودند، و اين صفت دارند كه روى زمين را پوشانده‌اند.

شاهد در «ألْجَمّاءَ» است كه حال از ضمير در «جاؤُا» و معرفه است و به «جَميعاً» تأويل برده مى‌شود.

ج) «جاءَتِ الْخَيْلُ بَداداً»، يعنى: اسب‌ها آمدند در حالى كه متفرّق بودند.

شاهد در «بَدادِ» است که حال از «أَلْخَيْلُ» و معرفه است و به «مُبَدَّدَةً» تأویل برده می‌شود.

«بَدادِ» (به فتح اوّل و کسر آخر) از اسماء افعال و مبنی و معرفه است. زیرا عَلَم برای معنا است. مانند: «فَجارِ» و «حَمادِ»، و گاهی به معنای «مُبَدَّد» (متفرّق) می‌آید، و در اینجا همین معنا مراد است[۱].

حال واقع شدن مصدر نکره:

حقِّ «حال» آن است که وصف باشد که بر معنا و صاحب آن دلالت کند. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً»، زیرا «ضاحِكاً» بر خنده و بر کسی که می‌خندد دلالت می‌کند. و واقع شدن «حال» به صورت «مصدر نکره» بر خلاف اصل است. زیرا بر صاحب معنا دلالت ندارد، ولی از آن جهت که «حال» در معنا خبر، و خبر دادن از ذوات به وسیلهٔ مصدر جایز است. مانند: «زَيْدٌ عَدْلٌ»، حال واقع شدن مصدر نیز جایز است، لیکن در آن سه قول است:

۱ ـ «سیبویه» و جمهور از نحویّین معتقدند: حال واقع شدن مصدر سَماعی است. خواه مصدر، نوعی از فعلش باشد. مانند: «جِئْتُ سُرْعَةً»، زیرا «سُرْعَة» یک نوع از آمدن است.

و مانند: «بَغْتَةً زَيْدٌ طَلَعَ»، زیرا ناگهانی ظاهر شدن یک نوع از ظاهر شدن است.

شارح، «بَغْتَةً» را به «مُباغِتاً» تأویل برده است، ولی ظاهراً حرف «ابن عقیل» درست است که آن را به «باغِتاً» تأویل برده است.

و خواه مصدر، نوعی از فعلش نباشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً»، زیرا

---

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۶۵، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۶.

«ضِحْك» نوعی از آمدن نیست.

۲ ـ «مُبَرّد» گفته: اگر مصدر، نوعی از فعلش باشد، حال واقع شدن مصدر نکره، قیاسی است. مانند: «جاءَ زَيْدٌ رَكْضاً»، زیرا «رَكْض» (پا به زمین زدن در حال راه رفتن) یک نوع از آمدن است، و بر این مثال می‌توان مثال های: «جاءَ زَيْدٌ سُرْعَةً»، و «جاءَ زَيْدٌ رِجْلَةً» را قیاس کرد. زیرا آمدن با سرعت و در حال پیاده، دو نوع از آمدن است[1].

اما اگر مصدر، نوعی از فعلش نباشد، حال واقع شدن مصدر نکره، سَماعی است.

۳ ـ مصنّف و پسرش ـ بدرالدّین ـ در سه مورد حال واقع شدن مصدر نکره را قیاسی می‌دانند:

الف) مصدر نکره بعد از «أَمّا»ی شرطیّه واقع شود. مانند: «أَمّا عِلْماً فَعالِمٌ»[2].

شاهد در «عِلْماً» است که مصدر نکره بوده، بعد از «أَمّا»ی شرطیه نیز واقع شده است، لذا حال واقع شدنش قیاسی است، و بر این مثال می‌توان مثال: «أَمّا قِياماً فَقائِمٌ» را قیاس کرد.

این گونه کلام در موردی گفته می‌شود که شخصی در نزد متکلّم کسی را

---

۱ ـ بعضی به تمام مثال‌های در قول اوّل و دوّم اشکال کرده‌اند که چرا این مثال‌ها مانند: «إِشْتَمَلَ الصَّمّاءَ» و «رَجَعَ الْقَهْقَرىٰ» مفعول مطلق نوعی نباشند؟

ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۶۷.

۲ ـ در اسمِ واقع بعد از «أَمّا» در مانند این مثال سه قول است:

الف) «سیبویه» می‌گوید: اگر آن اسم، نکره باشد، «حال» است، و اگر معرفه باشد، «مفعول له» است.

ب) «اخفش» اعتقاد دارد: در صورت تعریف و تنکیر، آن اسم «مفعول مطلق» است.

ج) «کوفیّین» می‌گویند: آن اسم در هر دو صورت «مفعول به» است. بهترین اقوال قول اخیر است. به تقدیر «مَهْما تَذْكُرْ عِلْماً أَوِ الْعِلْمَ فَالْمَذْكُورُ عالِمٌ».

ر ک: فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۳۸.

به علم توصیف می‌کند، بعد متکلّم به او می‌گوید: «أَمّا عِلْماً فَعالِمٌ»، به تقدیر «مَهْما یَذْکُرْ شَخْصٌ فی حالِ عِلْمٍ فَالْمَذْکُورُ عالِمٌ»[1].

ب) مصدر نکره واقع شود بعد از خبری که مبتدا به آن تشبیه شده است. مانند: «زَیْدٌ زُهَیْرٌ شِعْراً».

شاهد در «شِعْراً» است که حال از «زَیْد» بوده، بعد از «زُهَیْر» واقع شده که «زَیْد» به آن تشبیه گردیده است. به تقدیر «زَیْدٌ کَزُهَیْرٍ شِعْراً» و «شِعْراً» چون جامد است، شارح آن را به «شاعِراً» تأویل برده است، و عامل در آن «مَجیدٌ» (نیکو آورنده) است که از «زُهَیْر» فهمیده می‌شود.

ج) مصدر نکره واقع شود بعد از خبری که مقرون به «أَلِ» کمال است. مانند: «أَنْتَ الرَّجُلُ عِلْماً»، به تقدیر «أَنْتَ کُلُّ الرِّجالِ عالِماً».

شاهد در «عِلْماً» است که حال و مصدر نکره می‌باشد، و واقع شده بعد از «ألرَّجُل» که دارای «أَلِ» کمال است.

«أَلِ» کمال عبارت است از آن «أَلْ» که بر شامل شدن صفات افراد جنس بر سبیل مبالغه دلالت کند به این صورت که لفظ «کُلّ» در جای او قرار بگیرد، همان طور که قبلاً گفته شد.

حکم ذوالحال:

اصل، در «ذُوالحال» معرفه بودن است. زیرا در اصل مبتدا است، و قانون در مبتدا معرفه بودن است، و تا زمانی که «ذو الحال»، مؤخّر از «حال» نباشد، و یا به وسیلهٔ وصف یا اضافه تخصیص نخورد و یا بعد از نفی و نهی و استفهام واقع نشود، غالباً این اصل مراعات می‌گردد لیکن همان‌طور که ابتدای به نکره در صورت وجود مسوّغ جایز است، نکره واقع شدن «ذو الحال»

---

[1] ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۳۷.

نیز با وجود مسوّغ جایز است و آن مسوّغات در اینجا شش تاست:

۱ ـ تأخیر ذوالحال از حال، مانند قال شاعر:

لِمَیَّةَ مُوحِشاً طَلَلُ یَلُوحُ کَأنَّهُ خِلَلُ

شاهد در نکره بودن «طَلَلٌ» است که ذوالحال بوده، و مؤخّر از حال (مُوحِشاً) است.

ترجمه: برای «مَیَّة» (نام زنی است) آثار و علایم آشکار وجود دارد که وحشتناک است گویا آن علامت ها مانند روکش های غلاف شمشیر است.

۲ ـ تخصیص ذو الحال به وسیلهٔ وصف، مانند آیهٔ «وَلَمّا جٰاءَهُمْ كِتٰابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمٰا مَعَهُمْ وَكٰانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذينَ كَفَرُوا فَلَمّا جٰاءَهُمْ مٰا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكافِرينَ»[1]، بنابر قرائت «ابراهیم بن ابی عبد» که «مُصَدِّقٌ» را به نصب (مُصَدِّقاً) خوانده است.

شاهد در نکره بودن «کِتٰابٌ» است که ذوالحال است و به وسیلهٔ وصف (مِنْ عِنْدِ الله) تخصیص خورده و «مُصَدِّقاً» حال از آن است.

اما طبق قرائت رفع ـ چنانکه در قرآن همین قرائت است ـ «مصَدِّقٌ» صفتِ دوّمِ «کِتٰابٌ» است.

ترجمه: و هنگامی که از طرف خداوند کتابی برای آنها آمد که موافق نشانه هایی بود که با خود داشتند و پیش از این جریان به خود نوید فتح می‌دادند [که با کمک او بر دشمنان پیروز گردند، با این همه] هنگامی که این کتاب و پیامبری را که از قبل شناخته بودند نزد آنها آمد به او کافر شدند، لعنت خد بر کافران باد!

۳ ـ تخصیص ذو الحال به وسیلهٔ اضافه، مانند آیه «وَجَعَلَ فيهٰا رَوٰاسِيَ مِنْ فَوْقِهٰا وَبٰارَكَ فيهٰا وَقَدَّرَ فيهٰا أقْوٰاتَهٰا في أرْبَعَةِ أيّامٍ سَوٰاءً لِلسّائِلينَ»[2].

---

۱ ـ سورهٔ بقرهٔ، آیهٔ ۸۹.

۲ ـ سورهٔ فصّلت، آیهٔ ۱۰.

شاهد در نکره بودن «أَرْبَعَة» است که ذوالحال بوده و به وسیلهٔ اضافه به «أَيّام» تخصیص یافته و «سَواءً» حال برای آن است.

ترجمه: او در زمین کوه‌هایی قرار داد، و برکاتی در آن آفرید، و مواد غذایی مختلف آن را مقدّر فرمود، اینها همه در چهار روز بود، درست به اندازهٔ نیاز تقاضا کنندگان![1]

٤ ـ وقوع ذوالحال بعد از نفی، مانند آیه «وَمٰا أَهْلَكْنٰا مِنْ قَرْيَةٍ إِلّٰا وَلَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ»[2].

شاهد در نکره بودن «قَرْيَةٍ» است که ذوالحال بوده، بعد از «مٰا»ی نافیه واقع شده، و جملهٔ «وَلَهٰا كِتٰابٌ مَعْلُومٌ» حال برای آن است.

ترجمه: ما [اهل] هیچ شهری و دیاری را هلاک نکردیم مگر این که اجل معیّن [و زمان تغییر ناپذیری] داشتند.

۵ ـ وقوع ذوالحال بعد از نهی، مانند: «لٰا يَبْغِ امْرُءٌ عَلَى امْرِءٍ مُسْتَسْهِلاً».

شاهد در نکره بودن «إمْرُءٌ» است که ذوالحال بوده و بعد از «لٰا»ی ناهیه واقع شده و «مُسْتَسْهِلاً» حال برای آن است.

ترجمه: باید مردی بر مرد دیگر ستم نکند در حالی که آن را آسان می‌شمارد.

٦ ـ وقوع ذوالحال بعد از استفهام، مانند شعر:

يٰا صٰاحِ هَلْ حُمَّ عَيْشٌ بٰاقِياً فَتَرىٰ لِنَفْسِكَ الْعُذْرَ فى إبْعٰادِهٰا الْأَمَلا؟

شاهد در نکره بودن «عَيْشٌ» است که ذوالحال بوده و بعد از «هَلِ» استفهامیّه واقع شده و «بٰاقِياً» حال برای آن است.

---

۱ ـ طبق ترجمهٔ آیه که از تفسیر «نمونه» نقل کردیم، «سَواءً» حال برای «أَقْواتَهٰا» است، چنانکه در همان تفسیر اشاره شده است؛ بنابراین آیه از محل شاهد بیرون است؛ زیرا ذوالحال (أَقْواتَهٰا) معرفه است نه نکره، و بحث ما در نکره بودن ذوالحال است.

۲ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ٤.

ترجمه: ای دوست! آیا زندگی به صورت ابدی و همیشگی مقدّر شده تا آن را عذر برای آرزوهای طولانیّت قرار دهی؟

گاهی «ذوالحال»، نکره واقع می‌شود با این که هیچ یک از مسوّغات شش گانهٔ گذشته وجود ندارد، و این قسم، نادر است در مقابل قسم غالب که در اوّل بحث گفته شد، ولی خالی از فایده نیست همان طور که در جلد اول، باب «ابتدا» بحث «مسوّغات ابتدای به نکره» گذشت. مانند: «صَلّى رَسُولُ اللهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وآلِهِ ـ جٰالِساً وَصَلّى وَرٰائَهُ قَوْمٌ قِياماً».

شاهد در نکره بودن «قَوْمٌ» است که ذوالحال است با این که هیچ از مسوّغات شش گانه موجود نیست، البتّه خالی از فایده هم نیست.

ترجمه: پیامبر در حال نشسته نماز گذارد و مردم، پشت سرش در حال ایستاده به حضرتش اقتدا نمودند[1].

تقدیم حال بر ذوالحال:

تقدیم «حال» بر ذوالحال سه گونه است:

١ ـ واجب:

این قسم در صورتی است که ذوالحال محصورفیه باشد. مانند: «مٰا جٰاءَ رٰاكِباً إلّا زَيْدٌ».

شاهد در وجوب تقدیم حال (رٰاكِباً) بر ذوالحال (زَيْدٌ) است، که محصورفیه است.

---

١ ـ این حدیث با فتوای فقهای بزرگوار شیعه تطبیق نمی‌کند. زیرا آنها اقتدای ایستاده به نشسته را جایز نمی‌دانند، هر چند عکس آن درست است.

ر ک: رسالهٔ عملیّهٔ حضرت امام خمینی ـ قدّس سرّه ـ بحث «شرایط امام جماعت»، مسئلهٔ: ١٤٥٥.

۲ـ ممتنع:

این قسم در دو مورد است:

الف) آنجا که ذوالحال مجرور به اضافه باشد. مانند: «أَعْجَبَنی وَجْهُ زَيْدٍ مُسْفَرّاً». یعنی: صورت زید در حالی که زرد بود مرا به تعجّب درآورد.

علّت منع آن است که تقدیم «حال» در این مورد به دو قسم تصوّر می‌گردد: یکی این که «حال» بین مضاف و مضاف‌الیه واقع شود. مثل «أَعْجَبَنی وَجْهُ مُسْفَرَّةً هِنْدٍ»، و این قسم مستلزم فصل به اجنبی است.

و دیگر این که «حال» بر مضاف مقدّم شود، و این نیز باطل است. زیرا نسبت مضاف به مضاف‌الیه مانند نسبت موصول با صله‌اش می‌باشد. همان‌طور که تقدیم متعلّق صله بر موصول درست نیست، تقدیم متعلّق مضاف‌الیه بر مضاف نیز جایز نیست[1].

ب) آنجا که «حال»، محصورفیه باشد. مانند: «ما جاءَ زَيْدٌ إلّا راكِباً».

شاهد در امتناع تقدیم «راكِباً» بر «زَيْدٌ» است. چون «راكِباً» محصورفیه است.

۳ـ مختلف فیه:

این قسم در سه مورد است:

الف) آنجا که ذوالحال، مرفوع باشد. مثل: «جاءَ زَيْدٌ راكِباً».

ب) آنجا که ذوالحال، منصوب باشد. مانند: «رَأَيْتُ زَيْداً مَشْدُوداً»، یعنی: زید را در حال بسته بودن دیدم.

در این دو مورد «کوفیّین»، تقدیم «حال» بر ذوالحال را جایز نمی‌دانند،

۱ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۴۰ و ۲۴۱.

در حالی که غیر آنها آن را صحیح نمی‌دانند. مانند: «جاءَ راكِباً زَيْدٌ»، و «رَأَيْتُ مَشْدُوداً زَيْداً».

ج) آنجا که ذوالحال به وسیلهٔ حرف جر مجرور باشد. مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ راكِباً». در این مورد جمهور نحویّین تقدیم «حال» را بر ذوالحال جایز نمی‌دانند. زیرا تعلّق عامل به «حال» بعد از تعلّق آن به ذوالحال بوده، و حقّ عامل آن است که هرگاه به ذوالحال به واسطهٔ حرف متعدّی شود باید به «حال» نیز به واسطهٔ همان حرف متعدّی گردد و این مطلب ممتنع است. چون فعل به واسطه یک حرف به دو چیز متعدّی نمی‌شود و عوض از اشتراک در حرف واسطه، تأخیر «حال» را واجب کرده‌اند[۱].

و یا به خاطر این که این مورد اختلافی حمل بر مورد اتّفاقی می‌شود که عبارت است از: جر ذوالحال به واسطهٔ اضافه که عدم جواز تقدیم «حال» بر آن مورد اتّفاق همهٔ نحویّین است[۲].

اما «فارسی»، و «ابن كَيْسان»، و «ابن بَرْهان» و مصنّف، تقدیم «حال» بر ذوالحال را در این مورد جایز می‌دانند. زیرا در قرآن کریم، و همچنین در شعر عرب آمده است. اما در قرآن مجید، مانند آیهٔ «وَما أَرْسَلْناكَ إلّا كافَّةً لِلنّاسِ بَشيراً وَنَذيراً وَلكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لايَعْلَمُونَ»[۳].

شاهد در تقدیم «كافَّةً» بر «لِلنّاسِ» است که ذوالحال بوده و به وسیلهٔ حرف جر مجرور می‌باشد، و «كافَّةً» حال و به معنای «جَميعاً» است.

ترجمه: ما تو را جز برای همهٔ مردم نفرستادیم تا [آنها را به پاداش‌های الهی] بشارت دهی، و [از عذاب او] بترسانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند.

و اما شعر عرب، مانند شعر:

---

۱ ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۷۳، و فوائد الحجّتيّة، ج۲، ص۲۴۱.

۲ ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۷۲.

۳ ـ سورهٔ سَبَأ، آيه ۲۸.

إذَا الْمَرْءُ أعْيَتْهُ السِّيادَةُ ناشِئا   فَمَطْلَبُها كَهْلاً عَلَيْهِ شَدِيدٌ

شاهد در تقدیم «کَهْلاً» بر های در «عَلَيْهِ» است که ذوالحال بوده، و به وسیلهٔ حرف جر مجرور است.

ترجمه: اگر مرد در حال جوانی از سیادت و بزرگی کردن عاجز باشد، در حال پیری ـ که ضعف بر او مستولی می‌گردد ـ طلب بزرگی بر او دشوار است.

(«کَهْل»، بین چهل و شصت سال را می‌گویند.)

جمهور نحویّین که تقدیم «حال» را بر ذوالحال مجرور به حرف جر جایز نمی‌دانند، آیهٔ شریفهٔ قرآن و شعر عرب را توجیه و تأویل کرده‌اند. در توجیه آیهٔ کریمه گفته‌اند: «کَافَّةً»، به معنای «جمیعاً» نیست تا حال برای «لِلنّاسِ» بوده، و مقدّم بر ذوالحال مجرور به حرف باشد، بلکه اسم فاعل و مشتقّ از «کَفّ» و به معنای «مَنْع» است، و تـای آن برای مبالغه می‌باشد نه برای تأنیث، و حال برای «کَاف» در «أَرْسَلْنَاكَ» است که مقدّم و منصوب است نه مؤخّر و مجرور به حرف جر. و در تأویل شعر عرب گفته‌اند: «کَهْلاً»، حال از فاعلِ محذوفِ مصدر (مَطْلب) است و در اصل «فَمَطْلَبُهُ إيّاهُ كَهْلاً» بوده، و بعد از حذف فاعل، مفعول‌به، به صورت ضمیر متّصل درآمده است پس حال، مؤخّر از ذوالحال است نه مقدّم و ذوالحال مجرور به اضافه است نه مجرور به حرف جر.

حال آوردن برای مضاف‌الیه:

«ابوعلی فارسی»، اتّحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال» را شرط نمی‌داند، لذا حال آوردن از «مضاف‌الیه» را در تمام موارد جایز می‌داند.

اما جمهور نحویّین ـ که یکی از آنها مصنّف است ـ اتّحاد حقیقی یا حکمی را شرط می‌دانند، از این رو حال آوردن از «مضاف‌الیه» را جایز نمی‌دانند. زیرا عامل در «مضاف‌الیه» یا مضاف است، یا حرف جر مقدّر، و

يا اضافه، و هيچ كدام از آنها در «حال» عمل نمى‌كنند. فقط در سه مورد حال آوردن از «مضاف اليه» را جايز دانسته اند. چون در آنها اتّحاد بين عامل ذوالحال و عامل «حال» حقيقةً يا حكماً وجود دارد، و آن سه مورد عبارتند از:

١ ـ آنجا كه مضاف در «حال» عمل كند. مانند آيهٔ «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً وَعْدَ اللهِ حَقّاً إِنَّهُ يَبْدَؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَميمٍ وَعَذابٌ أَليمٌ بِما كانوا يَكْفُرُونَ»[1].

شاهد در «جَميعاً» است كه حال از «كُمْ» مى‌باشد، و عامل در هر دو، «مَرْجِع» است، و اتّحاد بين عامل ذوالحال و عامل «حال»، حقيقى است.

ترجمه: بازگشت همهٔ شما به سوى او است. خداوند وعدهٔ حقّى فرموده، او خلق را آغاز كرد سپس آنرا باز مى‌گرداند، تا كسانى را كه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به عدالت جزا دهد، و براى كسانى كه كافر شدند نوشيدنى از مايع سوزان است، و عذاب دردناكى به خاطر آن كه كفر مى‌ورزيدند.

٢ ـ آنجا كه مضاف جزءِ مضاف اليه باشد. مانند آيهٔ «وَنَزَعْنا ما فى صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلىٰ سُرُرٍ مُتَقابِلينَ»[2].

شاهد در «إِخْواناً» است كه حال از «هُمْ» در «فى صُدُورِهِمْ» مى‌باشد، و مضاف (صُدُور) جزءِ مضاف اليه (هُمْ) است. زيرا سينهٔ انسان جزءِ اوست و اتّحاد بين عامل ذوالحال و عامِل «حال»، حكمى است. چون به جهت شدّت اتّصالِ جزء به كلّ گويا عامل در مضاف اليه و «حال» يكى مى‌باشد كه عبارت از: «إِسْتَقَرَّ» و مانند آن است.

ترجمه: هرگونه غِلّ [حسد و كينه و عداوت و خيانت] از سينهٔ آنها بر مى‌كنيم [و روحشان را پاک مى‌كنيم] درحالى كه همه برادرند و بر سريرها

---

١ ـ سورهٔ يونس، آيهٔ ٤.

٢ ـ سورهٔ حجر، آيهٔ ٤٧.

روبروی یکدیگر قرار دارند.

۳ـ آنجا که مضاف، مثل جزءِ مضاف الیه باشد، و آن در صورتی است که بین آن دو شدّت اتّصال باشد به طوری که اگر مضاف حذف شود، و مضاف الیه از او نایب گردد، معنا فاسد نشود. مانند آیهٔ «ثُمَّ أوْحَيْنا إلَيْكَ أنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إبْراهيمَ حَنيفاً وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ»[1].

شاهد در «حَنيفاً» است که حال از برای «إبْراهيم» بوده، «مِلَّة» که مضاف به آن است به منزلهٔ جزءِ «إبْراهيم» می‌باشد. زیرا شریعت و دین به منزلهٔ جزءِ شخص است، و اتّحاد بین عامل ذوالحال و عامل «حال»، حکمی است. چون به خاطر مثلِ جزء بودن «مِلَّة»، برای «إبْراهيم» گویا خود «مِلَّة» ذوالحال است، و عامل، «إتَّبِعْ» است.

ترجمه: سپس به تو وحی فرستادیم که از آیین ابراهیم ـ که خالی از هرگونه انحراف بود و از مشرکان نبود ـ پیروی کن.

«أبوحيّان» گفته: دو مورد اخیر را قبل از مصنّف، احدی نگفته، و حکم به جوازشان نکرده است.

شارح می‌گوید: «أبوحيّان» اشتباه کرده است. زیرا مصنّف در «مسائل فتوائیّه» خود این دو صورت را از «اخفش» نقل کرده، و جماعت زیادی از او در این مسئله پیروی نموده‌اند، پس این دو قول منحصر به مصنّف نیست.

تقدیم حال بر عامل:

اگر عامل «حال»، فعل متصرّف و یا اسم شبیه فعل متصرّف (اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه) باشد، در تقدیم «حال» بر آن دو قول است:

۱ـ «کوفیّین» می‌گویند: تقدیم جایز نیست.

۱ـ سورهٔ نحل، آیهٔ ۱۲۳.

۲ ـ «بصريّـين» و مصنّف عقـيده دارند، در صورتی که مانـعی وجود نداشته باشد، تقدیم جایز است.

مثال فعل متصرّف، مـانند: «مُخْلِصاً زَيْـدٌ دَعٰـا» که در اصل «دَعٰـا زَيْدٌ مُخْلِصاً» بوده است. و مثـال شبه فعل متصرّف، مـانند: «مُسْرِعاً ذٰا رٰاحِلٌ» که در اصل «ذٰا رٰاحِلٌ مُسْرِعاً» بوده است.

اما اگر مانعی عارض شـود، تقدیم «حال» بر فعل متصرّف و شبه آن جایز نیست، و مانع یکی از امور پنجگانه ذیل است:

۱ ـ عـامل، صـلهٔ الـف و لام باشـد. مـانـنـد: «جٰاءَنـی زَيْدٌ الضّـارِبُ عَـمْراً رٰاكِباً».

شـاهـد در «اَلضّـارِبُ» اسـت که عـامـل در «رٰاكِـباً» وصـلهٔ الف و لام می‌باشد، و تقدیم «رٰاكِـباً» بر آن جایز نیست. زیـرا مستلزم تقدیم مـعمول صله بـر مـوصول اسـت، بـا این کـه عـامـل (ضٰارِب) در عـمـل ضعـیـف بوده، زیرا شباهـتش به فعل، ضـعیف، و بـه اسم ـبه خاطـر دخول الف و لام بـر آن ـ قوی است.

۲ ـ عامل، صلهٔ حرف مصدری باشد. مانند: «أَعْجَبَنی أَنْ ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْراً رٰاكباً».

شـاهد در «أَنْ ضَرَبَ» است که عامل در «رٰاكِباً» بوده، وصلهٔ «أَنْ» نیز مـی‌باشد، لذا تقدیـم «رٰاكِـباً» بر آن جایز نیسـت. زیـرا موصول حرفی در عدم جواز تقدیم معمول صله بر آن همانند موصول اسمی است.

۳ ـ عامل، مقرون به لام قسم باشد. مانند: «وَاللّٰهِ لَأَضْرِبَنَّـكَ قٰائِماً».

شاهد در «لَأَضْرِبَنَّـك» است که عامل در «قٰائِماً» بوده، و مقرون به لام قسم نیز می‌بـاشد، لذا تقدیم «قٰائِماً» بر آن جایز نیست. زیرا لام قسم صدارت طلب است، و تقـدیم مابعد، بر آن درست نیست.

٤ ـ عامل، مقرون به لام ابتدا باشد. مانند: «لَيَجيءُ زَيْدٌ مٰا شِياً».

شاهد در «لَيَجيئُ» است كه عامل در «ماشِياً» بوده، و مقرون به لام ابتدا نیز هست، لذا تقدیم «ماشِیاً» بر آن جایز نیست. زیرا لام ابتدا نیز صدارت طلب است، و تقدیم مابعد، بر آن درست نیست.

۵ـ «حال»، جملهٔ اسمیّه بوده و مقرون به «واو» حالیّه نیز باشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ وَهُوَ راكِبٌ».

شاهد در «وَهُوَ راكِبٌ» است كه به صورت جملهٔ اسميّه حال بوده، و تقدیم آن بر عامل (جاءَ) جایز نیست. زیرا اصلِ «واو» برای عطف است که حقّش تأخیر می‌باشد.

اما اگر عاملِ «حال» فعل متصرّف و یا شبه آن نباشد، تقدیم «حال» بر عامل ـ به خاطر ضعفش ـ جایز نیست، و آن در پنج مورد است:

۱ـ آنجا که عامل، اسم فعل باشد. مانند: «صَهْ مُسْتَمِعاً».

شاهد در «صَهْ» است كه عامل و اسم فعل بوده، تقدیم «مُسْتَمِعاً» بر آن ـ به خاطر ضعف عملش ـ درست نیست.

۲ـ آنجا که عامل، مصدر باشد. مانند: «أَعْجَبَنی ضَرْبُكَ زَيْداً قائِماً».

شاهد در «ضَرْبُكَ» است كه عامل و مصدر بوده، و تقدیم «قائِماً» بر آن جایز نیست. زیرا مصدر به تأویل «أنْ» مصدری و فعل برده می‌شود و قبلاً گفته شد که معمول صله بر موصول مقدّم نمی‌گردد.

۳ـ آنجا که عامل، فعل غیر متصرّف (مثل فعل تعجّب) باشد. مانند: «ما أَحْسَنَ زَيْداً راكِباً».

شاهد در «ما أَحْسَنَ» است كه عامل و فعل تعجّب بوده، تقدیم «راكِباً» بر آن درست نیست. زیرا فعل تعجّب فعل جامد است و فعل جامد ـ به خاطر ضعفش ـ در معمول خود تصرّف نمی‌کند، به این معنا که معمول بر آن مقدّم شود.

۴ـ آنجا که عامل، شبه فعلِ غیر متصرّف باشد. مثل «افعل تفضیل» در

بعض حالاتش. مراد از بعض احوال «افعل تفضیل» این است که بین دو حال واقع نشود[1]. مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو مُتَكَلِّماً».

شاهد در «أَفْضَلُ» است که عامل و «افعل تفضیل» بوده، بین دو حال واقع نشده است، و تقدیم «مُتَكَلِّماً» بر آن جایز نیست به همان دلیلی که در «فعل تعجّب» گفته شد.

* * *

از آنجا که بحث، در تقدیم «حال» بر عامل لفظی است، شارح می‌گوید: بنابر قول اصحّ تمام عوامل لفظی در «حال» عمل می‌کنند مگر «کانَ» و نظایر آن و «عَسیٰ».

اما عدم عمل «کانَ» در حال، به جهت آن است که «کانَ» مصدر ندارد، و عمل عامل به سبب مصدر آن است، و «کَوْن»، مصدرِ «کانَ»ی تامّه است نه ناقصه، و باقی افعال نیز بر «کانَ» حمل شده‌اند و اما عدم عمل «عَسیٰ» در حال از این رو است که در فعل بودنش اختلاف است[2].

۵ ـ آنجا که عامل، متضمّن معنای فعل باشد نه حروف آن. به تعبیر دیگر: عامل حال، معنوی باشد نه لفظی، و آن پنج تا است:

الف) اسم اشاره، مانند: «تِلْكَ هِنْدٌ راكِبَةً»، یعنی: به هند اشاره می‌کنم در حالی که سوار است.

شاهد در «تِلْكَ» است که اسم اشاره و عامل معنوی است. چون متضمّن معنای «اُشیرُ» است، و تقدیم «راكِبَةً» بر آن جایز نیست. زیرا «تِلْكَ» در

---

۱ ـ بعضی گفته‌اند: مراد از «بعض احوال» آن است که: «افعل تفضیل» تثنیه و جمع بسته نمی‌شود؛ البتّه این معنا با معنای اوّل یکی است؛ زیرا اگر «افعل تفضیل» بین دو حال واقع شود با «مِنْ» تمام می‌گردد، و افعل تفضیلی که با «مِنْ» تمام شود، تثنیه و جمع بسته نمی‌شود.
ر ک: مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۷۸، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۴۵.

۲ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۴۵.

عمل ضعیف است.

ب) «لَیْتَ»، مانند: «لَیْتَ زَیْداً راکِباً رَفیقُكَ»، یعنی: آرزو می‌کنم که زید در حالی که سوار است رفیقت باشد.

شاهد در «لَیْتَ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «تَمَنَّیْتُ» است، و تقدیم «راکِباً» بر آن جایز نیست. زیرا «لَیْتَ» نیز، در عمل ضعیف است.

ج) «کَأَنَّ»، مانند: «کَأَنَّ زَیْداً راکِباً أَمیرٌ»، یعنی: زید را در حالی که سوار است به امیر تشبیه می‌کنم.

شاهد در «کَأَنَّ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «شَبَّهْتُ» است، و تقدیم «راکِباً» بر آن جایز نیست. زیرا «کَأَنَّ» نیز در عمل ضعیف است.

د) «لَعَلَّ»، مانند: «لَعَلَّ زَیْداً سالِماً راجِعٌ» یعنی: امیدوارم که زید در حالت سلامتی برگردد.

شاهد در «لَعَلَّ» است که عامل معنوی است. چون به معنای «تَرَجَّیْتُ» است، و تقدیم «سالِماً» بر آن جایز نیست. زیرا «لَعَلَّ» نیز در عمل ضعیف است.

هـ) هاى تنبیه، مانند: «ها هُوَ بَکْرٌ ضاحِکاً»، یعنی: تو را آگاه می‌کنم که او بکر است در حالی که می‌خندد.

شاهد در های تنبیه است که عامل معنوی است. چون به معنای «اُنَبِّهُ» است، و تقدیم «ضاحِکاً» بر آن جایز نیست. زیرا های تنبیه نیز در عمل ضعیف است.

و) ظرفی که متضمّن معنای «إسْتِقْرار» باشد. یعنی: «ظرف مستقرّ» باشد. مانند: «زَیْدٌ عِنْدی جالِساً»، یعنی: زید در حال نشسته نزد من است.

شاهد در «عِنْدَ» است که عامل معنوی است. چون متضمّن معنای

«إِسْتَقَرَّ» است، و تقديم «جالِساً» بر آن جايز نيست. زيرا «ظرف» نيز در عمل ضعيف است.

و مانند: «عَمْرٌو فِي الدّارِ مُصَلِّياً»، يعني: عمرو در حالى كه نماز مى‌خواند در خانه است.

شاهد در «في الدّار» است كه عامل معنوى است. چون متضمّن معناى «اِسْتَقَرَّ» است، و تقديم «مُصَلِّياً» بر آن جايز نيست. زيرا «ظرف» (جار و مجرور) نيز در عمل ضعيف است[1].

واسطه شدن حال بين ذوالحال و عامل ظرفى:

يكى از مواردى كه تقديم «حال» بر عامل جايز نبود، موردى بود كه عامِل «حال»، عامل معنوى باشد، و يكى از مصاديق آن «ظرف مستقرّ» بود. اكنون بحث در واسطه شدن «حال» بين ذوالحال و عاملى است كه ظرف يا جارومجرور و خبر باشد كه در آن سه قول است:

١ ـ جمهور نحويّين و مصنّف مى‌گويند: اين واسطه شدن صحيح و كم است. مانند: «سَعيدٌ مُسْتَقَرّاً في هَجَرَ».

شاهد در «مُسْتَقَرّاً» است كه بين «سَعيدٌ» و «في هَجَرَ» واسطه شده است[2].

«هَجَرَ» اسم شهرى است در «بحرين»، و «رشيد هَجَرى» ـ كه از

---

١ ـ از كلام مصنّف و شارح استفاده مى‌شود كه: «إِنَّ»، «أَنَّ» و «لٰكِنَّ» از حروف مشبّهة بالفعل اصلاً در «حال» عمل نمى‌كند، چنانكه بعضى از نحويّين به اين مطلب تصريح كرده‌اند.
ر ك: مكرّرات المدرّس، ج ٢، ص ١٨٥.

٢ ـ «استقرار» گاهى به معناى مجرد حصول و وجود است، در اين هنگام از افعال عموم مى‌باشد، و گاهى به معناى ثبوت در مكان و عدم انتقال از آن است؛ در اين صورت از افعال خصوص است؛ بنابراين «مُسْتَقَرّاً» در مثال فوق از نوع دوّم، و «إستقرار» محذوف، كه متعلّق ظرف است، از نوع اوّل مى‌باشد. ر ك: مكرّرات المدرّس، ج ٢، ص ١٨٤.

شیعیان بزرگ است- از آن شهر است، به خاطر علمیّت و تأنیث، غیر منصرف است، ولی بعضی می‌گویند: «هَجَر»، مذکر و منصرف است[۱].

ملاحظه: این که در مثال بالا «سَعید»، ذوالحال فرض شده، مسامحه است. زیرا مبتدا ذوالحال واقع نمی‌شود، بلکه ذوالحال، ضمیر مستتر در «فی هَجَر» است که به مبتدا بر می‌گردد، پس در حقیقت «حال»، بین ذوالحال و عامل واسطه نشده است، مگر به لحاظ این که مرجع ضمیر، مبتدا است به آن ذوالحال بگویند[۲].

۲ ـ «أخْفش» می‌گویند: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عالم ظرفی جایز و زیاد است.

۳ ـ «سیبویه»، این نوع واسطهٔ شدن را اصلاً جایز نمی‌داند، چنانکه تقدیم «حال» بر مجموع ذوالحال و عامل ظرفی به اتّفاق نحویّین جایز نیست.

اشکال: مصنّف، در شعر «وَعامِلٌ ضُمِّنَ مَعْنَى الْفِعْلِ...» گفت: تقدیم «حال» بر عاملی که معنای فعل را دارد، درست نیست، و در شعر «كَتِلْكَ لَيْتَ وَكَأَنَّ وَنَدَرَ...» گفت: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عامل ظرفی جایز است، با این که این مطلب مستلزم تقدیم «حال» بر عامل ظرفی است، پس این دو بیت شعر با هم سازش ندارند.

جواب: مراد از شعر اوّل این است که: «حال»، بر عامل و ذوالحال هر دو مقدّم شود، پس با شعر دوّم ـ که می‌گوید: واسطه شدن «حال»، بین ذوالحال و عامل ظرفی جایز است،- مخالفتی ندارد[۳].

پیش از این گفته شد که: تقدیم «حال» بر «افعل تفضیل» در بعض حالات جایز نیست، و مفهوم این سخن آن است که در بعض احوال دیگر

---

۱ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲٤٦.

۲ ـ حاشیهٔ میرزا ابوطالب، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲٤٥.

۳ ـ فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲٤٦.

صحیح است، مصنّف، در اینجا به آن بعض حالات اشاره کرده، می‌گوید:

اگر «افعل تفضیل» بین دو «حال» واقع شود که به وسیلهٔ آن، بودن در حالی بر بودن در حال دیگر برتری داده شود، تقدیم «حال» بر دو آن جایز است، و آن بر دو نوع است:

الف) دو «حال» برای دو ذوالحالِ مختلفِ در لفظ و معنا باشد. مانند: «زَيْدٌ مُفْرَداً أَنْفَعُ مِنْ عَمْرٍو مُعاناً».

ترجمه: زید در حال تنهایی نافع‌تر از عمرو است در حالی که یاری شده. یعنی: در حالی که عمرو با دیگران است.

شاهد در «أَنْفَعُ» است که عامل و افعل تفضیل بوده، و بین دو «حالِ» مختلفِ در لفظ و معنا (مُفْرَداً ـ مُعاناً) واقع شده، و «مُفْرَداً» بر آن مقدّم شده است.

ب) دو «حال» برای دو ذوالحالِ مختلفِ در ظاهر و اعتبار و متّحدِ در معنا باشد. مانند: «هٰذا بُسْراً أَطْيَبُ مِنْهُ رُطَباً».

شاهد در «أَطْيَبُ» است که عامل و افعل تفضیل بوده، بین دو «حالِ» مختلفِ در ظاهر و اعتبار و متّحدِ در معنا (بُسْراً ـ رُطَباً) واقع شده، و «بُسْراً» بر آن مقدّم گشته است.

ترجمهٔ مثال در بحث «حال جامد» گفته شد.

حال و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد:

«حال» و ذوالحال از نظر افراد و تعدّد، مانند مبتدا و خبر، به چهار قسم تقسیم می‌گردند:

۱ ـ هر دو مفرد باشند. مانند: «جاءَ زَيْدٌ راكِباً»، زیرا ذوالحال (زَيْدٌ) و حال (راكِباً) هر دو مفردند.

۲ ـ ذوالحال، مفرد و «حال»، متعدّد باشد، و هر دو «حال» در معنا یک

چیز باشند. مانند: «إشْتَرَيْتُ الرُّمّانَ حُلْواً حامِضاً»، زیرا «رُمّان» ـ که ذوالحال است ـ مفرد است، و «حُلْو» و «حامِض» ـ که دو حال از «رُمّان» هستند ـ به معنای «مُزّ» (ترش و شیرین، میخوش) می‌باشند.

۳ ـ ذوالحال، مفرد و «حال»، متعدّد باشد، و هر دو «حال» در معنا دو چیز باشند. مانند: «جاءَ زَيْدٌ عاذِراً ذامّين»، زیرا «زَيْد» ـ که ذوالحال است ـ مفرد بوده، «عاذِر» و «ذامّين» ـ که دو «حال» برای «زَيْد» هستند ـ در معنا دو چیزند. چون «عاذِر» به معنای عذر آورنده، و «ذامّين» به معنای دروغگو است، و جامعی بین آنها وجود ندارد.

٤ ـ هم ذوالحال و هم «حال» متعدّد باشند. مانند: «لَقيتُ زَيْداً مُصْعِداً مُنْحَدِراً»، زیرا فاعل «لَقيتُ» و «زَيْد» ذو الحالند، و «مُصْعِد» و «مُنْحَدِر» هر دو حال برای آنها.

ترجمه: زید را ملاقات کردم در حالی که او بالا رونده و من پایین آینده بودم.

ملاحظه: این که این قسم از موارد «تعدّد حال» باشد، محل اشکال است. زیرا برای هر ذوالحال یک «حال» بیشتر نیست، مگر این که مراد از «تعدّد حال» در اینجا مطلق تعدّد باشد گرچه به اعتبار عدد[1].

در صورت تعدّد ذوالحال و «حال» اگر معنا با وجود قرینه، روشن باشد، هر حالی برای ذوالحال خودش است. مثل این که یکی از دو «حال» مفرد و دیگری تثنیه باشد، و ذوالحال نیز چنین خواهد بود. مانند: «لَقيتُ الزَّيْدَيْنِ راكِبَيْنِ ماشِياً»، زیرا روشن است که «راكِبَيْن» حال برای «ألزَّيْدَيْنِ» و «ماشياً» حال برای فاعل «لَقيتُ» است.

یا یکی از دو «حال» مفرد و دیگری جمع باشد، و ذوالحال نیز چنین

---

۱ ـ مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۸٦، و فوائد الحجّتية، ج۲، ص۲٤۸.

خواهد بود. مانند: «لَقيتُ الزَّيْدينَ راكِبينَ ماشِياً»، زيرا بديهی است که «راكِبينَ» حال برای «أَالزَّيْدِينَ» و «ماشياً» حال برای فاعل «لَقيتُ» است.

و يا يكی از دو «حال» مذكّر و ديگری مؤنّث باشد، و ذوالحال نيز چنين خواهد بود. مانند: «رَأَيتُ هِنْداً ذاهِبَةً جائِياً»، زيرا روشن است كه «ذاهِبَةً» حال برای «هِنْد» و «جائِياً» حال برای فاعل «رَأَيْتُ» است.

و يا قراين ديگر.

اما اگر در كلام قرينه نباشد، به قانون «لفّ و نشر مهوّش» حالِ اوّل برای ذوالحالِ دوّم و حالِ دوّم برای ذوالحال اوّل خواهد بود. زيرا اصل، در «لفّ و نشر»، «لفّ و نشر مهوّش» است نه «مرتّب». مانند: «رَأَيْتُ زَيْداً مُصْعِداً مُنْحَدِراً»، زيرا «مُصْعِداً» و «مُنْحَدِراً» با هريک از فاعل «رَأَيْتُ» و «زَيْد» می‌سازند، لذا «مُصْعِداً» حال برای «زَيْد»، و «مُنْحَدِراً» حال برای فاعل «رَأَيْتُ» است.

حال مؤسّسه و مؤكّده:

«حال»، به اعتباری بر دو قسم تقسيم می‌گردد:

۱ ـ حال مؤسّسه:

و آن عبارت است از: حالی كه معنايش از ماقبل استفاده نمی‌شود. مانند: «جاءَ زَيْدٌ ضاحِكاً»، كه معنای «ضاحِكاً» از ما قبلش دانسته نمی‌شود.

۲ ـ حال مؤكّده:

و آن عبارت است از: حالی كه معنايش از ما قبل استفاده می‌شود. اين

قسم بر سه نوع است:

۱ ـ مؤكِّد عامل، این نوع به دو گونه است:

الف) مؤكِّد عامل فقط از نظر معنا، مانند: «لَا تَعْثَ فِي الْأَرضِ مُفْسِداً»، یعنی: اصلاً در زمین فساد نکن.

شاهد در «مُفْسِداً» است كه حال و مؤكِّدِ معنای «لَا تَعْثَ» است.

ب) مؤكِّدِ عامل از نظر لفظ و معنا، مانند آیهٔ «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً»[1].

شاهد در «رَسُولاً» است كه حال و مؤكِّدِ لفظ و معنای «أَرْسَلْنَاكَ» است.

ترجمه: آنچه از نیکی ها به تو می‌رسد از ناحیهٔ خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از ناحیهٔ خود تو است و ما تو را به عنوان رسول برای مردم فرستادیم و گواهی خدا در این باره کافی است.

۲ ـ مؤكِّدِ ذوالحال، مانند آیهٔ «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرضِ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»[2]، زیرا «جَمیعاً» حال برای «مَنْ» است که مفید عموم بوده، معنای «جَمیعاً» از آن استفاده می‌شود.

ترجمه: و اگر پروردگار می‌خواست، تمام آنها که در روی زمین هستند همگی [از روی اجبار] ایمان می‌آوردند، آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ [ایمان اجباری چه سودی دارد؟!].

۳ ـ مؤكِّدِ مضمون جملهٔ ماقبل، به شرطی که آن جمله از دو اسم معرفه تشکیل شده باشد تا هیچ اثری از آثار فعل، در آنها نباشد که بتوانند در «حال» عمل کنند وگرنه یکی از آن دو در «حال» عمل می‌کند، و مسئله از محل بحث خارج می‌شود، بلکه عامل، چیز دیگری است؛ در این صورت

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۹.

۲ ـ سورهٔ یونس، آیهٔ ۹۹.

تأكيد جملهٔ ماقبل برای بیان چند غرض است:

الف) بیان یقین، مانند قول شاعر:

أَنَا ابْنُ دارَةَ مَعْرُوفاً بِها نَسَبی وَهَلْ بِدارَةَ یا لَلنّاسِ مِنْ عارِ؟

شاهد در «مَعْرُوفاً» است که مضمون جملهٔ «أَنَا ابْنُ دارَةَ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای بیان یقین.

ترجمه: من پسر «دارَة» (نام زنی است) هستم، در حالی که نسب من به وسیلهٔ او شناخته می‌شود. ای مردم! آیا انتساب من به «دارَة» موجب عیب و عار بر من است؟

ب) بیان فخر، مانند: «أَبی زَیْدٌ رَئیساً».

شاهد در «رَئیساً» است که مضمون جملهٔ «أَبی زَیْدٌ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای افادهٔ فخر.

ج) بیان تعظیم، مانند: «أَبُوكَ زَیْدٌ مُجْتَهِداً».

شاهد در «مُجْتَهِداً» است که مضمون جملهٔ «أَبُوكَ زَیْدٌ» را تأکید می‌کند از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده برای بیان تعظیم.

د) بیان تحقیر، مانند: «هُوَ بَكْرٌ فاسِقاً».

شاهد در «فاسِقاً» است که مضمون جملهٔ «هُوَ بَكْرٌ» را تأکید می‌کند که از دو اسم معرفه و جامد تشکیل شده است برای افادهٔ تحقیر.

و برای بیان اغراض دیگر.

عاملِ حالِ مؤكِّدِ مضمونِ جمله:

در عامل «حال» مؤكِّد مضمون جمله سه قول است:

۱ ـ جمهور نحويّين ـ كه يكی از آنها مصنّف است ـ می‌گویند: عامل بعد از جمله، محذوف است که مناسب با اغراض در مقام است. مثلاً در شعر ـ چنانکه شارح گفته ـ «أُحِقُّهُ» است، و در مثال: «أَبی زَیْدٌ رَئیساً»،

«أَفْتَخِرُ»، و در مثال: «أَبُوكَ زَيْدٌ مُجْتَهِداً»، «أُعْظِمُهُ»، و در مثال: «هُوَ بَكْرٌ فَاسِقاً»، «أُحَقِّرُهُ» است.

۲ـ «ابن خروف» معتقد است: عاملِ «حال»، مبتدا در جملهٔ ماقبل است. زیرا مبتدا متضمّن معنای نسبت است؛ مانند: «أَبُوكَ».

۳ـ «زَجّاج» عقیده دارد: عاملِ «حال»، خبر در جملهٔ ما قبل است. زیرا خبر به «مُسمّی» تأویل برده می‌شود.

قابل ذکر است که: «حال» مؤکِّدِ جمله، حتماً باید مؤخّر از جمله ذکر شود. زیرا مقدّم داشتن مؤکِّد بر مؤکَّد جایز نیست.

تقسیم حال از نظر افراد و جمله و ظرف و جار و مجرور:

اصل در «حال» افراد است، چنانکه اصل، در «خبر» مفرد بودن می‌باشد. زیرا اصل در اعراب، مفرد است. مانند: «جٰاءَ زَيْدٌ ضٰاحِكاً».

شاهد در «ضٰاحِكاً» است که حال برای «زَيْد» بوده و مفرد می‌باشد.

لیکن گاهی بر خلاف اصل در جای «حالِ» مفرد، سه چیز دیگر واقع می‌شود.

۱ـ جمله، خواه فعلیّه باشد، به شرطی که بدون علامت استقبال باشد. زیرا «حال» با علامت استقبال سازگار نیست. مانند: «جٰاءَ زَيْدٌ يَضْحَكُ».

شاهد در «يَضْحَكُ» است که حال برای «زَيْد» بوده، و جملهٔ فعلیّه است.

۲ـ ظرفی که حتماً متعلّق به عامل محذوف باشد. مانند: «رَأَيْتُ الْهِلٰالَ بَيْنَ السَّحٰابِ».

شاهد در «بَيْنَ السَّحٰابِ» است که حال برای «أَلْهِلٰال» بوده، و ظرف مکان است.

۳ـ جار و مجرور که قطعاً متعلّق به عامل محذوف باشد. مانند آیهٔ «فَخَرَجَ عَلىٰ قَوْمِهِ فى

زينَتِهِ قالَ الّذينَ يُريدُونَ الحَياةَ الدُّنيا يا لَيتَ لَنا مِثلَ ما اُوتِيَ قارونَ إنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظيمٍ»[1].

شاهد در «فی زینَتِهِ» است که حال برای ضمیر مستتر در «فَخَرَجَ» بوده، و جار و مجرور نیز هست.

ترجمه: [قارون] با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که طالب حیات دنیا بودند، گفتند: ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم! به راستی که او بهره عظیمی دارد!

لازم به تذکّر است که: در دو قسم اخیر اگر متعلّق محذوف، فعل باشد «حال» جمله است، و اگر اسم باشد «حال» مفرد است؛ پس در واقع «حال» یا مفرد است یا جمله.

رابط جملهٔ حالیّه:

«حال» اگر مفرد باشد، نیازمند به «رابط» نیست، و اگر جمله باشد، دارای «رابط» است تا آن را به ذوالحال ربط دهد. زیرا جمله در رساندن معنا مستقل و مقتضی عدم ارتباط است و «حال» مقتضی ارتباط به غیر است.

رابط جملهٔ حالیّه بر سه قسم است:

۱ ـ ضمیر:

جملهٔ حالیّه خواه مؤکّده باشد و خواه مؤسّسه در پنج مورد رابطش فقط «ضمیر» است. خواه ظاهر باشد و خواه مقدّر، آن پنج مورد عبارتند از:

الف) جملهٔ حالیّه، به صورت فعل مضارع مثبت و بدون «قَدْ» باشد. مانند آیهٔ «وَلا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرْ»[2].

شاهد در جملهٔ «تَسْتَكْثِرْ» است که فعل مضارع مثبت و بدون «قَدْ»

---

۱ ـ سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۹.

۲ ـ سورهٔ مدّثر، آیهٔ ٦.

بوده، حال از ضمیر مستتر در «لَا تَمْنُنْ» است و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: و منّت مگذار، و فزونی مَطلب.

ب) جملهٔ حالیّه، به گونهٔ فعل مضارع منفی به «لَا» باشد. مانند آیهٔ «مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ»[1].

شاهد در جملهٔ «لَا تَنَاصَرُونَ» است که فعل مضارع منفی به «لَا» بوده، حال برای ضمیر «کُمْ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: شما چرا از هم یاری نمی‌طلبید؟

ج) جملهٔ حالیّه، به شکل فعل مضارع منفی به «مَا» باشد. مانند شعر:

عَهِدْتُكِ مَا تَصْبُو وفيكِ شَبيبَةٌ　　　فَمَا لَكِ بَعْدَ الشَّيْبِ صَبّاً مُتَيَّمَا

شاهد در جملهٔ «مَا تَصْبُو» است که فعل مضارع منفی به «مَا» بوده، حال برای ضمیر منصوب «عَهِدْتُكِ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: ای نفس! درحال قوّت و جوانی با تو عهد کردم که در عشق بازی و نادانی نباشی، چه می‌شود تو را که بعد از سفید شدن موی سر و پیری، عاشق و بنده شده‌ای؟

د) جملهٔ حالیّه، در قالب فعل ماضی و بعد از «إلّا» باشد. مانند آیهٔ «وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ»[2].

شاهد در جملهٔ «إلّا كَانُوا» است که فعل ماضی و بعد از «إلّا» بوده، حال برای ضمیر «هُمْ» در «يَأْتِيهِمْ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: هیچ پیامبری به سراغ آنها نمی‌آمد مگر این که او را به باد استهزا می‌گرفتند.

هـ) جملهٔ حالیّه، به صورت فعل ماضی و قبل از «أَوْ» باشد. مانند: «لَأَضرِبَنَّهُ ذَهَبَ أَوْ مَكَثَ».

۱ـ سورهٔ صافّات، آیهٔ ۲۵.

۲ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۱.

شاهد در جملهٔ «ذَهَبَ» است که فعل ماضی و قبل از «أَوْ» بوده، حال برای ضمیر منصوب در «لَأَضْرِبَنَّهُ» است، و رابط در آن فقط ضمیر است.

ترجمه: او را می‌زنم خواه برود و خواه مکث کند.

تمام این مثال ها برای آنجا بود که ضمیر رابط، مذکور باشد؛ اما مثال ضمیر مقدّر، مانند: «مَرَرْتُ بِالْبُرِّ يُبَاعُ الْقَفِيزُ بِدِرْهَمٍ»، زیرا جملهٔ: «يُبَاعُ الْقَفِيزُ» حال برای «أَلْبُرِّ» است. به تقدیر «يُبَاعُ الْقَفِيزُ مِنْهُ بِدِرْهَمٍ».

چنانکه پیش از این گفته شد، رابط در پنج مورد گذشته، فقط ضمیر است، و «واو» حالیّه در آنها نمی‌آید، ولی احیاناً اگر در موارد گذشته «واو» مشاهده شد، باید آنها را به این صورت تأویل برد: بعد از «واو» مبتدایی در تقدیر گرفت، و فعل مضارع و ماضی را خبر آن قرار داد تا جملهٔ حالیّه، به صورت جملهٔ اسمیّه باشد که با «واو» حالیّه می‌آید. مانند شعر:

فَلَمَّا خَشِيتُ أَظَافِيرَهُمْ نَجَوْتُ وَأَرْهَنُهُمْ مَالِكَا

شاهد در جملهٔ «وَأَرْهَنُهُمْ» است که به تقدیر «وَأَنَا أَرْهَنُهُمْ» است تا جملهٔ حالیّه، به گونهٔ جملهٔ اسمیّه باشد.

ترجمه: چون که از ناخن های آنها [مراد اسلحه های جنگی است] ترسیدم، خودم را نجات دادم در حالی که «مالك» را گرو می‌گذاشتم.

۲ ـ ضمیر و «واو»:

این قسم ـ طبق آنچه مصنّف در کتاب «تسهیل» گفته ـ در جایی است که جملهٔ حالیّه، به صورت فعل مضارع مقرون به «قَدْ» باشد. مانند آیهٔ «وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللهُ قُلُوبَهُمْ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»[1].

---

۱ ـ سورهٔ صف، آیهٔ ۵.

شاهد در جملهٔ «وَقَدْ تَعْلَمُونَ» است که فعل مضارعِ مقرونِ به «قَدْ» بوده، حال برای ضمیرجمع مخاطبِ «تُؤْذُونَنی» است و رابط در آن، «واو» وضمیر است.

ترجمه: و به یاد آورید هنگامی را که موسی به قومش گفت: ای قوم من! چرا مرا آزار می‌دهید با این که می‌دانید من فرستادهٔ خدا به سوی شما هستم؟ هنگامی که آنها از حق منحرف شدند، خداوند قلوبشان را منحرف ساخت، و خدا فاسقان را هدایت نمی‌کند.

۳ ـ «واو» تنها یا ضمیر تنها و یا هر دو:

یعنی: هریک از آنها می‌تواند به عنوان «رابط» بیاید. این قسم در پنج مورد است.

اما موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «واو» تنها باشد:

الف) جملهٔ حالیّه به گونهٔ جملهٔ اسمیّهٔ مثبت باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَعَمْروٌ قائِمٌ».

شاهد در جملهٔ «وَعَمْروٌ قائِمٌ» است که جملهٔ اسمیّهٔ مثبت بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابطِ در آن، فقط «واو» است.

ب) جملهٔ حالیّه به شکل جملهٔ اسمیّهٔ منفی باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَما عَمْروٌ بِقائِمٍ».

شاهد در جملهٔ «وَما عَمْروٌ بِقائِمٍ» است که جملهٔ اسمیّهٔ منفی بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابط در آن، «واو» تنها است.

ج) جملهٔ حالیّه به صورت فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَلَمْ تَطْلَعِ الشَّمْسُ».

شاهد در جملهٔ «وَلَمْ تَطْلَعِ الشَّمْسُ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای «زَیْد» است، و رابط در آن، «واو» تنها است.

د) جملهٔ حالیّه به گونهٔ فعل ماضی مثبت باشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَقَدْ

طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جملهٔ «وَقَدْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای «زَيْد» است، و رابط در آن، فقط «واو» می‌باشد.

هـ) جملهٔ حالیّه در قالب فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ وَما طَلَعَتِ الشَّمْسُ».

شاهد در جملهٔ «وَما طَلَعَتِ الشَّمْسُ» است که فعل ماضی منفی بوده، حالِ غیر مؤکِّده برای «زَيْد» است، و رابط در آن «واو» تنها است.

اما اگر برای تأکید باشد، رابط در آن، ضمیر است نه «واو». زیرا اگر «واو» باشد لازم می‌آید که بین مؤکِّد و مؤکَّد فاصله شود در حالی که بین آنها کمال اتّصال است.

* * *

عدّه‌ای می‌گویند: اگر جملهٔ حالیّه به صورت فعل ماضی مثبت متصرّف و مجرّد از ضمیر باشد، شرطش آن است که با «قَدْ» باشد تا «قَدْ» فعل ماضی را به زمان حال نزدیک کند. خواه «قَدْ» ظاهر باشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ الْأَميرُ». و خواه مقدّر باشد. مثل: «جاءَ زَيْدٌ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ»، به تقدیر «وَقَدْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ». ولی «سعید» و به تبع او «علّامهٔ کافجی» به این مطلب اعتراض کرده و گفته‌اند: «حال»، قید عاملش بوده، از نظر زمان تابع آن است. اگر زمان عامل، ماضی باشد، زمان حال نحوی نیز ماضی خواهد بود. مانند: «جاءَ زَيْدٌ فِي السَّنَةِ الْماضِيَةِ راكِباً».

شاهد در ماضی بودن زمان عامل و حال نحوی است.

و اگر زمان عامل، حال باشد، زمان حال نحوی نیز حال خواهد بود. مثل: «زَيْدٌ لَيُصَلّي خاضِعاً».

شاهد در حال بودن زمان عامل و حال نحوی است. زیرا لام در «لَيُصَلّي» علامت زمان حال است.

و اگر زمان عامل استقبال باشد، زمان حال نحوی نیز استقبال خواهد بود. مانند: «سَيَجِيءُ زَيْدٌ ماشِياً».

شاهد در مستقبل بودن زمان عامل و حال نحوی است. زیرا «سین» مخصوص زمان استقبال است.

بنابراین معنا ندارد گفته شود: «قَدْ» بر جملهٔ حالیّه‌ای که به گونهٔ فعل ماضی مثبت متصرّف و مجرّد از ضمیر باشد، داخل می‌گردد تا آن را به زمان حال نزدیک سازد. زیرا اگر زمان عامل، ماضوی یا استقبالی باشد، چگونه «قَدْ» بر فعل ماضی داخل شود تا نزدیک به زمان حال گردد؟، این مستلزم اختلاف بین زمان عامل و حال نحوی است.

«سعید»، در ادامه می‌افزاید: این که نحویّین گفته‌اند: برای نزدیک ساختن فعل ماضی به زمان حال باید «قَدْ» بر سر آن در آورد، اشتباهی است که منشأش اشتراک لفظِ حال است بین «زمان حاضر» که در مقابل زمان ماضی است، و بین «حال نحوی» که هیئت ذوالحال را بیان می‌نماید. و آن حالی که با ماضی نمی‌سازد حال زمانی است، و اما حال نحوی که قید عاملش بوده، در زمان، تابع عامل خود است با ماضی منافاتی ندارد[1].

---

۱ - بعضی از این اعتراض پاسخ داده‌اند: اگر عامل و «حال» هر دو ماضی باشند، متبادر آن است که ماضویت «حال» نسبت به عاملش هست؛ زیرا زمانِ قید غالباً قبل از زمانِ مقیّد است. مثلاً مفهوم مثال: «جاءَ زَيْدٌ وَرَكِبَ الْأَميرُ» آن است که سوار شدن «امیر» قبل از آمدن «زَیْد» است؛ در این صورت مقارنتی که بین «حال» و عاملش لازم است بدست نمی‌آید؛ به همین دلیل دخول «قَدْ» بر جملهٔ حالیّه‌ای که فعل ماضی متصرّفِ مثبت و مجرّد از ضمیر است لازم است تا زمان «حال» به زمان عامل نزدیک گردد؛ زیرا مثال: «جاءَ زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ الْأَميرُ» هر چند می‌رساند که ابتدای سوار شدن «امیر» مقدّم بر آمدن «زَیْد» بوده؛ ولی به واسطهٔ دخول «قَدْ» می‌فهماند که سوار شدن «امیر» مقارن با آمدن «زَیْد» بوده است؛ پس دخول «قَدْ» بر فعل ماضی لازم است؛ اما نه برای آن که زمان ماضی را به زمان حال نزدیک کند تا اشکال شود که «حال» از نظر زمان، تابع عاملش هست؛ بلکه برای آن که زمان «حال» را به زمان عامل نزدیک گرداند.

ر ک: حاشیهٔ میرزا ابوطالب، و فوائد الحجّتیّة، ج۲، ص۲۵۵.

«أبوحيّان»، به تبع جماعتی گفته: اقتران جملهٔ حاليّه به «قَدْ» در جملهٔ مذکور، شرط نیست. همچنان که در صورت اشتمال جملهٔ حاليّه مذکور بر ضمیر، شرط نیست.

و اما موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «ضمیر» تنها باشد:

الف) جملهٔ حاليّه به گونهٔ جملهٔ اسميّهٔ مثبت باشد. مانند آيهٔ «قالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتاعٌ إِلىٰ حينٍ»[1].

شاهد در جملهٔ «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» است که جملهٔ اسميّه مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «إهْبِطُوا» است، و رابط در آن فقط «ضمير» است.

ترجمه: فرمود: [از مقام خویش] فرود آیید در حالی که بعضی نسبت به بعض دیگر دشمن خواهید بود [شیطان دشمن شماست و شما دشمن او] و برای شما در زمین قرارگاه و وسیلهٔ بهره گیری تا زمانی خواهد بود.

ب) جملهٔ حاليّه به صورت جملهٔ اسميّهٔ منفی باشد. مانند: «جاءَ عَمْروٌ ما أَبُوهُ قائِمٌ».

شاهد در جملهٔ «ما أَبُوهُ قائِمٌ» است که جملهٔ اسميّه منفی بوده، حال برای «عَمْرو» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ج) جملهٔ حاليّه به شکل فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. آيهٔ «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوانَ اللهِ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَظيمٍ»[2].

شاهد در جملهٔ «لَمْ يَمْسَسْهُمْ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «فَانْقَلَبُوا» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: به همین جهت آنها [از این میدان] با نعمت و فضل پروردگار

١ ـ سورهٔ اعراف، آيهٔ ٢٤.

٢ ـ سورهٔ آل عمران، آيهٔ ١٧٤.

بازگشتند در حالی که هیچ ناراحتی به آنها نرسید و از فرمان خدا پیروی کردند و خداوند دارای فضل و بخشش بزرگی است.

د) جملهٔ حالیّه در قالب فعل ماضی مثبت باشد. مانند آیهٔ «إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ»[۱].

شاهد در جملهٔ «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «جَاؤُكُمْ» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

ترجمه: مگر آنها که با کسانی که با شما هم پیمانند، پیمان بسته، با آنها که به سوی شما می‌آیند و از پیکار با شما یا پیکار قوم خود ناتوان شده‌اند [نه سر جنگ با شما دارند و نه توانایی مبارزه با قوم خود].

هـ) جملهٔ حالیّه به گونهٔ فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جَاءَ زَيْدٌ مَا قَامَ أَبُوهُ».

شاهد در جملهٔ «مَا قَامَ أَبُوهُ» است که فعل ماضی منفی و غیر مؤکّد بوده، حال برای «زَيْدٌ» است، و رابط در آن فقط «ضمیر» است.

و امّا موارد پنجگانه در صورتی که رابط در آنها «واو» و «ضمیر» باشد:

الف) جملهٔ حالیّه به صورت جملهٔ اسمیّه مثبت باشد. مانند آیهٔ «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ»[۲].

شاهد در جملهٔ «وَهُمْ أُلُوفٌ» است که جملهٔ اسمیّه مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکر «خَرَجُوا» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ترجمه: آیا ندیدی جمعیّتی را که از خانه‌های خود از ترس مرگ فرار کردند

---

۱ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۹۰.

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۴۳.

و آنان هزارها نفر بودند [که به بهانهٔ بیماری طاعون از شرکت در میدان جهاد خودداری نمودند] خداوند به آنها گفت بمیرید [و به همان بیماری که آن را بهانه قرار داده بودند، مردند] سپس خدا آنها را زنده کرد [و ماجرای زندگی آنها را درس عبرتی برای آیندگان قرار داد] خداوند نسبت به بندگان خود احسان می‌کند، ولی بیشتر مردم شکر بجا نمی‌آورند.

ب) جملهٔ حالیّه در شکل جملهٔ اسمیّهٔ منفی باشد. مانند: «جاءَ زَيْدٌ وَما أَبُوهُ بِقائِمٍ».

شاهد در جملهٔ «وَما أَبُوهُ بِقائِمٍ» است که جملهٔ اسمیّه منفی بوده، حال برای «زَيْدٌ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ج) جملهٔ حالیّه در قالب فعل مضارع منفی به «لَمْ» باشد. مانند آیهٔ «وَالَّذينَ يَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إِلّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقينَ»[1].

شاهد در جملهٔ «وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إِلّا أَنْفُسُهُمْ» است که فعل مضارع منفی به «لَمْ» بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «يَرْمُونَ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

ترجمه: کسانی که همسران خود را متّهم (به عمل منافی عفّت) می‌کنند و گواهانی جز خودشان ندارند، هریک از آنها باید چهار مرتبه به خدا شهادت دهد که از راستگویان است.

د) جملهٔ حالیّه به گونهٔ فعل ماضی مثبت باشد. مانند آیهٔ «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كانَ فَريقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلامَ اللهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»[2].

شاهد در جملهٔ «وَقَدْ كانَ فَريقٌ مِنْهُمْ» است که فعل ماضی مثبت بوده، حال برای ضمیر جمع مذکّر «أَنْ يُؤْمِنُوا» است، و رابط در آن «واو» و

---

۱ ـ سورهٔ نور، آیهٔ ٦.

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۵.

«ضمیر» است.

ترجمه: آیا انتظار دارید به [آئین] شما ایمان بیاورند، با این که عدّه‌ای از آنها سخنان خدا را می‌شنیدند و پس از فهمیدن آن را تحریف می‌کردند در حالی که علم و اطّلاع داشتند.

هـ) جملهٔ حالیّه به صورت فعل ماضی منفی باشد به شرط این که برای تأکید نباشد. مانند: «جاءَ زَیْدٌ وَما قامَ أبُوهُ».

شاهد در جملهٔ «وَمَا قَامَ أبُوهُ» است که فعل ماضی منفی بوده، حال برای «زَیْدٌ» است، و رابط در آن «واو» و «ضمیر» است.

حذف عامل حال:

گاهی عامل «حال» حذف می‌شود، و آن بر دو قسم است:

۱ ـ جایز:

این قسم درصورتی است که قرینه ای درکلام باشد، وآن بردوگونه است:

الف) قرینهٔ حالیّه، مثل این که به مسافر بگویی: «راشِداً مَهْدِیّاً»، به تقدیر «سِرْ راشِداً مَهْدِیّاً»، یعنی: سیر کن در حالی که دارای رشد و هدایت هستی.

قرینه در کلام، حال مخاطب است که مهیّای سفر بوده، آن را آغاز کرده است.

«مَهْدِیّاً» یا صفت برای «راشِداً» است و یا حال دوّم برای ضمیر مستتر در فعل محذوف، در این صورت «راشِداً» و «مَهْدِیّاً» دو حال مترادفند، و یا حال برای ضمیر مستتر در «راشِداً»، در این صورت این دو لفظ دو حال متداخلند[1].

---

۱ ـ شرح ملاّ جامی، ص۱٤۹، و مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۱۹۹.

ب) قرينهٔ مقاليّه، مانند آيهٔ «بَلىٰ قادِرِينَ عَلىٰ أنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ»[1].

شاهد در «قادِرِينَ» است که حال است و عاملش (نَجْمَعُها) حذف شده، به قرينهٔ ذكر «نَجْمَعُ» در آيهٔ قبل که می‌فرمايد: «أيَحْسَبُ الإنْسانُ أنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ»[2].

ترجمه: آيا انسان می‌پندارد که استخوان‌های او را جمع نخواهيم کرد؟ آری قادريم که [حتّی خطوط سر] انگشتان او را موزون و مرتّب کنيم.

۲ ـ واجب:

اين قسم بر دو گونه است:

الف) قياسی، اين نوع در چهار مورد است:

۱ ـ آنجا که «حال»، مؤكِّد جمله باشد. مانند: «زَيْدٌ أبُوكَ عَطُوفاً»، به تقدير «أحِقُّهُ عَطُوفاً».

شاهد در «عَطُوفاً» است که حال و مؤكِّد جملهٔ «زَيْدٌ أبُوكَ» است، و عاملش (أحِقُّهُ) از روی وجوب حذف شده است.

(اين نوع در بحث «عاملِ حالِ مؤكِّدِ مضمونِ جمله» گفته شد).

۲ ـ آنجا که «حال»، نايب از خبر باشد. مانند: «ضَرْبِي زَيْداً قائِماً»، به تقدير «ضَرْبِي زَيْداً حاصِلٌ ضَرْبُهُ قائِماً».

شاهد در «قائِماً» است که حال و نايب از خبر (حاصِلٌ) است، و عاملش که عبارت است از: «حاصِلٌ» از روی وجوب حذف گرديده.

(اين نوع در جلد اوّل باب «ابتدا»، بحثش گذشت).

۳ ـ آنجا که «حال» بعد از همزهٔ توبيخ باشد. مانند: «أقاعِداً وَقَدْ قامَ النّاسُ»، به تقدير «أتُوجَدُ قاعِداً وَقَدْ قامَ النّاسُ».

---

۱ و ۲ ـ سورهٔ قيامت، آيهٔ ۳ و ٤.

شاهد در «قاعِداً» است که حال بوده، بعد از همزهٔ توبیخ واقع شده و عاملش (تُوجَدُ) از روی وجوب حذف شده است.

٤ـ آنجا که «حال» برای بیان زیادی یا نقصان به تدریج باشد.

مثال زیادی به تدریج، مانند: «تَصَدَّقْ أوْ تَصَدَّقَ بدینارٍ فَصاعِداً».

شاهد در «فَصاعِداً» است که حال بوده، برای بیان زیادی به تدریج است و عاملش (فَاذْهَبْ أوْ فَذَهَبَ بِالتَّصَدُّقِ بِهِ) از روی وجوب حذف شده است.

و مثال نقص به تدریج، مانند: «إشْتَرْهُ أَواشْتَرَیْتُهُ بِدینارٍ فَسافِلاً».

شاهد، در «فَسافِلاً» است که حال بوده، برای بیان نقص به تدریج است، و عاملش (فَاذْهَبْ أوْ فَذَهَبْتُ فِی انْحِطاطِ الْمُشْتَری بِهِ فَسافِلاً) از روی وجوب حذف شده است.

ب) سَماعی، مانند: «هَنیئاً لَکَ».

در عاملِ محذوفِ این مثال دو احتمال است:

۱ـ «ثَبَتَ لَکَ الْخَیْرُ هَنیئاً»؛ در این صورت «حال»، مؤسّسه است.

۲ـ «هَنالَکَ هَنیئاً»؛ در این صورت «حال»، مؤکّده است.

حذف حال:

اصل در «حال»، به خاطر فضله بودن آن، جواز حذف است، ولی در چهار مورد حذفش جایز نیست:

۱ـ آنجا که «حال»، جواب از سؤال واقع شود. مانند: «راکِباً»، در جواب کسی که پرسیده: «کَیْفَ جِئْتَ؟»، به تقدیر «جِئْتُ راکِباً».

در این مثال، عامل به قرینهٔ سؤال حذف شده است، ولی اگر «راکِباً» نیز حذف شود، دیگر چیزی برای جواب باقی نمی‌ماند.

۲ـ آنجا که «حال»، محصورفیه باشد. مانند: «آ[illegible] أعـ[illegible] [illegible]ـرْضاً أَوْ

خَرْصاً»، زیرا اگر «حَرْضاً» یا «خَرْصاً»، حذف شود، لازم می‌آید که متکلّم هرگز آن چیز را نشمرده، یا گمان نکرده باشد، و این خلاف مقصود است.

ترجمه: آن چیز را نشمردم مگر در حال تخمین، بنابراین که «خَرْصاً» خوانده شود.

اما اگر «حَرْضاً» خوانده شود، معنای مثال چنین است: آن را گمان نکردم مگر در حال اشراف بر هلاکت.

۳ـ آنجا که «حال» نایب از خبر باشد. مثل: «ضَرْبی زَیْداً قائِماً»، زیرا اگر «قائِماً» حذف شود، لازم می‌آید که نایب و منوب‌عنه هر دو حذف شده باشد و آن جایز نیست.

٤ـ آنجا که «حال»، منهی عنه باشد. مانند آیهٔ «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَأَنْتُمْ سُكارٰی حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ»[1]، زیرا اگر «وَأَنْتُمْ سُكارٰی» حذف شود، لازم می‌آید که انسان هرگز نماز نخواند؛ و این خلاف مراد است.

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می‌گویید.

«پایان بحث باب حال»

* * *

۱ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ٤۳.

باب تمیز

باب تمیز

شارح می‌گوید: «تمییز» و «ممیّز» و «تبیین» و «مبیّن» و «تفسیر» و «مفسّر»، همه به یک معنایند و اختلاف آنها فقط در لفظ است.

تعریف تمییز:

«تمییز»، هر اسم نکره‌ای است که متضمّن معنای «مِنْ» بیانیّه باشد، و از ذات اسم یا از نسبت، رفع ابهام کند.

مثال رفع ابهام «تمییز» از ذات اسم، مانند: «عِنْدی رِطْلٌ زَیْتاً»؛ زیرا «رِطْل» اسم و مبهم است و «زَیْتاً» رفع ابهام از آن می‌کند.

و مثال رفع ابهام «تمییز» از نسبت، مانند: «طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً»، زیرا نسبتِ «طٰابَ» به «زَیْد» مبهم است، و «نَفْساً» از آن رفع ابهام می‌کند.

با قید «تضمّن معنای «مِنْ» بیانیّه»، «حال» خارج می‌شود. زیرا «حال» به معنای «فی» است، و معنای: «جٰاءَ زَیْدٌ رٰاکِباً»، «جٰاءَ زَیْدٌ فی حٰالِ الرُّکُوب» است.

و با قید «رفع ابهام از ذات اسم یا از نسبت»، دو چیز خارج می‌شود:

الف) اسم «لٰا»ی نفی جنس، مانند: «لٰا رَجُلَ فی الدّٰارِ»، زیرا «لٰارَجُلَ»

هر چند به تقدیر «لاٰ مِنْ رَجُلٍ» است، ولی «مِنْ» در آن برای «تبیین» نیست، بلکه برای «استغراق در جنس» است.

ب) شعر:

أَسْتَغْفِرُ اللهَ ذَنْباً لَسْتُ مُحْصِيَهُ رَبُّ الْعِبَادِ إِلَيْهِ الْوَجْهُ وَالْعَمَلُ

شاهد در «ذَنْباً» است که اگر چه به تقدیر «مِنْ ذَنْبٍ» است، ولی «مِنْ» برای «ابتدا» است نه برای «تبیین»، نصب آن از باب «منصوب به نزع خافض» است.

یعنی: «أَسْتَغْفِرُ اللهَ مُبْتَدِئاً مِنْ أَوَّلِ الذُّنُوبِ إِلىٰ مٰا لاٰ يَتَنٰاهىٰ».

ترجمه: از خداوند بزرگ از تمام گناهانم [که قابل شمارش نیستند] طلب آمرزش می‌کنم، پروردگارِ بندگان که توجّه در دعا و عمل آنها به او بر می‌گردد.

قانون در «تمییز» آن است که برای رفع ابهام باشد، لیکن گاهی برای تأکید می‌آید. یعنی: می‌فهماند معنایی را که از ماقبل استفاده می‌شود. مانند آیهٔ «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنىٰ عَشَرَ شَهْراً فى كِتٰابِ اللهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالأَرْضَ مِنْهٰا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ»[1].

شاهد در «شَهْراً» است که تمییز «إِثْنىٰ عَشَرَ» بوده، و برای تأکید است. زیرا معنای آن از ماقبل استفاده می‌شود.

ترجمه: تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب [آفرینش] الهی از آن روز که آسمان‌ها و زمین را آفرید، دوازده ماه است که از آن، چهار ماه، ماه حرام است [و جنگ در آن ممنوع می‌باشد].

یکی از قیود تعریف «تمییز» آن بود که: «تمییز» نکره باشد؛ ولی گاهی در لفظ، معرفه می‌آید که باید آن را در معنا، نکره فرض کرد. مانند قول شاعر:

---

۱ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۶.

رَأيْتُكَ لَمّا أنْ عَرَفْتَ وُجُوهَنا صَدَدْتَ وَطِبْتَ النَّفسَ يا قَيْسُ عَنْ عَمْرِو

شاهد در «أَلنَّفسَ» است که تمییز و در لفظ، معرفه است، ولی در معنا نکره، زیرا همان طور که در بحث «معرَّف به الف و لام» گفته شد، «أَلْ» در آن، زائدهٔ اضطراری است.

(ترجمهٔ این شعر در جلد اوّل، بحث «معرَّف به الف و لام» گذشت).

ناصب تمییز:

از تعریف «تمییز» روشن شد که آن بر دو قسم است: یکی مفسّر ذاتِ اسم، و دیگری مفسّر نسبت، و اکنون سخن در ناصب این دو قسم از «تمییز» است، لذا می‌گوییم: ناصبِ «تمییز» مفسِّرِ ذاتِ اسم، همان اسم مقدّم است. مانند: «عِنْدِي رِطْلٌ زَيْتاً»[1].

شاهد در «زَيْتاً» است که مفسِّرِ ذاتِ «رِطْلٌ» بوده، ناصبش نیز خود «رِطْل» است.

و ناصبِ «تمییز» مفسِّرِ نسبت، «مُسند» می‌باشد که یکی از دو چیز است:

الف) فعل، مانند: «طَابَ زَيْدٌ نَفْساً».

شاهد در «نَفْساً» است که مفسِّرِ نسبتِ بین «طَابَ» و «زَيْد» بوده، ناصبِ آن، «طَابَ» است.

ب) شبه فعل، مانند: «زَيْدٌ طَيِّبٌ نَفْساً».

۱ـ علّت این که اسم مبهم، ناصب «تمییز» است ـ با این که جامد می‌باشد ـ آن است که اسم جامد وقتی که با یکی از متمّمات مانند «تنوین»، «دو نون تثنیه و جمع»، و «اضافه» تمام شود، شبیه فعل می‌گردد، که تمامیّتش با «فاعل» است؛ پس «تمییز» بعد از اسم مبهم مانند «مفعول به»، بعد از فعل تام است؛ لذا آن اسم، «تمییز» را نصب می‌دهد؛ همچنان که فعل تامّ، «مفعول به» را منصوب می‌کند.

ر ک: شرح ملاّ جامی، ص۱۵۳.

شاهد در «نَفْساً» است که مفسِّرِ نسبتِ بین «طَیِّب» و ضمیر مستتر در آن می‌باشد.

اقسام اسم مبهم:

اسم مبهم که «تمییز»، آن را تفسیر می‌کند، بر چهار قسم است[۱].

۱ ـ عدد ده تا صد:

تمییز این قسم، مفرد و منصوب است. مانند آیهٔ «إِذْ قالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لي ساجِدينَ»[۲].

شاهد در «أَحَدَ عَشَرَ» است که مبهم بوده، «كَوْكَباً» آن را تفسیر نموده است.

ترجمه: [به خاطر آر] هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم! من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند!.

تمییز عدد «ده تا صد» به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور نمی‌شود. البتّه غیر از عدد

---

۱ ـ ابهام در اسم بر دو قسم است:

الف) ابهام عارضی: مانند ابهام در لفظ «عَیْن»؛ زیرا این لفظ ابتدا برای معنای معیّنی وضع شده بعد برای معنای معیّن دیگر و... پس در هر وضع، معنا معیّن است و ابهام از تعدّد وضع می‌باشد.

و مانند «اسم اشاره»؛ زیرا «اسم اشاره» یا برای مفهوم کلّی وضع شده به شرط استعمالش در جزئیّات آن مفهوم کلی؛ بنابراین که وضع و موضوع‌له در آن عام باشند.

و یا برای هر یک از جزئیّات وضع شده؛ بنابراین که وضع، در آن عام و موضوع‌له، خاص باشد؛ پس در مفهوم کلی یا در هر یک از جزئیّاتش ابهامی وجود ندارد، بلکه بنابر معنای اوّل، ابهام در تعدّد مستعمل‌فیه است، و بنابر معنای دوّم، ابهام از تعدّد وضع.

این قسم از ابهام، نیاز به «تمییز» ندارد.

ب) ابهام اصلی: مراد از آن، ابهامی است که در موضوع‌له از ابتدای وضع باشد. این قسم نیاز به «تمییز» دارد، و مقصود از ابهام در اینجا همین معنا است.

ر ک: شرح ملاّ جامی، ص۱۵۰ و ۱۵۱.

۲ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ٤.

«ده تا صد» نیز «تمییز» می‌خواهند، ولی تمییزشان منصوب نیست.

۲ ـ مقدار[۱]:

و آن بر سه قسم است:

الف) مساحت، مانند: «شِبْرٌ أرْضاً»، زیرا «شِبْر» (یک وجب) مبهم است، و «أرْضاً» آن را تفسیر می‌نماید.

ب) کیل، مانند: «قَفیزٌ بُرّاً»، زیرا «قَفیز» (اسم کیلی است در شام) مبهم است، و «بُرّاً» (گندم) آن را تفسیر کرده است.

ج) وزن، مانند: «مَنَوَیْنِ عَسَلاً وَتَمْراً»، چون «مَنَوَیْنِ» (دومَنْ) مبهم است، و «عَسَلاً وَتَمْراً» آن را معیّن نموده است.

۳ ـ شبه مقدار:

مانند آیهٔ «فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ»[۲].

شاهد در «ذَرَّة» است که «شبه مقدار» (وزن) است، و در عرف، اسم برای چیزی است که اشیاء را با آن وزن می‌کنند، و به وسیلهٔ «خَیْراً» تفسیر شده است.

ترجمه: پس هر کس به اندازهٔ سنگینی ذرّه‌ای کار خیر انجام داده آن را می‌بیند.

---

۱ ـ در این که آیا «عدد»، داخل در «مقدار» است یا خارج از آن، میان علما اختلاف نظر وجود دارد و محقّقین برآنند که «عدد»، خارج از «مقدار» است؛ زیرا «مقدار» چیزی است که حقیقت آن مراد نیست؛ بلکه مقدارش مقصود است؛ از این رو اضافهٔ «مقدار» به آن صحیح است. مانند: «مِقْدارُ رِطْلٍ عَسَلاً»؛ ولی مراد از «عدد»، خود آن است؛ لذا اضافهٔ «مقدار» به آن درست نیست، و «مِقْدارُ عِشْرینَ دیناراً» گفته نمی‌شود. ر ک: فوائد الحجّتیّة، ج۳، ص۵.

۲ ـ سورهٔ زلزال، آیه ۷.

٤ ـ فرعِ تمییز:

مانند: «خاتَمٌ حَدیداً»، زیرا «خاتَم» (انگشتر)، فرع بر «حَدید» (آهن) است. چون انگشتر را از آهن می‌سازند[1].

اعراب تمییزِ واقع بعد از مقدار و شبه مقدار وفرع تمییز:

در «تمییزِ» واقع بعد از «مساحت» و «کیل» و «وزن» و «شبه مقدار» و «فرع تمییز»، سه اعراب جایز است.

١ ـ نصب:

مانند مثال های گذشته.

٢ ـ جر:

جر «تمییز» به وسیلهٔ یکی از دو چیز است:

الف) عاملِ مضاف الیه، در صورتی که اسم ماقبل به «تمییز» اضافه شود[2].

مانند: «مُدُّ حِنْطَةٍ غِذاً».

شاهد در «حِنْطَة» است که در اثر اضافهٔ «مُدّ» به آن، مجرور شده است.

---

١ ـ شارح، این مثال را در باب «حال» نیز آورده است؛ بنابراین آنچه اینجا آورده با آنچه در باب «حال» آورده، منافات دارد.

٢ ـ در عامل «مضاف الیه»، سه قول است:

الف) مصنّف می‌گوید: عامل «مضاف الیه»، حرف جر مقدّر است.

ب) «سیبویه» معتقد است: عامل «مضاف الیه»، مضاف است.

ج) «اخفش» عقیده دارد: عامل «مضاف الیه»، اضافه است؛ یعنی: به آن نسبت بین مضاف و مضاف الیه.

این بحث، در اول باب «اضافه»، به خواست خداوند سبحان، خواهد بود.

ترجمه: ده سیر گندم غذا داده است.

و مانند: «لَا تَحْقِرْ ظُلَامَةً وَلَوْ شِبْرَ أَرْضٍ»، زیرا در اصل «لَا تَحْقِرْ ظُلَامَةً وَلَوْ كَانَتْ شِبْراً أَرْضاً» بوده است، سپس «كَانَتْ» حذف شده و «شِبْراً» اضافه گردیده و تمییز (أَرْضاً) مجرور گشته است.

ترجمه: چیزی را که مردم به وسیلهٔ آن مورد ظلم قرار می‌گیرند و از تصرّفشان بیرون می‌رود، و یا مطلق ظلم کردن را کوچک مشمار، هر چند به اندازهٔ یک وجب زمین باشد.

ب) «مِنْ» جارّه، ـچنانکه بزودی مصنّف آن را ذکر می‌کندـ مانند: «غَذاً مُدّاً مِنْ حِنْطَةٍ».

شاهد در «حِنْطَة» است که تمییز بوده و به وسیلهٔ «مِنْ» جارّه مجرور شده است.

۳ـ رفع بنابر بدلیّت:

این اعراب در صورتی است که مبدل‌منه، مرفوع باشد، اما آنجا که مبدل‌منه، منصوب یا مجرور باشد، جایز نیست. مانند: «عِنْدِی شِبْرٌ أَرْضٌ».

شاهد در «أَرْض» است که تمییز بوده، و بنابر بدلیّت مرفوع شده است.

جواز اعرابِ نصب، جر و رفع، در «تمییزِ» واقع بعد از «مساحت»، «کیل»، «وزن»، «شبه مقدار» و «فرع تمییز»، در صورتی است که آنها به غیر «تمییز» اضافه نشوند، اما اگر ممیِّز، به غیرِ «تمییز»، اضافه شود، بر دو قسم است:

۱ـ حذف مضاف‌الیه و نیابت «تمییز» از آن صحیح نیست. در این صورت، نصب «تمییز» واجب است. مانند آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ

فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْؤُ الأَرْضِ ذَهَباً وَلَوِ افْتَدىٰ بِهِ أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ وَما لَهُمْ مِنْ ناصِرينَ»[1].

شاهد در «ذَهَباً» است که نصبش واجب است. زیرا مميّز (مِلْؤُ) به غیرِ «تمییز» (أَلْأَرْضِ) اضافه شده و «مِلْؤُ» از «أَلْأَرْضِ» مستغنی نیست. چون در «مِلْؤ»، دو ابهام وجود دارد: «ابهام مقداری» و «ابهام ذاتی»، رافعِ «ابهام ذاتی»، «تمییز» است، و رافعِ «ابهام مقداری»، کلمهٔ «أَرْض»، پس «مِلْؤُ» از «أَرْض» بی‌نیاز نیست. چون مقصود از کلام، مبالغه است، و آن به دست نمی‌آید مگر این که بیان شود: طلا، هر چند به اندازه‌ای باشد که زمین را پرکند، نمی‌تواند انسان را از عذاب خدا نجات دهد[2].

ترجمه: کسانی که کافر شدند و در حال کفر از دنیا رفتند اگر روی زمین پر از طلا باشد و آن را به عنوان فدیه [و کفّارهٔ اعمال بدِ خویش] بپردازند، هرگز از آنها قبول نخواهد شد، و برای آنها مجازات دردناک است و یاوری ندارند.

۲ـ حذف مضاف الیه و نیابت «تمییز» از آن درست است، در این صورت در «تمییز»، دو اعراب جایز است.

الف) نصب؛ مانند: «زَيْدٌ أَشْجَعُ النّاسِ رَجُلاً».

ب) جر؛ مانند: «زَيْدٌ أَشْجَعُ رَجُلٍ»، به حذف «أَلنّاس» و نیابت «رَجُلاً» از آن، زیرا معلوم است که «زَيْد»، «أَشْجَعُ النّاس» است هر چند کلمهٔ «أَلنّاس» ذکر نشود. چون در «علم اخلاق» ثابت شده که «شجاعت» مخصوص عقلاست، برخلاف «جرئت» که اعمّ است[3].

۱ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۱.

۲ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۰٦.

۳ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۰٦.

تمییزِ واقع بعد از افعل تفضیل:

«تمییزِ» واقع بعد از «افعل تفضیل» بر دو قسم است:

الف) تمییزی که در معنا فاعل باشد که بعد از برگرداندن اسناد از آن به ضمیر مستتر در «افعل تفضیل»، «تمییز» شده است. اعراب این قسم، نصب است. مانند: «أَنْتَ أَعْلیٰ مَنْزِلاً»، زیرا معنای این مثال «أَنْتَ عَلیٰ مَنْزِلُکَ» بوده، و «مَنْزِلاً» فاعل بوده، بعد از برگرداندن اسناد، از «مَنْزِل»، به ضمیر مستتر در «علیٰ» و حذفِ «کافِ» خطاب به خاطر عدم اتّصال آن به ضمیر مستتر در «علیٰ» تمییز شده است، و اعرابش نصب است.

ب) تمییزی که در معنا فاعل نیست. اعراب این قسم، جر است. مانند: «زَیْدٌ أَکْمَلُ فقیهٍ»، زیرا اگر گفته شود: «زَیْدٌ کَمُلَ فَقیهُهُ» لازم می‌آید که برای «زَیْد» فقیه باشد، درحالی که خودش فقیه است، لذا جرش واجب است.

بعضی برای این قسم، ضابطه‌ای ذکر کرده‌اند، و آن این که: «افعل تفضیل»، بعضی از جنسِ «تمییز» باشد، و علامتش آن است که بتوان «افعل تفضیل» را حذف نموده و کلمهٔ «بَعْض» را جای آن قرار داد. مانند: «زَیْدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ»، زیرا «أَفْضَلَ»، به اعتبار تحقّقش در «زَیْد»، یک فرد از جنس «رَجُل» است، و می‌توان آن را حذف کرد و کلمهٔ «بَعْض» را جای آن گذاشت. مانند: «زَیْدٌ بَعْضُ جِنْسِ الرَّجُلِ»، یعنی: «زَیْدٌ بَعْضُ الرِّجالِ»[1].

تمییزِ واقع بعد از الفاظ مفید تعجّب:

بعد از هر لفظی که مفید «تعجّب» باشد، می‌توان برای رفع ابهام از

۱ـ شرح ابن عقیل، ج۱، ص۶۶۶ و ۶۶۷ (پاورقی).

متعجّب منه، «تمییز» منصوب آورد. خواه به لفظی باشد که برای «تعجّب» وضع شده باشد. مانند: «أَفْعِلْ بِهِ»، و «مٰا أَفْعَلَهُ».

مثال «أَفْعِلْ بِهِ»، مانند: «أَكْرِمْ بِأَبی بَكْرٍ الصِّدِّيق أَباً».

شاهد در «أباً» است که رفع ابهام از نسبت «أَكْرِمْ» به «أبی بَكْر الصِّدِّيقِ» کرده و به وسیلهٔ «أَكْرِمْ» منصوب شده است.

و مثال «مٰا أَفْعَلَهُ»، مانند: «مٰا أَحْسَنَ زَيْداً عِلْماً».

شاهد در «عِلْماً» است که رفع ابهام از نسبت «مٰا أَحْسَنَ» به «زَيْداً» نموده و به وسیلهٔ «مٰا أَحْسَنَ» منصوب شده است.

ترجمه: چقدر زید از نظر علم نیکو است!

و خواه به غیر صیغهٔ «تعجّب» باشد. مانند مثال های ذیل:

الف) «لِلّٰهِ دَرُّهُ فٰارساً»[1].

شاهد در «فٰارساً» است که رافع ابهام نسبت «دَرّ» به ضمیر (هُ) است، و «للهِ دَرُّهُ فٰارساً»، مفید تعجّب می‌باشد.

ترجمه: برای خداوند است نیکویی او از نظر خُبره بودن به امور اسب!

ب) «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ رَجُلاً».

شاهد در «رَجُلاً» است که رفع ابهام از نسبت «حَسْبُكَ» به «بِزَيْدٍ» کرده. زیرا «حَسْبُكَ بِزَيْدٍ»، در مقام تعجّب است.

---

۱ ـ «دَرّ»، (به فتح دال و تشدید راء) به معنای شیر است، و چون برای عرب در شیر، خیر فراوان وجود دارد، مراد از آن در اینجا خیر است.

و «فٰارِس»، اسم فاعل از «فَرٰاسَة» (به فتح فاء) مصدر «فَرُسَ» (به ضم راء) است. یعنی: کسی که حاذق و ماهر به امور اسب باشد.

این که فعل صادر از شخص به خداوند نسبت داده شده به خاطر اظهار تعجّب از آن است؛ زیرا او به وجود آورندهٔ عجایب است.

ر ک: شرح ملاّجامی، ص۱۵۷، و حاشیهٔ میرزا ابوطالب.

ترجمه: زید از نظر مرد کامل بودن تو را کافی است!

ج) «كَفىٰ بِهِ عٰالِماً»، زيرا «كَفىٰ بِهِ»، در مقام تعجّب است، و «عٰالِماً» از نسبت «كَفىٰ» به «بِهِ»، رفع ابهام نموده است.

ترجمه: او از نظر عالم بودن کافی است!

د) بٰانَتْ لِتَحْزُنَنٰا عَفٰارَهْ   يٰا جٰارَتٰا مٰا أَنْتِ جٰارَهْ

شاهد در «جٰارَةً» است که از نسبت «مٰا» به «أَنْتِ» رفع ابهام نموده است. زیرا «مٰا أَنْتِ»، در مقام تعجّب است.

ترجمه: عَفاره (نام زنی است) از ما جدا شد تا قلبمان را محزون سازد. ای همسایهٔ من! تو چیستی از نظر همسایه بودن؟ یعنی: تو شخص بزرگی هستی!

جر تمییز به وسیلهٔ «مِنْ» تبعیضیّه:

هر تمییزی می‌تواند به وسیلهٔ «مِنْ» مجرور گردد. مانند: «عِنْدى شِبْرٌ مِنْ أَرْضٍ»، و «عِنْدى قَفيزٌ مِنْ بُرٍّ»، و «عِنْدى مَنَوانِ مِنْ عَسَلٍ و تَمْرٍ» و....

شارح، این «مِنْ» را تبعیضیّه می‌داند، ولی گروهی آن را بیانیّه و دسته‌ای آن را زایده می‌شمارند.

از این قانون کلی، چهار مورد استثنا شده:

۱ـ تمییز عدد، مانند: «رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ رَجُلاً»، همان طور که در بحث: «اقسام اسم مبهم» گفته شد.

۲ـ تمییزی که در اصل، فاعل اصطلاحی بوده است. مانند: «طِبْ نَفْساً تُفَدْ»، زیرا در اصل «لِتَطِبْ نَفْسُكَ حَتّى تُفْدىٰ» بوده است.

ترجمه: از نظر نفس پاکیزه شو تا جان‌ها و مال‌ها فدای تو گردند، یا فایده برده شوی، یا فایده ببری.

۳ـ تمییزی که در اصل، مضاف بوده است. مانند: «زَيْدٌ أَكْثَرُ مٰالاً»، زیرا در اصل «مٰالُ زَيْدٍ أَكْثَرُ» بوده است.

٤ـ تمییزی که در اصل مفعول اصطلاحی بوده است. مانند: «غَرَسْتُ الْأَرْضَ شَجَراً»، چون در اصل «غَرَسْتُ الشَّجَرَ فِی الْأَرْضِ» بوده است.

تقدیم تمییز عامل:

اصل، تقدیم عامل بر «تمییز» است. خواه اسم باشد. مانند: «عِنْدی رِطْلٌ زَیْتاً»، زیرا «رِطْل»، اسم و عامل در «زَیْتاً» بوده، بر آن مقدّم شده است و خواه فعل جامد باشد. مانند: «نِعْمَ رَجُلاً زَیْدٌ»، زیرا «نِعْمَ»، فعل جامد و عامل در «رَجُلاً» بوده، بر آن مقدّم شده است.

علّت عدم جواز تقدیم «تمییز» بر عامل در دو صورت مذکور آن است که: اسم و فعل جامد به خاطر عمل کردن در «تمییز»، شباهت ضعیفی به فعل پیدا کرده‌اند و عامل ضعیفی به حساب می‌آیند، و عامل ضعیف نمی‌تواند در ما قبلش عمل کند[1].

و خواه عامل، فعل متصرّف باشد. مانند: «طٰابَ زَیْدٌ نَفْساً»، زیرا «طٰابَ»، فعل متصرّف و عامل در «نَفْساً» بوده، بر آن مقدّم شده است.

علّت عدم جواز تقدیم «تمییز» بر فعل متصرّف آن است که: «تمییز» در معنا یا فاعل است برای فعل؛ مانند: «طٰابَ زَیْدٌ أَباً» به تقدیر «طٰابَ أَبُوهُ».

و یا برای فعل در صورتی که فعل لازم شود. مانند: «وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً» که به تقدیر «إِنْفَجَرَتْ عُیُونُ الْأَرْضِ» است.

و یا برای فعل در صورتی که متعدّی گردد. مانند: «إِمْتَلأَ الْإِنٰاءُ مٰاءً» که به تقدیر «مَلأَهُ الْمٰاءُ» است. و روشن است که تقدیم فاعل بر فعل جایز نیست، پس تقدیم چیزی که به معنای فاعل است نیز بر فعل جایز نخواهد بود[2].

۱ـ شرح ملاّجامی، ص۱٦۰.

۲ـ شرح ملاّ جامی، ص۱٦۰.

مصنّف، بعد از بیان این که عامل «تمییز» مطلقا باید بر «تمییز» مقدّم شود، کمی تنزّل کرده و می‌گوید: گاهی «تمییز» بر عاملی که فعل متصرّف باشد، مقدّم می‌گردد. مانند دو شعر ذیل:

۱ - أتَهجُرُ لَیلیٰ بِالفِراقِ حَبیبَهٰا   وَمٰا کٰادَ نَفساً بِالفِراقِ تَطیبُ

شاهد در تقدیم «نَفْساً» است بر «تَطیبُ» که فعل متصرّف است.

ترجمه: آیا لیلیٰ دوستش را در معرض جدایی قرار می‌دهد؟ در حالی که نفس لیلیٰ به فراق دوست خود راضی نیست.

۲ - أنَفساً تَطیبُ بِنَیلِ المُنیٰ   وَدٰاعِی المَنُونِ یُنٰادِی جِهٰارا

شاهد در تقدیم «نَفْساً» بر «تطیبُ» است که فعل متصرّف است.

ترجمه: آیا دل را به رسیدن آرزوها خوش کرده‌ای؟ در حالی که منادی مرگ با صدای رسا فریاد می‌زند و همه را به مردن فرا می‌خواند.

«کسایی» و «مُبرّد» و «مازنی»، تقدیم «تمییز» بر فعل متصرّف را قیاسی می‌دانند نه کم.

شارح می‌گوید: مصنّف، در کتاب «شرح عُمده» قیاسی بودن آن را پذیرفته است.

«پایان بحث باب تمییز»

* * *

باب حروف جر

باب حروف جر

عدد حروف جر:

مصنّف، «حروف جر» را بیست عدد ذکر کرده که عبارتند از:

۱ - مِنْ، ۲ - إلیٰ، ۳ - حتّی، ٤ - خَلا، ۵ - عَدا، ٦ - حاشا، ۷ - فی، ۸ - عَنْ، ۹ - عَلیٰ، ۱۰ - مُذْ، ۱۱ - مُنْذُ، ۱۲ - رُبَّ، ۱۳ - لام، ۱٤ - کَیْ به معنای «لامِ» تعلیل.

شارح می‌گوید: بعضی از نحویّین «کَیْ» را به عنوان حرف جر ذکر کرده‌اند، و فقط سه چیز را جر می‌دهد:

الف) «ما»ی استفهامیّه، این قسم در صورتی است که از علّت چیزی سؤال شود که در جواب گفته می‌شود: «کَیْمَهْ» به حذف «الف» و الحاق هاى سکت به آن[1].

ب) «أنْ» مصدریّه و صله اش، مانند: «جِئْتُ کَیْ أنْ تَقُومَ».

شاهد در «کَیْ» است که به «أنْ تَقُومَ» جر داده است.

ج) «ما»ی مصدریّه و صله اش، مانند: «جِئْتُ کَیْما تَقُومُ».

---

۱ - مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «کاف»، بحث «کَیْ».

شاهد در «كَيْ» است كه «مٰا تَقُومُ» را جر داده است.

۱۵ - واو، ۱٦ - تاء، ۱۷ - كاف، ۱۸ - باء، ۱۹ - لَعَلَّ.

شارح مى‌گويد: «لَعَلَّ» را نيز بعضى از نحويّين ذكر نموده‌اند، و حرف جر بودنش مخصوص قبيلهٔ «عُقَيْل» است، و شاعر آنها گفته:

فَقُلْتُ ادْعُ أُخْرٰى وَارْفَعِ الصَّوْتَ جَهْرَةً   لَعَلَّ أَبِى الْمِغْوٰارِ مِنْكَ قَرِيبٌ

شاهد در «لَعَلَّ» است كه «أَبى» را جر داده است.

ترجمه: پس گفتم بار ديگر بخوان و صدايت را بلند كن، شايد «أَبِى الْمِغْوٰار» به تو نزديک شود.

۲۰ - مَتىٰ به معناى «مِنْ».

شارح مى‌گويد: «مَتىٰ» را نيز بعضى از نحويّين ذكر كرده‌اند، و فقط قبيلهٔ «هُذَيْل» با آن جر مى‌دهند. مانند: «أُخْرُجْهٰا مَتىٰ كُمِّه»، يعنى: آن را از آستينش بيرون كن.

شاهد در «مَتىٰ» است كه «كُمّ» را جر داده است.

مصنّف، در كتاب «كافيه»، لَوْلا، را نيز بر تعداد «حروف جر» اضافه كرده است به شرطى كه بعد از آن ضمير واقع شود. مانند آيهٔ «يَقُولُ الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلا أَنْتُمْ لَكُنّا مُؤْمِنينَ»[1].

شاهد در «لَوْلٰا» بوده كه «أَنْتُمْ» را جر داده است[2].

ترجمهٔ آيهٔ شريفه در جلد اوّل اواخر باب «ابتدا»، بحث «موارد وجوب حذف خبر» گذشت.

---

۱ - سورهٔ سبأ، آيهٔ ۳۱.

۲ - براى اطلاع بيشتر از «لَوْلٰا»ى جارّه به مغنى اللّبيب، باب اول، حرف «لام»، بحث «لَوْلا» مراجعه فرماييد.

مدخول حروف جر:

از میان بیست «حرف جر» سه تای از آنها در بحث «استثنا» ذکر شد، و در اینجا از آنها بحث نمی‌شود، که عبارتند از: «خَلا» و «عَدا» و «حاشا»، و سه تای از آنها در عمل جر، شاذّ و نادرند که عبارتند از: «مَتیٰ»، «لَعَلَّ» و «کَیْ»، و باقیمانده که چهارده حرفند بر دو قسم می‌باشند:

۱ـ حروفی که اسم ظاهر و ضمیر را «جر» می‌دهند، و آنها هفت تا هستند که عبارتند از: «مِنْ»، «إلیٰ»، «عَنْ»، «عَلیٰ» «فی»، «لام» و «باء».

۲ـ حروفی که فقط اسم ظاهر را «جر» می‌دهند، و آنها نیز هفت تا هستند: «مُذْ»، «مُنْذُ»، «رُبَّ»، «تاء»، «کاف»، «حَتّی» و «واو».

مُذْ و مُنْذُ: این دو حرف جر، مختصّ به دخول بر اسم زمان غیر مستقبلند. یعنی: یا بر اسم زمان ماضی، داخل می‌شوند، مانند: «ما رَأَیْتُهُ مُنْذُ یَوْمِ الْجُمُعَةِ»، یعنی: او را از روز جمعه ندیدم. و یا بر اسم زمان حال، داخل می‌شوند. مانند: «ما رَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمِنا»، یعنی: او را در تمام امروز ندیدم.

رُبَّ: این حرف جر، مختصّ به دخول بر اسم نکره است.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: خواه آن اسم از حیث لفظ و معنا نکره باشند، و خواه فقط از نظر معنا نکره باشد.

مثال هر دو، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ وَأَخیهِ»، زیرا «رَجُل» هم در لفظ و هم در معنا نکره است، و «أَخ»، هر چند به واسطهٔ اضافهٔ به ضمیر در لفظ معرفه بوده، ولی از حیث معنا نکره است. چون مرجع ضمیر (رَجُل)، نکره است، و بنابر قول بعضی از نحویّین، تعریف و تنکیر ضمیر، به اعتبار مرجع است، و تقدیر مثال، «رُبَّ رَجُلٍ وَأَخٍ لَهُ» است.

تاء: این حرف جر به چهار اسم ظاهر اختصاص دارد:

الف) لفظ «أَللّٰه»، مانند آيهٔ «وَتَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ»[۱].
شاهددر«تَاللّٰهِ»است كه تای حرف جربر لفظ«أَللّٰه»داخل شده است.
ترجمه: وبه‌خداسوگندنقشه ای برای نابودی بتهایتان درغياب شماطرح می كنم.
ب) لفظ «رَبِّ»ی مضاف به «كعبه»، مانند: «تَرَبِّ الْكَعْبَةِ»، يعنی: به پروردگار كعبه سوگند.
ج) لفظ «رَبِّی» مضاف به يٰاء متكلّم، مانند: «تَرَبِّی»، يعنی: به پروردگارم سوگند.
د)لفظ«رَحْمٰان»،مانند:«تَاالرَّحْمٰانِ»،يعنی:به خدای بخشاينده سوگند.
پيش از اين گفته شد كه حرف «رُبَّ»، مختصّ به اسم ظاهر نكره است، لذا آنچه را نحوييّن ازعرب‌ها نقل كرده‌اند كه: «رُبَّ» بر ضمير داخل می‌شود، مانند: «رُبَّهُ فَتَی» از دو جهت نادر و كم است:
۱ـ از جهت دخول «رُبَّ» بر غير اسم ظاهر (ضمير).
۲ـ از جهت دخول «رُبَّ» بر معرفه.
و نيز دخول «كٰاف» بر ضمير نادر است. مانند قول شاعر:

لَئِنْ كٰانَ مِنْ جِنٍّ لَأَبْرَحَ طٰارِقاً   وَإِنْ يَكُ إِنساً مٰا كَهَا الْإِنْسُ يَفْعَلُ

شاهد در «كٰاف» است كه بر ضمير «هٰاء» داخل شده است.
ترجمه: اگر آن شخص از طايفه جن باشد با سرعت زياد در شب می‌آمد، و باعث ترس و هراس مردم می‌شد، و اگر انسان باشد هيچ وقت آن فعل قبيح را انجام نمی‌دهد.
و مانند قول شاعر ديگر:

فَلَا تَرىٰ بَعْلاً وَلَا حَلائِلا   كَهُ وَلَا كَهُنَّ إِلّا حَاظِلا

شاهد در «كٰاف» است كه بر ضمير «هُ» و «هُنَّ» داخل شده است.

۱ـ سوره انبياء آيهٔ ۵۷.

ترجمه: هیچ شوهری را مانند آن الاغ وحشی، غیرتمند نمی‌بینی، و نیز هیچ زنی را مانند ماده‌های الاغ وحشی نخواهی دید که مخصوص شوهرشان باشند.

و همچنین دخول «حَتّی» بر ضمیر، نادر است. مانند شعر:

فَلا وَاللهِ لایُلْفی اُناسٌ   فَتیً حَتّاكَ یابْنَ أَبی زِیادِ

شاهد در «حَتّی» است که بر ضمیر «کَ» داخل شده است.

ترجمه: ای پسر زیاد! به خدا سوگند مردم در زندگی جوانی را نمی‌یابند تا گرفتاری آنها را بر طرف کند مگر هنگامی که به تو دست‌رسی پیدا کنند.

معانی حروف جر:

مصنّف، از اینجا به بیان معانی «حروف جر» پرداخته و در آغاز، معانی «مِنْ» را بیان می‌کند.

معانی «مِنْ»:

مصنّف در این کتاب برای «مِنْ» شش معنا ذکر نموده است، و در اینجا به پنج تای آنها اشاره می‌کند:

۱ ـ تبعیض:

علامت این معنا آن است که به جای «مِنْ» کلمهٔ «بَعْض» واقع شود. مانند آیهٔ «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ وَما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْءٍ فَإِنَّ اللهَ بِهِ عَلیمٌ»[۱].

شاهد در «مِنْ» در «مِمّا تُحِبُّونَ» است که برای «تبعیض» است، به تقدیر «بَعْضَ ما تُحِبُّونَ».

---

۱ ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۲.

بعضی گفته‌اند: «ابـن مسعود» صحابی بزرگ رسول گرامی اسلام ـ صلّی الله علیه وآله ـ به جای «مِنْ»، کلمهٔ «بَعْض» قرائت نموده است[۱].

ترجمه: هرگز به [حـقیقت] نیکوکاری نمی‌رسید مگر این که از آنچه دوست می‌دارید [در راه خدا] انفاق کنید، و آنچه انفاق می‌کنید خداوند از آن با خبر است.

۲ ـ بیان جنس:

یعنی: برای بیان مراد و مقصود از جنس مبهم، و علامت آن این است که به جای «مِنْ» موصول واقع شود. مانند آیهٔ «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الأَوْثانِ...»[۲].

شاهـد در «مِنْ» اسـت که بـرای بـیان مـراد از جنس (رِجْس) اسـت، به تقدیر «أَلَّـذی هُوَ الأَوْثانِ».

ترجمه: از پلیدی ها یعنی از بتها اجتناب کنید.

۳ ـ ابتدای غایت مکانی:

علامت این معنا و مـعنای بعدی آن است که در مـقابل «مِنْ»، «إلیٰ» یا هر چه که به معنای آن است واقع شود. مانند آیه «سُبْحانَ الَّذی أَسریٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الأَقْصَى الَّذی بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصيرُ»[۳].

شاهد در «مِنْ» در «مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» است که برای «ابتـدای غایت مکانی» است. زیـرا ابتدای سیر پیامبر بزرگ اسـلام ـ صلّی الله علیـه وآله ـ از مسجد الحرام بوده است.

۱ ـ مکرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۱۷، و فوائد الحجّتيّة، ج۳، ص١٤.

۲ ـ سورهٔ حج، آیهٔ ۳۰.

۳ ـ سورهٔ إسراء، آیهٔ ۱.

ترجمه: پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجدالحرام به مسجد اقصیٰ که گرداگردش را پر برکت ساختیم برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، او شنوا و بینا است.

شارح می‌گوید: آمدن «مِنْ» برای «ابتدای غایت مکانی» مورد اتّفاق همهٔ نحویّین است.

۴ ـ ابتدای غایت زمانی:

مانند آیهٔ «لاتَقُمْ فیهِ أبداً لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی مِنْ أوَّلِ یَوْمٍ أحَقُّ أنْ تَقُومَ فیهِ، فیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أنْ یَتَطَهَّروا واللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرین»[1].

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ أوَّلِ یَوْمٍ» است که برای «ابتدای غایت زمانی» است[2].

ترجمه: هرگز در آن قیام [و عبادت] مکن، آن مسجدی که از روز نخست بر پایهٔ تقوی بنا شده شایسته‌تر است که در آن قیام [و عبادت] کنی، در آن مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه باشند و خداوند پاکیزگان را دوست دارد.

«بصریّین»، غیر از «اخفش» گفته‌اند: «مِنْ» برای ابتدای غایت زمانی نمی‌آید.

شارح می‌گوید: عقیدهٔ «اخفش» درست است. زیرا در کلمات عربی شنیده شده که «مِنْ» برای ابتدای غایت زمانی می‌آید. مانند آیهٔ گذشته.

---

۱ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۸.

۲ ـ گاهی «مِنْ» برای ابتدای غیر مکان و زمان می‌آید. مانند: «مِنَ الْعَبْدِ الذَّلیلِ إلی الْمَوْلَی الْجَلیلِ» ر ک: مکرّرات المدرّس، ج ۲، ص ۲۱۷.

۵ ـ زایده واقع شدن:

در زایده واقع شدن «مِنْ» طبق آنچه در اینجا آمده دو قول است[۱]:

۱ ـ جمهور «بصریّین» و مصنّف می‌گویند: برای زایده واقع شدن «مِنْ» دو شرط است[۲]:

الف) قبل از «مِنْ» نفی یا نهی و یا استفهام باشد.

ب) مجرور، نکره باشد.

مثال نفی، مانند: «مٰا لِبٰاغٍ مِنْ مَفَرٍّ»، یعنی: برای ستمگر فرار گاهی یا فرار کردنی نیست.

شاهد در «مِنْ» است که بعد از «مٰا»ی نافیه واقع شده و مجرور آن (مَفَرّ) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

مثال استفهام، مانند آیهٔ «يٰا أَيُّهَا النّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خٰالِقٍ غَيْرُ اللهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمٰاءِ وَالْأَرْضِ لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَأَنّىٰ تُؤْفَكُونَ»[۳].

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ خٰالِقٍ» است که بعد از «هَلْ» استفهامیّه واقع شده و مجرور آن (خٰالِق) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

ترجمه: ای مردم! به یادآورید نعمت خدا را بر شما، آیا خالقی غیر از خدا وجود دارد که شما را از آسمان و زمین روزی دهد؟ هیچ معبودی جز او نیست، با این حال چگونه به سوی باطل منحرف می‌شوید.

و مثال نهی، مانند: «لٰا تُكْرِمْ مِنْ جٰاهِلٍ».

---

۱ ـ در اینجا قول سوّمی نیز وجود دارد که از «کوفیّین» است، آنها می‌گویند: شرط اوّل لازم نیست. ر ک: مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «میم»، بحث «مِنْ».

۲ ـ برای زایده واقع شدن «مِنْ» شرط سوّمی نیز وجود دارد، که مصنّف و شارح به آن اشاره نکرده‌اند و آن عبارت است از این که: مجرور، باید مبتدا یا فاعل و یا مفعول به باشد.
ر ک: مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «میم»، بحث «مِنْ».

۳ ـ سورهٔ فاطر، آیهٔ ۳.

شاهد در «مِنْ» است که بعد از «لا»ی ناهیه واقع شده و مجرور آن (جاهِل) نیز نکره است، لذا زایده واقع گردیده است.

۲ - «اخفش» دو شرط فوق را برای زایده واقع شدن «مِنْ» لازم نمی‌داند، بلکه می‌گوید: «مِنْ»، در کلام موجب نیز زایده واقع می‌شود و مجرور آن نیز، هم نکره می‌آید و هم معرفه.

مثال زایده واقع شدن «مِنْ» در کلام موجب و نکره بودن مجرور، مانند شعر:

قَدْ کٰانَ مِنْ مَطَرٍ مِنْ فَضْلِ رٰازِقِنٰا فَضْلاً عَلَى الأَرْضِ وَالأَنْعٰامِ وَالنّاسِ

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ مَطَرٍ» است که در کلام موجب (قَدْ کٰانَ) زایده واقع شده و مجرور آن (مَطَر) نیز نکره است.

ترجمه: محققاً باران از فضلِ خداوندِ رازق ما است که بر زمین و چهار پایان و مردم تفضّل کرده است.

و مثال زایده واقع شدن «مِنْ» در کلام موجب و معرفه بودن مجرور، مانند قول شاعر:

تَظِلُّ بِهِ الحِرْبٰاءُ يَمْثُلُ قٰائِماً وَيَکْثُرُ فِيهِ مِنْ حَنِينِ الأَبٰاعِرِ

شاهد در «مِنْ» در «مِنْ حنینِ الأَبٰاعِرِ» است که در کلام موجب زایده واقع شده و مجرور آن (حَنِينِ الأَبٰاعِرِ) نیز معرفه است.

ترجمه: آن روز روزی بود که «حِرْبٰاء» (آفتاب پرس) در مقابل خورشید می‌ایستاد و از گرمای آن استفاده می‌کرد و نیز روزی بود که از شدّت گرمای آن، صدای شتران بلند می‌شد و عربده می‌کشیدند.

معنای ششم «مِنْ» بزودی ذکر می‌گردد.

معنای «حَتّی»:

مصنّف، برای «حَتّی» فقط یک معنی بیان کرده و آن عبارت است از:

«انتها»[1] مانند آيهٔ «سَلامٌ هِيَ حَتّى مَطْلَعِ الفَجْرِ»[2].

شاهد در «حتّىٰ» است كه براى «انتها» است.

ترجمه: شبى است مملو از سلامت [و بركت و رحمت] تا طلوع صبح!

يک معناى «لام»:

براى «لام» معانى است كه مصنّف بعداً به آنها مى‌پردازد، و در اينجا به يكى از آنها اشاره مى‌كند، و آن عبارت است از: «انتها» مانند آيهٔ «وَهُوَ الَّذى يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَى رَحْمَتِهِ حَتّى إِذا أَقَلَّتْ سَحاباً ثِقالاً سُقْناهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنا بِهِ الْماءَ فَأَخْرَجْنا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ كَذٰلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ»[3].

شاهد در «لام» در «لِبَلَدٍ مَيِّتٍ» است كه براى «انتها» است.

ترجمه: او كسى است كه بادها را پيشاپيش [باران] رحمتش مى‌فرستد تا زمانى كه ابرهاى سنگين بار را [بر دوش خود] حمل كنند، در اين هنگام آنها را به سوى سرزمين‌هاى مرده مى‌فرستيم و به وسيلهٔ آن آب [حياتبخش] نازل مى‌كنيم و با آن از هرگونه ميوه‌اى [از خاک تيره] بيرون مى‌آوريم، و اين گونه [كه زمين‌هاى مرده را زنده كرديم] مردگان را [نيز در قيامت] زنده مى‌كنيم تا متذكّر شويد.

معناى «إلىٰ»:

مصنّف، براى «إلىٰ» فقط يک معنا ذكر مى‌كند، و آن عبارت است از:

---

۱ ـ «ابن هشام» دو معناى ديگر نيز براى «حَتّى» ذكر مى‌كند كه عبارتند از: «تعليل» و معناى «إلّا» استثنائيه. ر ک: مغنى اللّبيب، باب اوّل، حرف «حاء»، بحث «حَتّىٰ».

۲ ـ سورهٔ قدر، آيهٔ ۵.

۳ ـ سورهٔ اعراف، آيهٔ ۵۷.

«انتها»[۱]. مانند: «سِرْتُ الْبارِحَةَ إلیٰ آخِرِ اللَّيْلِ».
شاهد در «إلیٰ» است که برای «انتها» است.
ترجمه: شب گذشته تا پایان شب سیر کردم.

یک معنای باقیمانده از «مِنْ»:

پیش از این گفته شد که برای «مِنْ» شش معناست و پنج‌تای از آنها بیان شده، اینک معنای ششم آن ذکر می‌گردد، و آن عبارت است از: «بدلیّت». مانند آیهٔ «يٰا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إذٰا قيلَ لَكُمْ انْفِرُوا في سبيلِ اللّٰهِ إثّاقَلْتُمْ إلَى الْأَرْضِ أَرَضيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا مِنَ الْآخِرَةِ مَتاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا في الْآخِرَةِ إلّا قَليلٌ»[۲].

شاهد در «مِنْ» در «مِنَ الْآخِرَةِ» است که به معنای «بدلیّت» است به تقدیر «بَدَلَ الْآخِرَةِ».

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا هنگامی که به شما گفته می‌شود به سوی جهاد در راه خدا حرکت کنید سنگینی بر زمین می‌کنید [و سستی به خرج می‌دهید] آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟ با این که متاع زندگی دنیا در برابر آخرت چیز کمی بیش نیست!

یک معنای «باء»:

برای «باء» چند معناست که در اینجا به یکی از آنها اشاره می‌شود، و آن عبارت است از: «بدلیّت». مانند قول شاعر:

فَلَيْتَ لي بِهِمْ قَوْماً إذٰا رَكِبُوا   شَنُّوا الْإغٰارَةَ فُرْساناً وَرُكْباناً

---

۱ ـ «ابن هشام» برای «إلیٰ» مجموعاً هشت معنا ذکر می‌کند، برای اطلاع بیشتر به «مغنی اللّبیب» باب اوّل، حرف «الف»، بحث «إلیٰ» مراجعه فرمایید.

۲ ـ سورهٔ توبه، آیهٔ ۳۸.

شاهد در بـای در «بِهِمْ» است کـه به معنای «بدلیّت» است. به تقدیر «بَدَلَهُمْ».

ترجمه: ای کاش برای من بـدل از این قوم تـرسو، قوم دیگـری می‌بودنـد که هرگاه برای تهاجم بـه دشمن سـوار بر مـرکب‌ها مـی‌شدند به هر طـرف متفرّق می‌شدند و دشمن را غارت می‌کردند در حالی که سوار بر اسب و شتر بودند.

معانی «لام»:

مصنّف و شارح، برای «لام» هفت مـعنا ذکر کرده‌اند؛ یکـی از آنها ـ که «انتها» بود ـ پیش از این بیان شد؛ اینک بقیّهٔ معانی:

٢ ـ ملکیّت:

مانـنـد آیهٔ «لِلّٰهِ مٰا فِی السَّمٰواتِ وَمٰا فِی الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْدُوا مٰا فی أَنْفُسِکُمْ أَوْتُخْفُوهُ یُحٰاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشٰاءُ وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشٰاءُ وَاللّٰهُ عَلىٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ»[1].

شاهد در لام «لِلّٰهِ» است که برای «ملکیّت» است.

ترجمه: آنچه در آسمـان‌ها و زمین می‌باشد از آن خـداست و [لذا] اگر آنچه در دل دارید آشکار سازیـد یا پنهان، خـداوند شما را طبـق آن محاسبه مـی‌کند سپس هر کس را بـخواهد [و شایستگی داشـته باشد] مـی‌بخشاید و هرکس را بخواهد [و مستحق باشد] مجازات می‌کند، و خداوند به همه چیز قدرت دارد.

٣ ـ شبه ملکیّت (اختصاص):

مانند: «أَلسَّرْجُ لِلدّابَّةِ».

شاهد در لام «لِلدّابَّةِ» است که برای «اختصاص» است.

---

١ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ٢٨٤.

ترجمه: زین مخصوص اسب است و بر الاغ [مثلاً] نمی‌گذارند.

معنای اختصاص و فرقش با ملکیّت:

مراد از «اختصاص» آن است که ماقبل «لام» محصور در ما بعد آن باشد، و فرقش با «ملکیّت» آن است که در «ملکیّت»، عاقل بودن مالک، شرط است، ولی در «اختصاص»، این شرط موجود نیست.

٤ ـ تعدیه:

مانند آیهٔ «وَإِنّی خِفْتُ الْمَوالِیَ مِنْ وَرائی وَكانَتِ امْرَأَتی عاقِراً فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیّاً»[1]، زیرا «هَبْ» به وسیلهٔ لام «لی» متعدّی شده است.

ترجمه: و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم [که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند] و همسرم نازاست، تو به قدرتت جانشینی به من ببخش.

٥ ـ تعلیل:

مانند شعر:

وَإِنّی لَتَعْرُونی لِذِكْراكَ هِزَّةٌ   كَمَا انْتَقَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

شاهد در لام «لِذِكْراكَ» است که برای «تعلیل» است.

ترجمهٔ این شعر در بحث «مفعول له» گفته شد.

٦ ـ زایده واقع شدن:

این معنا برای افادهٔ تأکید است. مانند قول شاعر:

فَلا وَاللهِ لایُلْفی لِما بی   وَلا لِلِما بِهِمْ أَبَداً دَواءُ

---

۱ ـ سورهٔ مریم، آیهٔ ۵.

شاهد در لام «لِلِما» است که زایده و برای افادهٔ تأکید است.
ترجمه: به خدا سوگند! درد من و این مردم دوا ندارد.

۷ـ تقویت:

«لام تقویت» لامی است که برای تقویت عامل ضعیف آورده می‌شود، و ضعفش یا به خاطر تأخیر عامل از معمولش است. مانند آیه «وَقالَ الْمَلِكُ إِنّي أَرىٰ سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ يأكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يابِساتٍ يا أَيُّهَا الْمَلأُ أَفْتُوني في رُؤْيايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيا تَعْبُرُونَ»[1].

شاهد در لام «لِلرُّؤْيا» است که برای تقویت «تَعْبُرُونَ» است. زیرا به واسطهٔ تأخیر، ضعف پیدا کرده است.

ترجمه: مَلِک گفت: من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز و هفت خوشهٔ خشکیده [که خشکیده‌ها بر سبزها پیچیدند و آنها را از بین بردند]. ای جمعیّت اشراف! دربارهٔ خواب من نظر دهید! اگر خواب را تعبیر می‌کنید!

و یا ضعف عامل برای آن است که عامل شبه فعل است. مانند آیهٔ «خالِدينَ فيها ما دامَتِ السَّماواتُ وَالْأَرْضُ إِلّا ما شاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما يُريدُ»[2].

شاهد در لام «لِما يُريدُ» است که برای تقویت «فَعّال» است؛ چون صیغهٔ مبالغه آمده که در عمل ضعیف است.

ترجمه: جاودانه در آن خواهند ماند، تا آسمان و زمین بر پاست، مگر آنچه پروردگارت بخواهد که پروردگارت هر چه را اراده کند انجام می‌دهد.

شارح می‌گوید: «لام» تقویت، برزخ میان «لام» تعدیه و «لام» زایده است. یعنی: نه تعدیهٔ صرف است. چون بر معمول فعل متعدّی داخل می‌شود،

---

۱ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۳.

۲ ـ سورهٔ هود، آیهٔ ۱۰۷. قسمت آخر آیه ـ که محلّ شاهد است ـ در سورهٔ بروج، آیهٔ ۱۶ نیز آمده است.

و نه زایده صرف زیرا حذفش نیکو نیست.

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: «لام» تقویت بر هر دو مفعول فعل متعدی به دو مفعول داخل نمی‌شود. مانند: «عَلِمْتُ لِزَيْدٍ لِقَائِمٍ»، چون در کلام عرب رسم نشده که «لام» تقویت بر دو مفعول با هم داخل شود، و یک فعل به وسیلهٔ یک حرف به دو مفعول متعدّی گردد.

و همچنین بر یکی از آن دو مفعول داخل نمی‌شود. مانند: «عَلِمْتُ لِزَيْدٍ قَائِماً»، و «عَلِمْتُ زَيْداً لِقَائِمٍ»، زیرا ترجیح بلا مرجّح لازم می‌آید.

معانی «فی»:

مصنّف، برای «فی» دو معنا ذکر کرده است[1]، و آن دو معنا عبارتند از:

۱ ـ ظرفیّت:

و آن بر دو قسم است:

الف) ظرفیّت حقیقی: مانند آیه «الم غُلِبَتِ الرُّومُ في أَدْنَى الأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ» [2].

شاهد در «فِي» در «في أَدْنَى الأَرْضِ» است که برای «ظرفیّت حقیقی» است[3].

ترجمه: الم. رومیان مغلوب شدند. [و این شکست] در سرزمین نزدیکی رخ داد، اما آنها بعد از مغلوبیّت به زودی غلبه خواهند کرد.

ب) ظرفیّت مجازی: مانند آیهٔ «لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ» [4].

---

۱ ـ در «مغنی اللّبیب»، باب اوّل، حرف «فاء»، بحث «في»؛ برای «فی» ده معنا ذکر شده است. برای اطّلاع بیشتر به آن کتاب مراجعه فرمایید.

۲ ـ سورهٔ روم، آیات: ۱ و ۲ و ۳.

۳ ـ «فی» در آیهٔ مذکور برای «ظرفیّت حقیقی مکانی» است، و شارح برای «ظرفیّت حقیقی زمانی» مثال ذکر نکرده؛ مثال آن مانند آیهٔ «فی بِضْعِ سِنِينَ...» (سوره روم، آیهٔ ٤).

٤ ـ سورهٔ یوسف، آیهٔ ۷.

شاهد در «فی» است که برای «ظرفیّت مجازی» است. به تقدیر «فی قِصَّةِ یُوسُفَ».

ترجمه: در [داستان] یوسف و برادرانش نشانه های [هدایت] برای سؤال کنندگان بود.

۲ ـ سببیّت:

مانند قول پیامبر بزرگ اسلام ـصلّی الله علیه وآله ـ: «دَخَلَتِ امْرَأَةٌ النّارَ فی هِرَّةٍ رَبَطَتْها...».[1]

شاهد در «فی» است که برای «سببیّت» است. به تقدیر «بِسَبَبِ هِرَّةٍ».

ترجمهٔ حدیث در بحث «مفعول له» بیان شد.

معانی «باء»:

مصنّف، برای «باء» ده معنا ذکر کرده؛ یکی از آنها قبلاً بیان گردید، و اینک بقیهٔ معانی:

۲ ـ ظرفیّت:

و آن بر دو قسم است:

الف) ظرفیّت حقیقی: خواه زمانی باشد. مانند آیهٔ «وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»[2].

شاهد در بای «بِاللَّيْلِ» است که برای «ظرفیّت حقیقی زمانی» است.

ترجمه: و شما پیوسته صبحگاهان از کنار [ویرانه های شهرهای] آنها عبور

۱ ـ مسند احمد، ج۲، ص۵۰۷.

۲ ـ سورهٔ صافّات، آیات: ۱۳۷ و۱۳۸.

می‌کنید و شامگاه، آیا نمی‌دانید؟

و خواه مکانی باشد. مانند آیهٔ «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِي إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ»[۱].

شاهد در باء «بِجَانِبِ الْغَرْبِي» است که برای «ظرفیّت حقیقی مکانی» است.

ترجمه: تو در جانب غربی نبودی هنگامی که ما فرمان نبوّت را به موسیٰ دادیم، و تو از شاهدان این ماجرا نبودی [در آن هنگام که معجزات را در اختیار موسیٰ نهادیم].

ب) ظرفیّت مجازی: شارح برای این قسم مثال ذکر نکرده است، مثال آن مانند: «لَا خَيْرَ بِخَيْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ».

شاهد در باء «بِخَيْرٍ» است که برای «ظرفیّت مجازی» است.

ترجمه: در چیزهای [به ظاهر] خوبی که بعدش آتش جهنّم باشد، خیری نیست.

۳ـ سببیّت:

مانند آیهٔ «فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللهِ كَثِيراً»[۲].

شاهد در باء «فَبِظُلْمٍ» است که برای «سببیّت» است.

ترجمه: به خاطر ظلمی که از یهود صادر شد و [نیز] به خاطر جلوگیری کردن بسیار، از راه خدا قسمتی از چیزهای پاکیزه را که بر آنها حلال بود تحریم کردیم.

۱ـ سورهٔ قصص، آیهٔ ٤٤.

۲ـ سورهٔ نساء، آیه ۱٦۰.

٤ ـ استعانت:

مانند: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحيمِ».

شاهد در بای «بِسْمِ اللهِ» است که برای «استعانت» است. زیرا فعل به نحو اکمل انجام نمی‌شود مگر به استعانت از اسم شریف خدا[1].

٥ ـ تعدیه:

یعنی: فاعل را مفعول قرار دادن، مانند آیهٔ «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذي اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لايُبْصِرُونَ»[2].

شاهد در بای «بِنُورِهِمْ» است که برای «تعدیه» است[3].

ترجمهٔ این آیه در جلد اوّل بحث «موصول» گفته شد.

بای تعدیه، جانشین همزهٔ باب «افعال» است، از این رو شارح می‌گوید: نمی‌توان بین آن دو جمع کرد، لذا «أَذْهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ» گفته نمی‌شود، بلکه یا باید «ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ» گفت، یا «أَذْهَبَ اللهُ نُورَهُمْ».

---

١ ـ بای استعانت بر آلت چیزی داخل می‌شود. مانند: «كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ»، یعنی: به کمک قلم نوشتم؛ لذا بعضی گفته‌اند: بای در «بَسْمَلَه» برای مصاحب است نه استعانت؛ زیرا مستلزم آلت قرار دادن اسم خداوند است؛ مگر آن که گفته شود بای استعانت عبارت است از بایی که داخل می‌شود بر چیزی که به یاری او کار انجام می‌گیرد؛ خواه آن چیز، آلت باشد و خواه نباشد. ر ک: فوائد الحجتيّة، ج٣، ص١٨.

٢ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ١٧.

٣ ـ برای «تعدیه» دو معنا است:

الف) فاعل را مفعول قرار دادن. این معنا از مختصات «باء» است.

ب) معنای فعل یا شبه فعل ر به اسم مجرور رساندن. این معنا در تمام «حروف جر» غیر از زایده جاری است.

ر ک: شرح ملاّ جامی، ص٣٨٩، از انتشارات وفا.

۶ـ تعویض:
مانند: «بِعْتُكَ هٰذٰا بِهٰذٰا»، یعنی: این چیز را عوض آن چیز به تو فروختم. شاهد در بای «بِهٰذٰا» است که برای «تعویض» است.

فرق بین تعویض و بدل:

پیش از این گذشت که مصنّف، یکی از معانی «بٰاء» را «بدلیّت» ذکر کرده بود، و اینجا یکی دیگر از معانی آن را «تعویض» بیان می‌کند، گویا کسی می‌گوید: تعویض و بدلیّت به یک معناست، پس ذکر یکی از آنها تکرار دیگری است.

شارح در جواب می‌گوید: تعویض غیر از بدل است. زیرا بای به معنای تعویض بر چیزی داخل می‌شود که از تصرّف انسان خارج شده است. مانند: «إِشْتَرَیْتُ الْکِتٰابَ بِدِرْهَمٍ»، چون روشن است که با انجام معامله «دِرْهَم» از تصرّف خریدار خارج شده است، ولی بای به معنای بدل بر چیزی که حاصل در تصرّف انسان است داخل می‌شود. مانند: «فَلَیْتَ لی بِهِمْ»، از شعر گذشته، زیرا معلوم است که قوم شاعر برای او حاصل می‌باشد.

۷ـ إلصاق:
و آن عبارت است از: چسباندن چیزی به مجرور «بٰاء»، که بر دو قسم است:

الف) حقیقی: و آن در موردی است که ماقبل «بٰاء» به ما بعدش بچسبد. مانند: «وَصَلْتُ هٰذٰا بِهٰذٰا»، هرگاه مثلاً کاغذ را به کتاب وصل کند.

ب) مجازی: و آن در صورتی است که ما قبل «بٰاء» بچسبد به چیزی که نزدیک به مجرور «بٰاء» است. مانند: «مَرَرْتُ بِزَیْدٍ»، زیرا مرور، به ذات

زید نچسبیده، بلکه به مکانی که نزدیک به اوست، رسیده است[۱].

۸ ـ معنای «مَعَ» (مصاحبت):

مانند آیهٔ «وَإِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنّي جاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَليفَةً قالُوا أَتَجْعَلُ فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها وَيَسْفِكُ الدِّماءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ»[۲].

شاهد در بای «بِحَمْدِكَ» است که به معنای «مَعَ» (مصاحبت) آمده.

ترجمه: هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشین و حاکمی قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: [پروردگارا] آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟ [زیرا موجودات زمینی دیگر که قبل از این آدم پا به عرصهٔ وجود گذاشتند، به حکم طبع جهان ماده آلودهٔ فساد و خونریزی شدند، اگر هدف از آفرینش انسان عبادت است] ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم، پروردگار فرمود: من حقایقی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

۹ ـ معنای «مِنْ» تبعیضیّه:

مانند آیهٔ «عَيْناً يَشْرَبُ بِها عِبادُ اللهِ يُفَجِّرُونَها تَفْجيراً»[۳].

شاهد، در بای «بِها» است که به معنای «مِنْ» تبعیضیّه» است.

ترجمه: از چشمه‌ای که بندگان خاص خدا از آن می‌نوشتند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می‌سازند!

---

۱ ـ مغنی اللّبیب، باب اوّل، حرف «باء»، بحث معانی «باء».

۲ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۰.

۳ ـ سورهٔ انسان، آیهٔ ٦.

۱۰ ـ معنای «عَنْ» (مجاوزت):

مانند آیۀ «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ»[۱].

شاهد در بای «بِعَذابٍ واقِعٍ» است که به معنای «عَنْ» است. زیرا «سَأَلَ» فقط به «عَنْ» متعدّی می‌گردد.

ترجمه: تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد.

معانی «علیٰ»:

مصنّف، برای «عَلیٰ» سه معنا ذکر کرده است.

۱ ـ إستعلاء:

یعنی «عَلیٰ» دلالت می‌کند که چیزی بر مجرورش برتری دارد، و آن دو گونه است:

الف) حسّی وحقیقی: مانند آیۀ «وَعَلَیْها وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ»[۲].

شاهد در «عَلیٰ» در «وَعَلَى الْفُلْكِ» است که برای «استعلای حسّی و حقیقی» است.

ترجمه: و بر آنها و بر کشتی ها سوار می‌شوید.

ب) معنوی ومجازی: مانند: «تَکَبَّرَ زَیْدٌ عَلیٰ عَمْرٍو».

شاهد در «عَلیٰ» در «عَلیٰ عَمْرٍو» است که برای «استعلای معنوی و مجازی» است.

ترجمه: زید بر عمرو فخر فروخت و تکبّر کرد.

---

۱ ـ سورۀ معارج، آیۀ ۱.

۲ ـ سورۀ مؤمنون، آیۀ ۲۲.

۲ ـ معنای «فی» (ظرفیّت):

مانند آیه «وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا»[۱].

شاهد در «عَلیٰ» در «عَلیٰ مُلْكِ سُلَیْمانَ» است که به معنای «فی» (ظرفیّت) است. به تقدیر «فی زَمَنِ مُلْكِ سُلَیْمانَ».

ترجمه: [یهود] از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می‌خواندند پیروی می‌کردند، سلیمان، هرگز [دست به سحر نیالود و] کافر نشد، ولکن شیاطین کفر ورزیدند.

۳ ـ معنای «عَنْ» (مجاوزت):

مانند شعر:

إذا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ لَعَمْرُ اللهِ أَعْجَبَنِي رِضَاهَا

شاهد در «عَلَيَّ» است که به معنای «عَنّی» است. زیرا «رَضِيَ» فقط با «عَنْ» متعدّی می‌شود.

ترجمه: هرگاه «بنی قشیر» تمام بدی‌های مرا نادیده انگارند و از من راضی شوند، به خدا قسم، رضایت و خشنودی آنان مرا به تعجّب وا می‌دارد!

معانی «عَنْ»:

مصنّف، برای «عَنْ» سه معنا ذکر می‌کند:

۱ ـ مجاوزت:

و آن به معنای گذر کردن چیزی از چیز دیگر است. مانند: «رَمَیْتُ

۱ ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۰۲.

السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ» یعنی: تیر را از کمان رها کردم.
شاهد در «عَنْ» است که به معنای «مجاوزت» است.

۲ ـ معنای «بَعْد»:

مانند آیهٔ «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»[1].
شاهد در «عَنْ» در «عَنْ طَبَقٍ» است که به معنای «بَعْد» آمده.
ترجمه: که همهٔ شما دائماً از حالی به حال دیگر منتقل می‌شوید.

معنای «عَلیٰ» (استعلاء):

مانند قول شاعر:

لاهِ[2] ابْنُ عَمِّكَ لا أُفْضِلْتَ فِي حَسَبٍ عَنِّي وَلا أَنْتَ دَيّانِي فَتَخْزُونِي

شاهد در «عَنّی» است که به معنای «عَلَیَّ» است. زیرا مادهٔ «تفضیل» فقط با «عَلیٰ» متعدّی می‌گردد.

ترجمه: برای خدا تعجّب است خیر و خوبی پسر عموی تو [که من باشم]! تو نه از حیث عُلوّ شأن بر من برتری، و نه مالک امر منی تا با من قهر شوی و مرا سیاست کنی.

مصنّف می‌گوید: یکی از معانی «عَنْ» آن است که «عَنْ» در موضع «عَلیٰ» قرار می‌گیرد، همان طوری که یکی از معانی «عَلیٰ» آن بود که «عَلیٰ» در موضع «عَنْ» واقع می‌شد، چنانکه در شعر «إِذٰا رَضِيَتْ عَلَيَّ...» گفته شد.

شارح می‌گوید: این سخن مصنّف تصریحی است بر این که برای هر یک

---

۱ ـ سورهٔ انشقاق، آیه ۱۹.

۲ ـ اصل «لاهِ»، «لِلّهِ» بوده؛ سپس حرف جر و «أل» تعریف حذف گردیدند و عمل جر باقی مانده است. و اصل «لاهِ ابْنُ عَمِّكَ»، «لِلّهِ دَرُّ ابْنِ عَمِّكَ» بوده است.

از «حروف جر» معنای مخصوصی است و استعمالش در غیر آن معنا بر وجه نیابت است، (نه اصالت)، چنانکه معنای اصلی «عَنْ» مجاوزت است و استعمالش به معنای «عَلیٰ» بر سبیل نیابت است.

معانی «کاف»:

مصنّف، برای «کاف» سه معنا ذکر کرده است:

۱ ـ تشبیه:

مانند: «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ»، یعنی: زید در شجاعت همانند شیر است.

شاهد در کافِ «كَالْأَسَدِ» است که برای افادهٔ «تشبیه» است.

۲ ـ تعلیل:

مانند آیهٔ «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ»[1].

شاهد در کافِ «كَمَا هَدَاكُمْ» است که برای افادهٔ «تعلیل» آمده.

ترجمه: گناهی بر شما نیست که از فضل پروردگار خود [و از منافع اقتصادی در ایّام حج] برخوردار شوید [که یکی از فلسفه های حج پی‌ریزی یک طرح اقتصاد اسلامی است] و هنگامی که از عرفات کوچ کردید، خدا را در نزد مشعرالحرام یاد کنید، او را به خاطر داشته باشید همان طور که شما را هدایت نمود، اگر چه پیش از آن از گمراهان بودید.

۱ـ سوره بقره، ۱۹۸.

۳ـ زایده واقع شدن (برای افادهٔ تأکید):
مانند آیهٔ «فاطِرُ السَّماواتِ وَالأرضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أنفُسِكُمْ أزْواجاً وَمِنَ الأنعامِ أزْواجاً يَذْرَؤُكُمْ فيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيٌ وَهُوَ السَّميعُ الْبَصيرُ»[1].
شاهد در کافِ «کَمِثْلِهِ» است که زایده و برای تأکید است.
ترجمه: او آفرینندهٔ آسمان ها و زمین است، و از جنس شما همسرانی برای شما قرار داد، و جفت هایی از چهار پایان آفرید، و شما را به این وسیله [به وسیلهٔ همسران] تکثیر می‌کند، همانند او چیزی نیست، و او شنوا و بینا است.

اسم واقع شدن «کاف»:
گاهی «کاف» اسم واقع می‌شود و به معنای «مِثْل» می‌آید. و اسم واقع شدن «کاف» سه گونه است:

۱ـ به صورت مبتدا:
مانند قول شاعر:
أبَداً كَالْفِراءِ فَوْقَ ذُراها حينَ يَطْوِي الْمَسامِعَ الصَّرّارُ
شاهد در کاف «کَالْفِراءِ» است که مبتدا بوده و به معنای «مِثْل» است.
ترجمه: آن مرد از ترس دشمن شب ها همانند گورخر بالای قله های کوه می‌رود تا موقعی که از صدای «جدجد» گوش هایش متألم گردد، سپس به خانه اش می‌رود.

۱ـ سورهٔ شوری آیهٔ ۱۱.

۲ ـ به گونهٔ فاعل:

مانند شعر:

أَتَـنْـتَـهُـونَ وَلَـنْ يَـنْـهـىٰ ذَوِي شَطَطٍ كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الزَّيْتُ وَالْفُتُلُ

شاهد در كاف «كَالطَّـعْـنِ» است كه فاعل «يَـنْـهىٰ» بوده و به معناى «مِثْل» است.

ترجمه: آيا شما دست از ظلم بر مى‌داريد در حالى كه هرگز صاحبان ظلم را از ستم كردن باز نمى‌دارد چيزى مثل زخم نيزه كه در آن روغن زيتون داخل شود، و فتيله هايى كه در زخم مى‌گذارند. يعنى: زخم نيز بهتر از ساير زخم ها ظالمان را از ستم باز مى‌دارد.

۳ـ به شكل مجرور:

و آن بر دو قسم است:

الف) مجرور به وسيلهٔ اسم (مضاف): مانند قول شاعر:

وَلَـعِـبَـتْ طَـيْـرٌ بِـهِـمْ أَبَـابِـيـلُ فَصُـيِّـرُوا مِـثْـلَ كَـعَصْـفٍ مَأْكُـولِ

شاهد در كاف «كَعَصْفٍ» است كه مضاف اليه «مِثْل» بوده و مؤكّد آن است.

ترجمه: مرغى ـ كه همان ابابيل است ـ با آنها بازى كرد، پس آنها برگشت داده شده اند، همانند برگ علف سوراخ شده كه حيوانات آن را خورده باشد. يعنى: آنها مانند زراعتى شدند كه دانه هاى خورده شده و كاه آنها باقى مانده است.

ب) مجرور به واسطهٔ حرف جر: مانند شعر:

بِكَ اللَّغْوَةِ الشَّغْوَاءِ جُلْتُ فَلَمْ أَكُنْ لِأُولَـعَ إِلَّا بِـالْـكَـمِـيِّ الْـمُـقَـنَّـعِ

شاهد در كاف «بِكَ اللَّـغْوَةِ» است كه به وسيلهٔ «باء» مجرور شده است.

ترجمه: به مثل عقاب کج منقار جولان دادم، ولی نه به خاطر حرص اموال دنیا بلکه برای این که همانند شجاعی باشم که در جنگ غرق در اسلحه بوده و برسرش کلاه خود گذاشته است.

اسم واقع شدن «عَنْ» و «عَلیٰ»:

گاهی «عَنْ» و «عَلیٰ» اسم واقع می‌شوند، به همین خاطر «مِنْ» بر آنها داخل می‌گردد. مثال «عَنْ»، مانند شعر:

فَقُلْتُ لِلرَّكْبِ لَمّا إنْ عَلا بِهِمُ   مِنْ عَنْ يَمينِ الْحُبَيّا نَظْرَةٌ قَبَلُ

شاهد در «عَنْ» است که اسم بوده و به معنای «جانِب» است، لذا «مِنْ» بر آن داخل شده است.

ترجمه: به شتر سواران گفتم، هنگامی که یک نگاهی آنها را از سمت راست «حُبَیّا» [اسم مکانی در شام است] بلند کرده که در مرتبهٔ اوّل بود.

و مثال «عَلیٰ» مثل قول شاعر:

غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ ما تَمَّ ظِمْؤُها   تَصِلُّ وَعَنْ قَيْضٍ بِبَيْداءَ مَجْهَلِ

شاهد در «عَلیٰ» در «مِنْ عَلَيْهِ» است که اسم و به معنای «فَوْق» است، لذا «مِنْ» بر آن داخل شده است.

ترجمه: مرغ قطاة بعد از آن که زمان صبرش از آب تمام شد از روی جوجهٔ خود کنار رفت (و یا صبح کرد) در حالی که درونش از تشنگی فریاد می‌کرد، و نیز از بالای تخمی در بیابان مهلکی پایین آمد که راه آن معلوم نیست.

اسم واقع شدن «مُذْ» و «مُنْذُ»:

گاهی «مُذْ» و «مُنْذُ» اسم واقع می‌شوند و آن در دو صورت است:

۱ـ آنجا که اسم بعد از خودشان را رفع دهند. (یا آنجا که بر اسم مرفوع داخل شوند بر حسب اختلاف اقوالی که در آینده معلوم می‌شود.) مانند: «ما

رَأَيْتُهُ مُذْ يَوْمٰانِ».

شاهد در «مُذْ» است که اسم (يَوْمٰانِ) را رفع داده و خودش نيز اسم است.

و مانند: «مٰا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمُنٰا».

شاهد در «مُنْذُ» است که اسم واقع شده؛ زيرا «يَوْم» را رفع داده است.

در اين هنگام که اسمند، در زمان ماضى به معناى «اوّل مدّت» هستند. مانند مثال اوّل؛ بنابراين معناى مثال اوّل چنين است: او را از اوّل دو روز نديدم.

و در زمان حاضر به معناى «جميع مدّت» اند. مثل مثال دوّم؛ از اين رو معناى مثال دوّم چنين مى‌شود: او را در تمام امروز نديدم.

در صورت اسم بودن «مُذْ» و «مُنْذُ» در تركيب آنها ـ طبق آنچه که شارح آورده ـ سه قول است:

الف) شارح مى‌گويد: قول صحيح آن است که «مُذْ» و «مُنْذُ» مبتدايند و اسم بعد از آنها خبر[1].

ب) «اخفش» و «زجّاج» معتقدند: «مُذْ» و «مُنْذُ» خبر مقدّمند و اسم بعد از آنها مبتداى مؤخّر.

ج) «كوفيّين» عقيده دارند: «مُذْ» و «مُنْذُ» ظرف و مضاف به جمله‌اى اند که فعل آن «كٰانَ»ى تامّه و محذوف است و فاعل آن باقى مانده است، و مثال «مٰا رَأَيْتُهُ مُذْيَوْمٰانِ» به تقدير «مٰا رَأَيْتُهُ مُذْكٰانَ يَوْمٰانِ» است.

۲ ـ آنجا که بعد از آنها جمله باشد. خواه جملهٔ فعليّه باشد. مانند: «جِئْتُ مُذْدَعٰا»، يعنى: در زمانى که او مرا خواند آمدم.

شاهد در «مُذْ» است که بعد از او جمله فعليّه (دَعٰا) واقع شده و خودش

۱ ـ طبق اين تركيب «مُذْ» و «مُنْذُ» نكره‌اند و مسوّغ نياز دارند و مسوّغ آنها وقوعشان بعد از نفى است. ر ک: مكرّرات المدرّس، ج۲، ص۲۳۲.

اسم است و از حیث محل منصوب است تا ظرف باشد.

و خواه جملهٔ اسمیّه باشد. مانند قول شاعر:

وَمٰازِلْتُ اَبْغِی الْمٰالَ مُذْ أَنَا یٰافِعٌ   وَلیداً وَکَهْلاً حینَ شِبْتُ وَأَمْرَدا

شاهد در «مُذْ» است که بر جملهٔ اسمیّه (أَنَا یٰافِعٌ) داخل شده و اسم است.

ترجمه: من همیشه طالب مال دنیا بوده‌ام از زمانی که نزدیک به دوران بلوغ بودم و در حال کودکی و پیری و جوانی و هنگامی که هنوز مو در صورتم نروییده بود.

معنای «مُذْ» و «مُنْذُ»:

«مُذْ» و «مُنْذُ» در یک صورت حرفند و آن هنگامی است که اسم بعد از خودشان را جر بدهند. در این هنگام در زمان ماضی به معنای «مِنْ» ابتدائیّه اند. مانند: «مٰا رَأَیْتُهُ مُذْ یَوْمَیْنِ»، یعنی: او را از ابتدای دو روز ندیدم.

شاهد در «مُذْ» است که اسم بعد از خودش را جر داده، لذا حرف جر است.

و در زمان حاضر به معنای «فی» (ظرفیّت) هستند. مانند: «مٰا رَأَیْتُهُ مُنْذُ یَوْمِنٰا»، یعنی: او را در تمام امروز ندیدم.

شاهد در «مُنْذُ» است که اسم بعد از خود را جر داده، به همین خاطر حرف جر است.

حروف «مِنْ»، «عَنْ» و «بٰاء» با «مٰا»ی زایدهٔ غیر کافّه:

گاهی بعد از «مِنْ»، «عَنْ» و «بٰاء»، «مٰا» واقع می‌شود و آنها را از عمل جر باز نمی‌دارد. این گونه «مٰا» را زایدهٔ توکیدیّه می‌نامند.

مثال «مِنْ»، مانند آيهٔ «مِمّا خَطيئاتِهِمْ اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا ناراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْصاراً»[۱].

شاهد در «مِنْ» در «مِمّا خَطيئاتِهِمْ» است كه بعد از آن «ما» واقع شده و آن را از عمل جر باز نداشته است؛ زيرا «خَطيئاتِ» مجرور است، بلكه صرفاً براى افادهٔ تأكيد است.

ترجمه: [آرى سرانجام] همگى به خاطر گناهانشان غرق شدند، و در آتش دوزخ وارد گشتند، جز خدا ياورانى براى خود نيافتند!.

و مثال «عَنْ»، مانند آيهٔ «قالَ عَمّا قَليلٍ لَيُصْبِحُنَّ نادِمينَ»[۲].

شاهد در «عَنْ» در «عَمّا قَليلٍ» است كه بعد از آن «ما» واقع شده و آن را از عمل جر باز نداشته است؛ زيرا «قَليلٍ» مجرور است، بلكه صرفاً براى افادهٔ تأكيد است.

ترجمه: [خداوند] فرمود: به زودى آنها از كار خود پشيمان خواهند شد [اما زمانى كه سودى به حالشان ندارد].

و مثال «باء»، مانند آيهٔ «فَبِما نَقْضِهِمْ وَكُفْرِهِمْ بِآياتِ اللهِ وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللهُ عَلَيْها بِكُفْرِهِمْ فَلا يُؤْمِنُونَ إِلّا قَليلاً»[۳].

شاهد در باى در «فَبِما نَقْضِهِمْ» است كه «ما» بعد از آن واقع شده و آن را از عمل جر باز نداشته، لذا «نَقْضِهِمْ» مجرور است.

ترجمه: آنها به خاطر اين كه پيمانشان را شكستند و آيات خدا را انكار كردند و پيامبران را به ناحق كشتند و بدين جهت كه [از روى استهزا] مى‌گفتند بر دل هاى ما پرده افكنده شده [و سخنان پيامبران را درك نمى‌كنيم مطرود درگاه خدا شدند] آرى خداوند به علّت كفرشان بر دل هاى آنها مهر زده

۱ ـ سورهٔ نوح، آيهٔ ۲۵.
۲ ـ سورهٔ مؤمنون، آيهٔ ٤۰.
۳ ـ سورهٔ نساء، آيهٔ ۱۵۵. صدر آيه شريفه ـ كه محل شاهد است ـ در سورهٔ مائده، آيهٔ ۱۳ نيز آمده است.

ولذاجزعدّهٔ کمی ایمان‌نمی‌آورند[آنها که‌راه‌حق‌می‌پویندوسرلجاج‌ندارند].

مصنّف، در کتاب «شرح کافیه» گفته: گاهی «باء» با «ما» به معنای «تقلیل» می‌آید و سپس اضافه کرده: چنین افاده‌ای لغت قبیلهٔ «هُذَیْل» است.

«رُبَّ» و «کاف» با «ما»ی زایدهٔ کافّه:

گاهی بعد از «رُبَّ» و «کاف» «ما»ی زایده واقع می‌شود و آنها را از عمل جر باز می‌دارد، لذا بر جمله‌های اسمیّه و فعلیّه داخل می‌شوند با این که قبل از الحاق «ما» جر می‌دادند و بر جمله داخل نمی‌شدند.

شارح، برای «رُبَّ» سه مثال ذکر کرده است:

الف) شعر:

رُبَّما أوْفَیْتُ فی عَلَمٍ تَرْفَعَنْ ثَوْبی شَمٰالاتُ

شاهد در «رُبَّ» است که «ما»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز داشته، لذا بر جملهٔ فعلیّه (أوْفَیْتُ) داخل شده که فعل آن به صورت ماضی است.

ترجمه: بسیاری از اوقات بالای کوهی می‌روم که بادهایی که از ناحیهٔ شمال می‌وزند جامعه‌ام را بالا می‌برند.

ب) آیهٔ شریفهٔ «رُبَما یَوَدُّ الّذین کَفَرُوا لَوْ کانُوا مُسْلِمینَ»[1].

شاهد در «رُبَّ» است که «ما»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر منع کرده و بر جمله فعلیّه (یَوَدُّ) داخل شده که فعل آن به صورت مضارع است.

ترجمه آیه را در جلد اوّل، بحث «موصول» آورده‌ایم.

---

۱ ـ سورهٔ حجر، آیهٔ ۲.

ج) شعر:

رُبَّمَا الجَامِلُ المُؤَبَّلُ فيهِمْ وعَنَاجِيجُ بَيْنَهُنَّ المِهَارُ

شاهد در «رُبَّ» است که «مَا»ی زایده به او ملحق شده و آن را از عمل جر باز داشته، و بر جملهٔ اسميّه (أَلْجَامِلُ الْمُؤَبَّلُ فيهِمْ) داخل شده است.

ترجمه: چه بسيار قطعه های شتران ـ كه آمادهٔ خراج دادن بودند ـ در ميان جنگجويان بود، و نيز اسب های نجيبی كه كرّه هايشان در ميان آنها بودند.

و مثال «كَاف»، مانند قول شاعر:

أَخٌ مَاجِدٌ لَمْ يُخْزِنِي يَوْمَ مَشْهَدٍ كَمَا سَيْفُ عَمْرٍو لَمْ تَخُنْهُ مَضَارِبُهُ

شاهد در «كَاف» است كه «مَا»ی زايده به او ملحق شده و آن را از عمل جر باز داشته، و بر جمله اسميّه (سَيْفُ عَمْرٍو لَمْ تَخُنْهُ مَضَارِبُهُ) داخل شده است.

ترجمه: مالک برادری است که مرا در روز «مشهد» (جنگ صفّين) در نزد علی ـ عليه السلام ـ شرمسار نكرد و در ركاب آن حضرت شهيد شد. همچنان كه تيزی های دم شمشير عمروبن معدی كرب به او خيانت نكرد؛ زيرا آن را به كمر شتری زد و آن را بيدرنگ دونيم كرد.

رُبَّ و «كَاف» با «مَا»ی زايدهٔ غير كافّه:

در بعض از موارد به «رُبَّ» و «كَاف»، «مَا»ی زايده ملحق می‌شود و آن دو را از عمل جر باز نمی‌دارد. مثال «رُبَّ»، مانند قول شاعر:

مَاوِيَ يَا رُبَّتَمَا غَارَةٍ شَعْوَاءَ كَاللَّذْعَةِ بِالمِيسَمِ

شاهد در «رُبَّ» در «يَا رُبَّتَمَا» است كه «مَا»ی زايده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز نداشته، بلكه «غَارَةٍ» را جر داده است.

ترجمه: ای ماويه! (اسم زنی است) چه بسا غارت و تجاوزگری كه دارای پراكندگی اشخاص و اموال است، و چنان طاقت‌فرسا است كه گويا بدن را

همانند آهن سرخ می‌سوزاند.

و مثال «کاف»، مانند شعر:

وَنَنْصُرُ مَوْلینا وَنَعْلَمُ اَنَّهُ　　کَما النّاسِ مَجْرُومٌ عَلَیْهِ وَجارِمُ

شاهد در کاف« کَمَا النّاسِ» است که «ما»ی زایده به آن ملحق شده و آن را از عمل جر باز نداشته، لذا «النّاسِ» را جر داده است.

ترجمه: ما پسر عموی خود را یاری می‌کنیم در حالی که می‌دانیم او مانند دیگران گاهی مظلوم و گاهی ظالم است.

حذف «رُبَّ» و ابقای جر:

گاهی «رُبَّ» حذف می‌شود و عمل آن باقی می‌ماند، و آن در چهار مورد است:

۱ ـ بعد از «بَلْ»:

این مورد کم است. مانند قول شاعر:

بَلْ بَلَدٍ مِلْؤُالْإِکامِ[1] قَتَمُهُ　　لایُشْتَری کَتّانُهُ وَجَهْرَمُهُ

شاهد در حذف «رُبَّ» بعد از «بَلْ» است که جر آن باقی مانده است. به تقدیر «بَلْ رُبَّ بَلَدٍ».

ترجمه: چه بسا شهری که گودال های آن را گرد و غبار پرکرده است به طوری که «کتّان» آن و فرش های منسوب به «جهرم» آن فروخته نمی‌شود.

۲ ـ بعد از «فاء»:

این مورد نیز کم است. مانند قول شاعر:

---

۱ ـ در «جامع الشّواهد» ج۱، ص۳۱٤، به جای «ألإکامِ»، «أ لْفِجاجِ» آمده است.

فَمِثْلِكِ حُبْلىٰ قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ   فَأَلْهَيْتُهٰا عَنْ ذی تَمائِمَ مُحْوِلِ

شاهد در «رُبَّ» است که بعد از «فٰاء» حذف شده و جرش باقی مانده است. به تقدیر «فَرُبَّ مِثْلِكِ».

ترجمه: چه بسا مثل تو ای «عُنَیْزَه» (اسم زنی است) بر زن حامله و شیر دهی در شب وارد شدم و او را به خود جلب نمودم به طوری که از کودک خود روی برگرداند که دارای تعویذها و بازوبندها بود و متوجّه خواستهٔ من شد.

۳ـ بعد از «وٰاو»:

این مورد زیاد است به طوری که بعضی گفته اند: جر به وسیلهٔ خود «وٰاو» است نه «رُبَّ»ی محذوف. مانند قول شاعر:

وَلَیْلٍ کَمَوْجِ الْبَحْرِ أَرْخیٰ سُدُولَهُ   عَلَیَّ بِأَنْواعِ الْهُمُومِ لِیَبْتَلی

شاهد در حذف «رُبّ» بعد از «وٰاو» است که جرّش باقی مانده است. به تقدیر «وَ رُبَّ لَیْلٍ».

ترجمه: چه بسا شب های هولناکی که مانند موج دریا پرده های خود را به من آویخت و انواع غم و اندوه را بر من وارد ساخت تا مرا امتحان کند که آیا در پیش آمدها می‌توانم استقامت کنم یا نه؟

٤ـ در غیر سه مورد گذشته:

یعنی: «رُبَّ» حذف می‌شود بدون این که بعد از حرفی باشد. این قسم شاذ و بر خلاف قیاس است. مانند قول شاعر:

رَسْمِ دٰارٍ وَقَفْتُ فی طَلَلِهْ   کِدْتُ أَقْضِی الْحَیٰاةَ مِنْ جَلَلِهْ

شاهد در حذف «رُبَّ» است بدون این که بعد از حرفی باشد و جر آن نیز باقی مانده است. به تقدیر «رُبَّ رَسْمِ دٰارٍ».

ترجمه: چه بسا علامت خانه ای که مدّتی ایستادم و اثرهای کهنهٔ او را

مشاهده کردم. نزدیک بود به خاطر آن جان تسلیم کنم.

جر اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوف غیر «رُبَّ»:

گاهی اسم به وسیلهٔ حرف جر محذوفی که غیر «رُبَّ» است مجرور می‌شود، و آن دو گونه است:

۱ ـ سماعی:

مانند قول «رُؤبه» هنگامی که به او گفته شد: «کَیْفَ أَصْبَحْتَ؟» در جواب گفت: «خَیْرٍ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ»، یعنی: «عَلیٰ خَیْرٍ».

۲ ـ شایع و قیاسی:

مانند: «بِکَمْ دِرْهَمٍ إشْتَرَیْتَ؟»، به تقدیر «بِکَمْ مِنْ دِرْهَمٍ اشْتَرَیْتَ؟».

علّت قیاسی بودن جر در مثال بالا آن است که جر تمییز «کَمْ» استفهامیّه در صورتی که خود «کَمْ» مجرور باشد، صحیح و شایع است.

و مانند مثالی که «یونس» آن را از عرب ها حکایت کرده است: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ صٰالِحٍ فَطٰالِحٍ»، به تقدیر «إنْ لٰا أَمُرُّ بِصٰالِحٍ فَقَدْ مَرَرْتُ بِطٰالِحٍ».

ترجمه: به مرد صالحی گذشتم که اگر به مرد صالحی نگذرم حتماً به مرد طالحی (ضد صالح) می‌گذرم.

«پایان بحث باب حروف جر»

«پایان جلد دوّم»

۷۲/۳/٤ هجری شمسی

۳ / ذیحجه / ۱٤۱۳ هجری قمری